اطلاعات هفتگی
بها ۱۰۰۰ ریال
شماره ۳۱۰۲
چهارشنبه ۲۹ مرداد
تا چهارشنبه ۵ شهریور ۱۳۸۲

## بهترین هدیه برای روز مادر

## شما چطور همسری هستید؟

## شوخی بی‌مزه‌ای به نام زن دوم

## بعد از زلزله تهران هیچ امدادی نیست؟

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

CYKING™
sport

با قدرت مکش 1700 W

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

V-C7800HE

ساخت کره

محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

LG
Digitally yours

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

دفتر خدمات مرکزی تهران:
۸۷۶۷۲۹۸-۸۷۳۵۳۲۷

تبریز: [illegible] مشهد: [illegible] اصفهان: [illegible]
شیراز: [illegible] اهواز: [illegible] کرمان: [illegible]
آمل: [illegible] رشت: [illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ........................................ ۳
یادداشت هفته ........................................ ۴

تفسیر سیاسی

«عراق در انتظار قدرت‌نمایی شیعیان» .................. ۶
سه‌گانه ........................................ ۸

گزارش هفته

«تهرانی‌ها بعد از زلزله منتظر امداد نباشید» ........ ۱۰
یک هفته چند نگاه ........................................ ۱۲
بازتاب ........................................ ۱۴
صدای سبز بسیج ........................................ ۱۵
داستان زندگی «آینه مصیبت» ........................................ ۱۶

گزارش رنگی

«یک‌چهارم مردم دنیا چاق هستند؟» .................. ۱۸
مشاور خانواده ........................................ ۲۰
رفتارها و واکنشها ........................................ ۲۲
درپیچ و خم دادگاه ........................................ ۲۴
ماجراهای خواستگاری ........................................ ۲۵
بهداشت، سلامتی، زیبایی ........................................ ۲۶
شما چطور همسری هستید ـ مشاور حقوقی ........ ۲۷
گزارش از زندانها «وقتی تنها ماندم» .................. ۲۸
سیری در ادبیات حماسی ........................................ ۳۰
فرهنگ مردم ........................................ ۳۱
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» .................. ۳۲
از گوشه و کنار جهان ........................................ ۳۴
زندگی رنگین ........................................ ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ........... ۳۸

داستانهای آلفرد هیچکاک

«کارآگاه دست نگهدار» ........................................ ۴۰
دستپخت عدسی ........................................ ۴۲
در قلمرو داستان ........................................ ۴۴
یک هفته حادثه ........................................ ۴۶
جدول ........................................ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ........................................ ۴۹
جنگ هنر ........................................ ۵۰
جهان هنر ........................................ ۵۳
ورزشی ........................................ ۵۶
تماشاگه راز ........................................ ۶۰
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ........................................ ۶۲
اطلاعات مفتکی ........................................ ۶۳
روانکاوی نقاشی کودکان ........................................ ۶۴
هفته بعد شما ........................................ ۶۵
نقاشی‌های شما ........................................ ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۰۲ - چهارشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۸۲
۲۱ جمادی الثانی ۲۰ آگوست ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

# یاد و یادواره

**میلاد خجسته و پربرکت زهرای مرضیه، فاطمه (ع)، و نیز روز میلاد امام خمینی (ره)، روز بزرگداشت مقام زن و روز «مادر» مبارک باد**

## مادر، روزت مبارک

یکی از بهترین راهها برای جشن روز مادر، یک روز مرخصی دادن به اوست. و درواقع با این کار شما به مادر خود فرصت می‌دهید که استراحت کند و در این شرایط شما باید قول بدهید که کارهای خانه را به خوبی انجام خواهید داد.

این درحالی است که بسیاری از خانواده‌ها روز مادر را از صبح با هدیه دادن یک شاخه گل آغاز می‌کنند و معمولاً پدر و بچه‌ها این فرصت را به مادر می‌دهند تا آن روز را در آرامش کامل به سر ببرد و خود به آشپزخانه رفته و صبحانه مورد علاقه مادر را تهیه می‌کنند. این صبحانه می‌تواند شامل هر چیزی باشد که مادر دوست دارد.

بعد از اینکه صبحانه آماده شد، همه چیز را منظم در سینی چیده (البته شاخهٔ گل را فراموش نکنید) و وقتی سینی صبحانه آماده شد کارت و هدیه‌ای که مورد علاقه مادر است را در آن قرار می‌دهند و نزد او می‌برند.

بسیاری از خانواده‌ها نیز جشن خاصی در شب روز مادر می‌گیرند و او را برای شام به رستوران دعوت می‌کنند. درواقع مرخصی دادن به مادر باعث می‌شود او یک روز استراحت کرده و دریابد که تمام اعضای خانواده با او همراه هستند. حالا ممکن است شما کوچولوها بگویید ما پول کافی برای خرید هدیه نداریم ولی باید بدانید همان یک شاخه گل که به مادر می‌دهید، کافی است. چون هدیه کردن گل یکی از زیباترین راهها برای ابراز عشق به طرف مقابل است.

ولی کامل‌ترین هدیه برای مادر چه می‌تواند باشد؟

این هدیه می‌تواند یک چیز کاربردی و قابل استفاده بوده و حتی یک هدیه ابتکاری و شخصی باشد، اما مهمتر از همه، این است که هدیه روز مادر باید زیبا باشد. یعنی نوع گفتن تبریک، نحوه رفتار شما و هدیه‌ای که ممکن است به او بدهید با سلیقه تواءم بوده و گویای عشق زیبای شما نسبت به مادر این بزرگترین هدیه خداوندی به بشریت باشد.

و حالا بهتر است برای شما آرزو کنیم که موفق باشید و بهترین روز را برای مادر خود هدیه آورید.

## به آتش کشیدن قبله اول مسلمین

در روز بیست و یکم اوت سال ۱۹۶۹ میلادی «مسجدالاقصی» قبله اول مسلمانان جهان، توسط صهیونیست‌ها به آتش کشیده شد.

در اثر این آتش‌سوزی، آسیب‌های فراوانی به این مکان مقدس وارد شد. رژیم صهیونیستی آتش‌سوزی مسجدالاقصی را به یک جهانگرد استرالیایی نسبت داد! درعین حال مردم در کشورهای اسلامی تظاهرات گسترده‌ای علیه رژیم اسرائیل برپا کردند. این عمل صهیونیست‌ها موجب شد تا دولتهای اسلامی برای مقابله با خطرات احتمالی، سازمان کنفرانس اسلامی را تشکیل دهند.

## درگذشت بیهقی

«احمدبن علی بیهقی سبزواری» عالم مسلمان در بیست و چهارم جمادی الثانی سال ۵۴۴ هجری قمری درگذشت. او در علم نحو و لغت از عالمان برجسته عصر خود به شمار می‌رفت.

## درگذشت ابن‌حجاج

ابن‌حجاج شاعر مسلمان عراقی در بیست و دوم جمادی‌الثانی سال ۳۹۱ هجری شمسی درگذشت.

او در بغداد متولد شد. ابن‌حجاج از جوانی به شعر و شاعری روی آورد و با مهلبی شاعر دوستی و معاشرت داشت. از جمله آثار ابن‌حجاج می‌توان به دیوان ده جلدی او اشاره کرد که نسخه‌ای از آن در کتابخانه بغداد موجود است.

راستی آرامش است و دروغ اضطراب ● حضرت محمد(ص)

## یادداشت هفته

**محمد امین جوادی**

# بحمدالله هر کس کار خودش را می کند

نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی قوانینی تصویب می‌کنند که در راستای وظایف نمایندگی آنان محسوب می‌شود و درحقیقت نوعی انجام وظیفه است. شورای محترم نگهبان هم برخی قوانین مصوب را خلاف شرع تشخیص می‌دهند که در راستای وظایف شرعی و قانونی آنان است و انجام وظیفه به حساب می‌آید.

سازمان حفاظت محیط زیست بیانیه‌هایی صادر می‌کنند و مصاحبه‌هایی درباره حفاظت از جنگل و فضای سبز و محیط زیست کشور به عمل می‌آورند و قوانینی را تصویب می‌کنند که در راستای انجام وظایف قانونی آنان است و کارخانه‌های متعدد هم هوا را آلوده می‌کنند، چون باید تولید کنند که وظیفه قانونی آنهاست. وزارت نفت، نفت تولید می‌کند و پشت سر هم از افزایش مصرف فرآورده‌های نفتی و انرژی شکایت می‌کند و اعلام خطر می‌نماید که البته جزو وظایف قانونی آنان است و دارند کار خودشان را می‌کنند. کارخانه‌های خودروسازی هم هر روز بر میزان تولیدشان می‌افزایند و همچنان خودروهای با مصرف بالا تولید می‌کنند و پیوسته میزان مصرف بنزین را بالا می‌برند که البته آنها هم دارند کار خودشان را می‌کنند. وزارت علوم و دانشگاه آزاد هم هر کدام دارند کار خودشان را می‌کنند، از جمله در بخش تربیت بدنی دو نهاد مزبور خیلی جالب کار می‌کنند.

هر کدام برای خودشان ورزش دانشجویی دارند و به همدیگر هم حتی برای مسابقات بین‌المللی که نام ایران درمیان است بازیکن نمی‌دهند و درحقیقت هریک دارند کار خودشان را می‌کنند. درست مثل رابطه انجمن‌های صنفی و دولت و یا کسبه و ستاد تعزیرات که مثلاً هم ستاد تعزیرات حکومتی داریم و هم هر کاسبی هرچقدر که دلش بخواهد گرانفروشی می‌کند.

و یا اینکه ما هم انجمن‌های صنفی داریم که مثلاً قیمت‌گذاری می‌کند و اعلامیه قیمت کالا و خدمات چاپ می‌کند و هم مراکز خدماتی و تعمیراتی داریم که آنها هم کار خودشان را می‌کنند و هیچ‌کدام هم بحمدالله به کار دیگری کاری ندارند.

درست مثل وجود وزارت کار و این همه بیکار که هیچ‌کدام به دیگری کار ندارند. وزارت مسکن و این همه بساز و بفروش و دلال که مرتب قیمت‌ها را بالا می‌برند و هر کدام به کار خود مشغولند. جدیدترین نمونه از این دست هم برج جهان‌نما در اصفهان که هم رئیس جمهور و مسوولان استان و میراث فرهنگی دستورالعمل و بخشنامه و اطلاعیه در مورد توقف کار داده‌اند و هم شهرداری و مجریان طرح مشغول کار خودشان هستند و...

باز هم نمونه تازه‌تری از این دست اقدام سازمان کنترل آلودگی هوا و ترافیک در مورد زوج و فرد کردن تردد خودروها که اعلام شد اما کسی به آن عمل نکرد. یعنی آنان برای خودشان اعلامیه دادند و راهنمایی و رانندگی هم اعلامیه خودش را داد، یعنی به آن عمل نکرد! درحقیقت هر کدام کار خودشان را کردند.

یکی از دوستان می‌گفت: من و همسر و بچه‌هایم در منزل به توافق بسیار خوبی دست پیدا کرده‌ایم و به همین خاطر هیچ اختلافی با هم نداریم. یعنی اینکه ما با هم صحبت و مشورت می‌کنیم و در کنار هم زندگی می‌کنیم و در برخورد با مسائل و مشکلات مختلف هم طرح موضوع می‌کنیم و به نتایجی هم می‌رسیم، اما هر کس کار خودش را به میل خود می‌کند بی‌آنکه کاری به دیگری داشته باشد!

قضیه آن شهرداری معروف را شنیده بودید که کارگرانش هرکدام و هر گروه کار خودشان را می‌کردند. سه گروه کارگر بودند که یک گروه خیابان را می‌کند، گروه دوم در جای حفر شده لوله

---

## نامه های بدون واسطه

### به خاطر مادرم

از اینکه با چاپ این نامه دل این حقیر را شاد می‌کنید امیدوارم خداوند دلتان را شاد کند. دل شکسته‌ام بدرقه راهتان، در آستانه فرارسیدن روز زن، لازم دانستم مختصری از شرح حال مادر عزیزم که یک مادر نمونه و کم‌نظیر است، برایتان بنویسم، چرا که او جوانی و سلامتی‌اش را فدای فرزندانش کرد.

من در پنج ماهگی، پدرم را از دست دادم و با داشتن دو خواهر پنج ساله و سه ساله مادرم بعد از خدا یاور و پناه ما شد و با کار شبانه‌روزی جوانی و شادابی خودش را فدای ما کرد و بعد از خدا همه عشق و هدفش بزرگ کردن و تربیت ما بود و بحمدلله درحال حاضر از این کار خود رضایت دارد.

همچنین مادرم به خاطر آسایش و آرامش ما هرگز خستگی و ناامیدی به خود راه نمی‌داد، ولی متاءسفانه درحال حاضر او پا به سن پیری گذاشته، پوکی استخوان گرفته و تقریباً زمین‌گیر شده و علتش هم زحمت و کار فراوان او است، ولی ما و او با این حال شکرخدا را داریم و من خود را مدیون محبت و لطف او می‌دانم و با هم زندگی می‌کنیم و تا حد امکان خود را نوکری خدمتگزار برایش می‌دانم و شکرخدا همسرم هم خداترس و مهربان است و او را چون مادر خود می‌داند و برای او خدمت می‌کند و همگی خدا را شکر، زندگی آرامی داریم.

ولی در تمام این مدت همیشه آرزویم این بود که تا مادرم زنده هست از او تقدیر کنم و حالا که توفیق الهی نصیبم شده و این نامه و چندین سلام و درود را با لطف و یاری شما تقدیم می‌نمایم به همه مادرهای خوب و فداکار و مهربان.

**از: محمدرضا اسمی**

### به یاد لاله و لادن

کم و بیش از یادها رفته بودند، یادم می‌آید چند سال پیش طی یک مصاحبه تلویزیونی به مردم شناسانده شدند و همان لحظه پخش برنامه توجه عده‌ای از هموطنان به آنها جلب شد. گروهی بهت‌زده شدند، گروهی دل سوزاندند، گروهی روی درهم کشیدند، گروهی به چشم ترحم به آنها نگاه کردند و گروه اندکی همه آنها را به دلیل همت و غیرتشان ستودند و... گذشت و دیگر همه آنقدر گرفتار روزمرگی‌ها شدند که دیگر نه سراغی از آنها گرفتند و نه حتی در یاد کسی بودند، تا همین چند وقت پیش که صحبت از عمل جداسازی آنها به میان آمد و دوباره برای روزنامه‌نگاران و رادیو و تلویزیون‌چی‌ها، سوژه جدید و قابل توجهی پیدا شد.

اکثریت مردم که حس کنجکاوی‌شان تحریک شده بود، خبرها را مرتب دنبال می‌کردند، اگر کسی پیدا می‌شد و نه از سر ترحم و نه از سر کنجکاوی که از روی عشق، فقط عشق به چشمانشان می‌نگریست، امید زندگی و عشق به بودن و زیستن را در برق نگاهشان می‌یافت.

سرانجام آنها سبکبال و عاشق با یک دنیا امید و توکل به دیار غربت سفر کردند، به این امید که به هنگام بازگشت روی‌درروی هم بنشینند و به اندازه یک تمنای سی ساله با هم بگویند و بشنوند.

به‌راستی نمی‌دانم جناب آقای دکتر کیت‌گواه و پزشکان همراهشان در صورتی که به یقین می‌دانستند که هیچ امیدی وجود ندارد، چطور به اندازه ۹ ماه امید و شور و اشتیاق را در دلهای پاک این دو یاسمن زیبا پروراندند تا آنجا که حتی درصدی به مرگ و نیستی فکر نمی‌کردند؟

آیا تنها این حس در انسان به وجود نمی‌آید که گروهی از پزشکان کنجکاو می‌خواستند به قول خودمان سر دربیاورند که این دو مغز بهم پیوسته که سرشار از استعدادها و عواطف و احساساتند چگونه سی سال است که دوام یافته‌اند؟

به‌راستی اگر آنها هرگز به سنگاپور نمی‌رفتند شاید بیست سال، سی سال، چهل سال و یا... دیگر هم زندگی می‌کردند.

و آیا زندگی هر چقدر هم دشوار، بهتر از خوابیدن در خروارها خاک نیست؟

آنها اگرچه دشوار می‌زیستند اما روحیه و اراده و ایمانشان آنقدر بود که از زندگی‌شان لذت ببرند.

و در آخر اینکه «بالاخره چه کسی جوابگو خواهد بود؟!»

**نگین عباسیان - اراک**

### کرامت زن

از اول که جامه عفاف سفید و شفاف است، نباید گذاشت که چرکابه گناه بر آن بپاشد. از اول باید مواظب بود این کاسه چینی نشکند و این جام بلورین ترک برندارد.

از اول نباید به پای بیگانه اجازه ورود به مزرعه نجابت داد که بوته‌های نورس عصمت را لگدمال کند. آنکه ایمان را به لقمه‌ای نام می‌فروشد، آنکه یوسف زیبایی را با چند سکه قلب عوض کند، روزی بر این خسارت، گریه بی‌حاصل و پشیمانی بی‌ثمر خواهد داشت.

زن ارزش و کرامت دارد و به همین خاطر باید محفوظ بماند و خود را حراج نکند و در بازار سوداگران شهوت، خود را به بهای چند نگاه و نامه و لبخند نفروشد.

**ش - سعیدی - مشهد**

### مهربانان دور از وطن

اینکه پزشک باشی و مهربان باشی، خوب است.

اینکه پزشک باشی و در وطنت و نسبت به هموطنانت مهربانی را تقسیم کنی و وقتی می‌دانی که

می‌گذاشت و گروه سوم در محل لوله‌گذاری شده خاک می‌ریخت. یکروز وقتی مهندس ناظر بر سر کار حاضر شد دید که یک گروه درحال کندن و گروه دیگر درحال پر کردن است و وقتی پرسید که این چه کار بیهوده‌ای است که می‌کنید؟ کارگران محترم موصوف گفتند که امروز گروه لوله‌گذاری به خاطر نرسیدن لوله سر کار نیامده‌اند، ما هم داریم کار خودمان را می‌کنیم!!

نمی‌دانم شما هم مثل بنده میزگردی را که در رابطه با نان در بخش گفتگوی بعد از خبر شبکه دو، برگزار شده بود، دیدید یا نه؟

آن گفتگو هم در نوع خودش جالب بود و نشان می‌داد که هر کس دارد کار خودش را می‌کند!

مصرف سرانه نان در ایران براساس آمارها بیش از دو برابر استاندارد جهانی است و میزان اسراف نان در ایران هم بیش از میزان نیاز ایران به واردات گندم است، یعنی اگر این اسراف نباشد اصلاً کشور در زمینه گندم خودکفا می‌شود و حتی امکان صادرات هم پیدا می‌کند. با این توضیح وقتی بحث علت وجود این پدیده مطرح بود، فهمیدیم که در اینجا هم هر کس دارد کار خودش را می‌کند. یعنی دهها دستگاه و سازمان دست‌اندرکار در امر گندم، آرد و نان، هر کدام دارند کار خودشان را می‌کنند!

مسوول آرد می‌گوید: وضع گندم خراب است. مسوول گندم می‌گوید کارخانه‌ها درست عمل نمی‌کنند و پخت نان مشکل دارد، نانواها می‌گویند وضع آرد تحویلی خراب است و مردم هم می‌گویند کیفیت نان آنقدر بد است که ماندگاری ندارد و بعد از یکی، دو ساعت قابل خوردن نیست و...

کی بود کی بود، من نبودم... بحمدالله هر کس دارد کار خودش را می‌کند و همه چیز بر وفق مراد است... آیا واقعاً از این بهتر هم می‌شود؟

■

---

بیمارت غیر از بیماری جسمی، به لحاظ اقتصادی نیز مشکل دارد، بدون چشمداشت مالی او را درمان کنی و دیناری ویزیت نگیری، عالی است.

اما؛ اینکه پزشک باشی و در غربت، به عنوان یک ایرانی نسبت به تمام هموطنانت خود را مسوول بدانی و درعین حال، وقتی می‌دانی که یکی از بیمارانت جانباز جنگ است، آن‌وقت نه‌تنها هزینه درمان و هزینه داروی او را محسوب نکنی، درعین حال قلبت را نیز به او هدیه کنی، هنر کرده‌ای، کاری که سرکار خانم دکتر زهرا پورابراهیم و جناب آقای دکتر سعید هاشمپور، زوج مهربان و صادق کرده و مرا در غربت وامدار خویش کرده‌اند.

**مسعود آواره ـ دبی**

## هنوز پس از ۱۵ سال؟!و

لطفاً شما از قول بنده و همشهریان آملی از مسوولان محترم بپرسید برای انجام یک پروژه ساده مثل ساخت یک بیمارستان در شهرستان چند سال زمان کافی است؟ یک سال، دو سال، پنج سال، ده سال؟ چقدر؟

کلنگ احداث بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی آمل در جنب امامزاده عبدالله(ع) در اواسط دهه ۶۰ در زمان نخست وزیری مهندس موسوی به زمین زده شد حتی ۷۰ میلیون تومان هم که با توجه به زمان پول بسیار زیادی است، صرف فونداسیون آن گردید اما هنوز که هنوز است این بیمارستان نیمه‌کاره مانده و تکمیل نشده است.

آیا کسی هست که به‌فکر اتمام پروژه‌های نیمه‌تمامی باشد که عدم بهره‌برداری هر کدام از آنها اسراف شدید بیت‌المال به حساب می‌آید؟

**ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

## چهره مردم را شاد کنیم

اگر ما اقتصاد پویا داشته باشیم، نباید مرتب شاهد بالا رفتن اقلام مصرفی و خدماتی باشیم. چرا در کشورهای ثروتمند عربی، که اندازه ما هم کارخانه و تولید ندارند، قیمت کالاهایشان دچار نوسان نمی‌شود؟ به هرحال اگر مردم در رفاه و آسایش زندگی نکنند، موجب نارضایتی عمومی می‌شود که به گونه‌های مختلف این نارضایتی‌ها بروز می‌کند.

مردم می‌خواهند زندگی راحتی داشته باشند و فراهم کردن این آسایش به عهده دولت است، مردم عمل می‌خواهند، اگر روزی چهره‌های مردم را در معابد و بازارها و خیابانها و کلاً همه جا شاد دیدیم که این شادیها حتی چهره شهرها را نیز عوض می‌کند، آن موقع متوجه خواهیم شد که تحول عظیمی در جامعه صورت گرفته است.

**محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

# نامه به سردبیر

● **عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب**

اجازه بدهید که اندکی با شما مخالفت کنم. اکثریت قریب به اتفاق افغانی‌های مقیم ایران، مردمی صبور، زحمتکش و ساده و سالم هستند و خلافکاران در بین آنان اقلیتی محسوب می‌شوند که نباید همه افغانیها را به این چوب راند. ضمن اینکه منهم معتقدم کسانی که میهمان ما هستند، قاعدتاً نباید خلاف کنند و نمکدان بشکنند.

● **محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

چند نامه و مقاله از شما به دستم رسید که برخی در نوبت چاپ قرار دارند. در یکی از این نامه‌ها برایم نوشته بودید که مایل نیستید از مسائل ناراحت‌کننده و از مشکلات مطالبی تهیه کنید اما متاءسفانه همه‌جا نارسایی و مشکل وجود دارد و چاره‌ای جز بیان آن نیست. اما هم شما و هم من می‌دانیم که راه‌حل فقط بیان و طرح مشکلات نیست باید سعی کرد که راه‌حل هم ارائه شود وگرنه صرف بیان مشکل چاره کار نیست.

گله شما را از شهرداری و ماده صد به بخش ترازو فرستادم تا در آن بخش مورد رسیدگی قرار گیرد.

● **نورعلی آل‌مردان ـ دزفول**

کاش انتقاد خود را درباره مشکلات زیست محیطی شهرستان دزفول و از جمله افزایش موش در جویهای خیابانها و سطح شهر را به بخش ترازو منتقل می‌کردید.

● **زهرا عسگری ـ آستانه اراک**

مجله درخواستی شما برایتان ارسال شد. اگر در زمینه تهیه مجله مشکل دارید حتماً در نامه بعدی به آن اشاره کنید تا پیگیری شود.

● **جمیله لنکران ـ مشهد**

نامه و کارت ارسالی شما به دستم رسید. از لطف فراوانی که نسبت به مجله و بنده ابراز داشته‌اید سپاسگزاریم. انشاءالله بتوانیم همچنان به شایستگی در خدمت خوانندگان محترم باشیم.

پیرو نامه قبلی از شماره‌های درخواستی شما چند شماره را برایتان ارسال کرده‌ایم که حتماً تا به‌حال به دست شما رسیده است.

● **ج ـ ق ـ نوشهر**

نامه شما به همراه نامه‌های مختلفی که برای نهادهای ذیربط ارسال کرده بودید، به دستم رسید.

من به شما حق می‌دهم که گلایه‌مند و رنجیده باشید. با داشتن هفت فرزند و بعد از سی سال کار شرافتمندانه حال در دوران بازنشستگی نباید بی‌پشتوانه اقتصادی بمانید. یک فارغ‌التحصیل بیکار، دو دانشجو و چند محصل و نود هزار تومان حقوق بازنشستگی؟ قاعدتاً با هم نمی‌خواند. نه‌تنها شما بلکه هیچ بازنشسته‌ای نباید در این سن و سال این همه دغدغه داشته باشد و سختی بکشد. اما قبول کنید که با چاپ کامل نامه شما هم مشکلی حل نمی‌شود. آنقدر این موارد در جامعه زیاد است که مردم هم دیگر احساس تازه‌ای نسبت به آن ندارند.

● **محمد غلامی ـ بیرم**

از اینکه مجله اطلاعات هفتگی مورد توجه و استفاده طلاب محترم هم قرار گرفته است موجب خوشحالی است. به هرحال برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری می‌توانید یک کپی شناسنامه و دو قطعه عکس برای مجله ارسال کنید.

● **الهه خانیان ـ تهران**

متاءسفانه نامه و شعر ارسالی زیبای شما دیر به دستم رسید، اما به هرحال در مناسبت‌های آینده از آن استفاده خواهیم کرد. باز هم برایمان نامه بنویسید.

● **محمدجواد غفوری ـ مشهد**

نامه طولانی شما را خواندم و راستش چندان چیزی دستگیرم نشد، خوشحال می‌شوم در نامه بعدی به‌طور واضح‌تری به بیان انتقاد بپردازید. نقدی که بر چند نامه بدون واسطه داشته‌اید، هماهنگ و یکپارچه نبود، اما نامه دیگر شما به‌طور خلاصه در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ خواهد شد.

● **رحمت‌الله تقی‌پور ـ تهران**

نامه شما را مطالعه کردم. «توصیه‌هایی در مورد ترک سیگار» که عنوان مقاله شما بود به بخش اجتماعی ارسال شد، اما شعر ترک سیگار شما را در همین صفحه چاپ کرده‌ایم.

● **غلام شرافت ـ تهران**

برای دومین بار است که نامه شما را می‌خوانم که البته نامه تکان‌دهنده‌ای است و با بسیاری از بخشهای آن هم موافقم. اما مواردی را که مطرح کرده‌اید چون اسناد و مدارکی به همراه آن نبود، به این صورت قابل چاپ نیست. موفق باشید.

برای فرار از دود وارد آتش مشو! ● مثل آذربایجانی

# عراق در انتظار قدرت نمایی شیعیان

حسن فتحی

## بازی با اکثریت

عراق را باید سرزمین شیعیان و از کانونهای اصلی این گروه مذهبی به‌حساب آورد.

وجود اماکن مقدسه مذهبی برای شیعیان سبب گردیده عراق همواره مأمن این گروه و مرکز توجهات آنها باشد. به همین دلیل همه ساله میلیونها مسلمان شیعه از سرتاسر جهان خصوصاً کشورهای همسایه به این کشور سفر کرده و به زیارت و سیاحت می‌پردازند.

در سفر چند سال قبل اینجانب به عراق که در اوج اختناق و سرکوب رژیم بعث عراق و صدام صورت گرفت، فقدان آزادی به‌خوبی در فضای عراق قابل حس و لمس بود و تنها اماکنی که مأمن مردم به‌حساب می‌آمد، اماکن مقدسه مذهبی شیعیان بود که جلوه‌ای خاص به این سرزمین بخشیده است.

ولی جالب توجه است که شیعیان با وجود اینکه اکثریت جمعیت عراق را تشکیل می‌دهند، هیچ‌گاه نقش تعیین‌کننده‌ای در این کشور نداشته و توسط حکومتها به بازی گرفته نشده‌اند.

اما با وجود اینکه شیعیان عراقی تقریباً از گردونه قدرت دور بوده و نقشی در دولتها نداشتند، ولی در تحولاتی که در ایران صورت می‌گرفت ایفای نقش کرده و سهیم بودند. در حالی که شیعیان عراقی در ایران را باید مدیون حضور مرجعیت شیعه در شهر نجف دانست. این کانون که در سالهای گذشته به دلیل سرکوب شدید روحانیون توسط صدام حسین و رژیم بعث عراق تا حدودی پویایی خود را از دست داده و به قم انتقال یافته بود، بزرگترین و پرقدرت ترین کانون مرجعیت شیعه طی سالیان دراز بود که بیش از همه بر ایران تأثیر داشته است، به همین دلیل طی سالهایی که عراق بخشی از امپراتوری پهناور عثمانی بود و حتی در زمانی که انگلیس‌ها براین سرزمین حکومت می‌کردند، تلاشهای وسیعی صورت گرفت تا به نوعی نجف و حوزه علمیه آن را با خود همراه ساخته و جذب کنند و برای پی بردن به اقدامات و برنامه‌های انگلیس می‌توان به کتاب «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» نوشته اسماعیل رائین مراجعه کرد.

## انگلیس و قیمومیت عراق

اولین قیام ضداستعماری معاصر در ایران که به جنبش تنباکو معروف شد از عراق هدایت شده و به پیروزی رسید. فتوای میرزای شیرازی و تحریم تنباکو حرکتی بود که دوبار ناصرالدین شاه را به زانو درآورد. پس از آن نیز به دفعات شاهد نقش مرجعیت شیعه ساکن در نجف در تحولات ایران بودیم.

با وجود اینکه شیعیان عراقی در تلاش بودند به حقوق حقه خود دست یابند ولی در زمان سلطه عثمانی‌ها که ضدشیعه بودند و یا در دوران قیمومیت انگلیس هر حرکت و اقدام آنها به شدت سرکوب شده و اجازه فعالیت به آنها داده نمی‌شد.

شاخص‌ترین حرکت شیعیان عراقی که به انقلاب ۱۹۲۰ معروف شد حرکتی علیه سلطه استعماری انگلیس و در راستای کسب استقلال برای این کشور بود.

در پایان جنگ اول جهانی و پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی، در سال ۱۹۲۰ جامعه ملل رسماً قیمومیت عراق را به انگلستان سپرد. در طول جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۶ نمایندگان انگلیس و فرانسه درباره تقسیم امپراتوری عثمانی و کشورهای عربی به توافق رسیدند که براساس توافق سایکس - پیکو، عراق سهم انگلیس گردید و به همین دلیل جامعه ملل قیمومیت این کشور را به انگلستان سپرد که این اقدام با اعتراض عراقیها خصوصاً شیعیان همراه بود و اعتراضها و شکل‌گیری انقلاب ۱۹۲۰ را درپی داشت که در رأس آن علمای شیعه قرار داشتند.

> مقتدا صدر و گروهش
> شورای حکومت انتقالی
> عراق را مزدوران آمریکا
> می نامد

## قبیله صدام

ولی انگلیس‌ها در سال ۱۹۲۱ با مراجعه به آرای عمومی اقدام به تشکیل حکومت پادشاهی در عراق کرد و «ملک‌فیصل» فرزند حسین شریف مکه را که در طول جنگ اول جهانی با نیروهای انگلیسی همکاری صمیمانه داشت، به پادشاهی برگزیدند.

حکومت پادشاهی خاندان هاشمی با کودتای سال ۱۹۵۸ «عبدالکریم قاسم» سرنگون شد. قاسم هم در سال ۱۹۶۳ در کودتایی نظامی جان خود را از دست داده و «عبدالسلام عارف» جانشین او شد که عارف هم در سال ۱۹۶۶ در سقوط هلی‌کوپتر از بین رفته و برادرش «عبدالرحمن» جای او را گرفت.

عاقبت در سال ۱۹۶۸ بعثی‌ها با کودتای نظامی قدرت را از آن خود کرده و حکومتی تبعیض‌آمیز و مخالف آزادی را بر این کشور حاکم کردند که با حمله نیروهای غربی سرنگون شد.

در طول حکومت بعثی‌ها، شیعیان و حوزه علمیه نجف به شدت محدود شده و مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و کشف گورهای جمعی در شهرهای مذهبی کربلا و نجف نشان از شدت سرکوب شیعیان توسط رژیم بعث عراق داشت. در این سالها فقط یک شیعه شاخص در هیأت حاکمه عراق وجود داشت که مسوولیت‌های مختلفی را برعهده گرفت. او «سعدون حمادی» بود که سالها مسوولیت وزارت نفت و ریاست پارلمان را برعهده داشت.

در زمان بعثی‌ها، تکریتی‌ها و قبیله صدام از اهمیت خاصی در عراق برخوردار بوده و نبض قدرت را در دست داشتند، درحالی که در کنار آنها سنی‌ها (کردها) و شیعیان نقش چندانی نداشته و درحقیقت شهروند درجه دوم به حساب می‌آمدند.

## حرکت در جهت مخالف

از سوی دیگر برای رفع تبعیض‌ها و مشکلاتی که در زمان حکومت بعثی‌ها پیش آمده بود در اجلاس لندن تصمیم گرفته شد حکومت عراق فدرالی شده و تمامی اقوام و گروههای قومی و مذهبی در آن سهیم باشند. این وضعیت را در شورای ۲۵ نفره حکومت انتقالی عراق هم شاهد هستیم.

ولی به نظر می‌رسد شیعیان که بیشترین سهم را در دولت انتقالی و شورای رهبری داشته و می‌توانند هدایت عراق را پس از دهها سال در دست بگیرند، متأسفانه در جهتی قدم برمی‌دارند که چندان مناسب نیست و می‌تواند شرایط ناگواری را برای آنها به‌وجود بیاورد. از همان زمان که اجلاس لندن رأی بر تشکیل کمیته انتقالی داده و پس از آن در صلاح‌الدین درباره شورای رهبری تصمیم گرفته شد و حتی در شورای حکومت انتقالی، اکثریت به شیعیان سپرده شده و این گروه اکثریت را در دست داشته است، به‌طوری که در شورای حکومت انتقالی که شامل ۲۵ نفر است علاوه بر رئیس کنونی شورا که از حزب الدعوه می‌باشد باید به این مسأله نیز اشاره شود که ۱۴ عضو شورا شیعه، چهار نفر سنی، پنج کرد، یک مسیحی و یک ترکمن می‌باشند که در میان آنها سه زن نیز وجود دارد.

شیعه‌ها وابسته به گروههای مجلس اعلا، کنگره ملی عراق، جنبش وفاق ملی، حزب کمونیست، حزب الدعوه و تعدادی افراد مستقل می‌باشند که عمدتاً خود را با روند تحولات عراق هماهنگ کرده‌اند. ولی در این میان برخی گروهها و احزاب وجود دارند که تعدادی از آنها در روزها و هفته‌های گذشته شکل گرفته و مخالف روندی هستند که در عراق شاهدیم. آنها مخالف تحولات اخیر بوده و روشی پیش گرفته‌اند که می‌تواند لطمه‌ای به شیعیان وارد آورده و حوزه نجف و علما را دچار تفرقه سازد.

## زنگ خطر

ترور عبدالمجید خویی در شهر نجف در اولین روزهای آغاز تحولات در عراق که به گروه وابسته به «مقتدا صدر» نسبت داده شد، زنگ خطر را به صدا درآورده و این واقعیت را آشکار ساخت که اوضاع در این کشور خصوصاً در میان شیعیان چندان آرام نبوده و باید در انتظار بروز مشکلات جدید بود.

روندی که مقتدا صدر درپیش گرفته اگرچه حرکتی ضدآمریکایی بوده و می‌تواند سبب خشنودی برخی جریانهای مخالف آمریکا در عراق و منطقه شود، اما استمرار این قبیل اقدامات ممکن است به شیعیان لطمه زده و آنها را در عوض پرداختن به اصولی که می‌تواند به نفع این گروه باشد دچار مخمصه سازد. درحالی که حمله عوامل مقتداصدر به خانه آیت‌الله سیستانی و مشکلاتی که این گروه برای دیگر مراجع ایجاد کردند نشان داد که هدف آنها ایجاد رعب و وحشت در حوزه نجف و همراه کردن علما با خود است.

ولی جالب توجه است که حتی مجلس اعلا که در تهران شکل گرفت و مبارزات خود را ادامه داد با روشی که مقتدا صدر درپیش گرفته مخالف است و با عضویت در شورای حکومتی و تأیید تمامی اقداماتی که صورت گرفته نشان داده که از هوشمندی کافی برای شناخت اوضاع و بهره‌برداری از شرایط برخوردار می‌باشد.

## راز فتنه

در شرایطی که مقتدا صدر نیروی شبه‌نظامی ایجاد می‌کند تا به قول او با آمریکایی‌ها بجنگد، حکیم رهبر مجلس اعلا بر ادامه همکاری با آمریکایی‌ها تأکید می‌ورزد. مقتدا صدر پس از تشکیل «جیش المهدی» صراحتاً هرگونه اختلاف با دیگر مراجع به‌ویژه آیت‌الله سیستانی را تکذیب کرده و می‌گوید: خبر اختلاف خود با سیستانی را از مطبوعات و اظهارنظر گروههای مخالف شنیدم و شخصاً از آن بی‌اطلاع هستم. وی افزود: بارها تصمیم گرفتم به دیدن آیت‌الله سیستانی بروم تا راز این فتنه را که به وسیله دشمنان ایجاد شده کشف کنم اما سیستانی هربار به بهانه‌ای از این دیدار طفره می‌رود و علت آن هم برای من مشخص نیست.

**شیعیان عراق باید از**
**فرصت بدست آمده**
**برای قدرت‌نمایی**
**استفاده کنند**

مقتدا صدر تأکید می‌کند: اقدام سیستانی در نپذیرفتن وی باعث شده دشمنان از آب گل‌آلود ماهی بگیرند و این امر را دستاویزی برای بروز اختلافات قرار دهند.

وی همچنین اعلام کرد: من با هیچ‌یک از مراجع اختلاف ندارم، آنها کار خودشان را انجام می‌دهند و من هم کار خود را و تشکیل جیش المهدی نیز تنها با هدف حمایت از عراق و مراجع بوده نه اهداف نظامی.

## مزدوری آمریکا

ولی این‌گونه نیست که مقتدا صدر می‌گوید، زیرا ترور عبدالمجید خویی و حوادث پس از آن از جمله حمله به بیت آیت‌الله سیستانی نشان داد که اوضاع در عراق روزبه‌روز حساس‌تر شده و شیعیان اگر دست از اختلاف و جنگ و ستیز برندارند در آینده دچار مشکل خواهند شد.

شبکه خبری الجزیره در این رابطه اعلام می‌کند: با نزدیک‌تر شدن زمان تشکیل کابینه جدید عراق، اختلاف میان رهبران شیعه درباره مشروعیت شورای حکومت انتقالی عراق و دامنه اختیارات آن همچنان درحال تشدید است.

به گزارش این شبکه درحالی که «محمدباقر حکیم» رئیس مجلس اعلا از مرکز خود در نجف کشورهای عرب و اسلامی را به حمایت و شناسایی این شورا دعوت می‌کند، مقتدا صدر رهبر ناطق حوزه علمیه نجف که با فاصله کمی از او قرار دارد با حمله شدید به این شورا، افرادی را که با این شورا همکاری می‌کنند، به مزدوری آمریکا متهم می‌کند.

در این رابطه محمدباقر حکیم که برادرش عبدالعزیز حکیم از اعضای شورای حکومتی عراق است بر ضرورت تسریع در تشکیل کابینه جدید به منظور پر کردن خلاء سیاسی و اداری کشور تأکید می‌کند.

الجزیره می‌افزاید: ملاقات آیت‌الله سیستانی از برجسته‌ترین مراجع شیعه عراق، با «ابراهیم الجعفری» رئیس ادواری شورای حکومت انتقالی، نشانه‌ای از پشتیبانی وی از شورای یادشده است.

## چیزی که شورا ثابت کرد

ولی مقتدا صدر می‌گوید؛ این شورا در عمل ثابت کرد بهترین مزدور آمریکایی‌هاست و او خطاب به مطبوعات گفت: شما دست‌اندرکاران مطبوعات می‌دانید که ثبات و خدمات‌رسانی در دوران رژیم سابق (بعث) بهتر از وضعیت کنونی بود.

در همین رابطه «شیخ حسن الزرکانی» یکی از یاران مقتدا صدر نیز با اشاره به مخالفت با شورا اعلام می‌دارد به جای این شورا باید یک شورای ملی زیرنظر حوزه علمیه نجف ایجاد گردد.

جالب توجه است که آنها در شرایطی از جانب حوزه علمیه و مراجع سخن می‌گویند که فقط به آیت‌الله سیدکاظم حائری اعتقاد داشته و با صدور اعلامیه‌ای در شهر کربلا از شیعیان خواسته بودند وی را به عنوان مرجع علی الااطلاق شیعه بپذیرند.

روشی که این گروه جوان درپیش گرفته، هیچ نفعی برای حوزه نجف و شیعیان عراقی نداشته و آنها را در عوض پرداختن به مسائلی نظیر حکومت و چگونگی اداره کشور به رویارویی با همدیگر وادار خواهد کرد که پیدایش این وضعیت دقیقاً به نفع کسانی است که درصدد حذف شیعیان از حاکمیت در عراق می‌باشند.

■

---

## ایران در رادیوهای بیگانه

فعالیت‌های هسته‌ای ایران که با واکنش‌های منفی آمریکا و اسرائیل همراه بوده و گزارش چند ماه پیش محمد البرادعی رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درباره ایران، بار دیگر افکار عمومی را متوجه تهران کرد.

این فعالیت‌ها و واکنش‌هایی که در این رابطه شاهد بودیم انعکاسی گسترده در رادیوها داشت. به‌طوری که رادیو صدای آمریکا در گزارش بحث‌های منطقه‌ای خود به نقل از یک روزنامه آمریکایی اعلام کرد، ایران به صورت مخفیانه درصدد تولید سلاحهای اتمی است. خبرنگار صدای آمریکا نیز از قاهره در گزارشی اعلام می‌کند، اکثر دولتهای منطقه مایل نیستند ایران مجهز به سلاحهای اتمی باشد اما ایده به دست آوردن سلاحهای هسته‌ای توسط ایران در میان بعضی از مردم منطقه با استقبال بیشتری روبرو شده است.

محمد کمال استاد علوم سیاسی دانشگاه قاهره می‌گوید، ایران دربین جهان عرب تصویری که او آن را شیطانی می‌نامد ندارد برعکس بسیاری از کشورهای عرب، ایران را یک کشور دوست تلقی می‌کنند. به نظر او یکی از گروههایی که از تولید سلاح اتمی ایران استقبال خواهد کرد حزب‌الله است.

عبدالله اکثیر عضو حزب‌الله لبنان و پارلمان این کشور نیز براین باور است که دراختیار داشتن سلاح اتمی از سوی ایران باعث ثبات بیشتر در منطقه خواهد شد. به گفته وی، دراختیار داشتن چنین سلاحی از سوی ایران برای کشورهای اسلامی توازن قدرتی را با توانایی‌های اتمی اسرائیل ایجاد می‌کند و باعث احساس امنیت بیشتری در سراسر منطقه خواهد شد.

ولی رادیو صدای اسرائیل در گزارش خود اعلام می‌دارد، چند روز پس از پایان مأموریت تیم حقوقی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در تهران، یک هیأت چهار نفره از بازرسان این آژانس به ایران آمد تا به دستور رئیس آژانس به بازرسی از تأسیسات اتمی ایران ادامه دهد. به گزارش این رادیو، قرار است رئیس آژانس تا سه هفته دیگر گزارش نهایی خود را درباره تلاشهای هسته‌ای حکومت دینی ایران آماده سازد و شورای حکام آژانس هم در نشست چهار هفته دیگر، این گزارش را مورد بررسی قرار داده و حکم خود را در مورد ایران صادر کند.

رادیو صدای آمریکا در گزارش دیگری به فعالیت بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در تهران اشاره کرده و می‌گوید، یک سخنگوی آژانس در وین به صدای آمریکا گفت: هدف از بازرسی‌های جاری این است که آژانس آگاهی‌های بیشتری در برنامه غنی کردن اورانیوم در ایران کسب کند. سخنگوی مزبور نام تأسیساتی را که بازرسان از آنها دیدن می‌کنند اعلام نکرد. آژانس هم در مورد چگونگی مذاکره با ایران در این باره که آیا تهران با بازرسی سرزده‌تر موافقت خواهد کرد یا نه، اظهارنظری نکرد.

# سه گانه

**کیان فولادی**

## زنان بازهم قدرتمند می شوند!

گذشته از مجالس قانونگذاری که تقریباً در تمام کشورهای جهان تأسیس شده‌اند و عهده‌دار وضع قانون در جهان هستند، روش دیگری نیز برای ایجاد قانون در جهان وجود دارد؛ به این ترتیب که کشورها در توافقهایی که میان خود انجام می‌دهند و یا توافقاتی که از طریق سازمان ملل متحد به‌وجود می‌آید، جملاتی را به عنوان متن توافق‌نامه تهیه می‌کنند و هر کشور می‌پذیرد که با پیوستن به این توافق‌نامه، آن جملات را به عنوان قانون کشور خود تلقی کند و اجازه تخطی از آن مقررات را در داخل مرزهای خود به هیچ کس ندهد.

هرچند براساس قوانین اساسی بسیاری از کشورهای جهان، برای تبدیل متن این توافق‌نامه‌ها به قانون، باید نمایندگان مجالس این کشورها نیز، پیوستن کشورشان به این توافق‌نامه‌ها را تأیید کنند. جمهوری اسلامی ایران هم از ابتدای تأسیس، همواره از این ابزار، برای تکمیل مجموعه قوانین خود استفاده کرده و با تأیید نمایندگان مجلس به عضویت دهها توافق‌نامه درآمده است. این روال البته مسیری طبیعی و برای اهل فن آشناست، اما همین روال طبیعی در روزهایی که گذشت به عاملی برای اختلاف‌نظر جدی میان بخشهایی از حاکمیت تبدیل گردید. چرا که برخلاف بسیاری از توافق‌نامه‌های بین‌المللی که ایران به عضویت آنها درمی‌آمد و به دلیل مفاد پیچیده و تخصصی آنها مردم عادی اطلاعی از آن نمی‌یافتند، این بار ایران قصد پیوستن به توافق‌نامه‌ای را داشت که بر بالای اولین صفحه آن نوشته شده بود: «رفع تبعیض علیه زنان». این توافق‌نامه‌ها، به‌ویژه زمانی که از سوی سازمان ملل متحد یا یکی از بخشهای آن تنظیم شده باشند، اصولاً دو هدف عمده را دنبال می‌کنند، اول آنکه با تهیه قوانین یکنواخت، ارزشها و مقرراتی را که اکثر ملل جهان به آن اعتقاد دارند، در تمام جهان گسترش دهند و دوم اینکه با ایجاد قوانینی همسان در جهان، بستر مناسبی برای اجرای آن به‌وجود آورند و کنوانسیون (توافق‌نامه) رفع تبعیض علیه زنان نیز که دهها سال پیش از سوی سازمان ملل تهیه و تنظیم گردیده است، قصد دارد بی‌عدالتی‌ها و ستمهای قانونی را که علیه زنان در جهان درحال اجراست، متوقف کند.

### هیاهوی برخاسته از تصویب الحاق ایران به توافق‌نامه رفع تبعیض علیه زنان تنها شایسته یک ماده از سی ماده این مقررات است

هنگامی که این توافق‌نامه به ایران رسید، پس از بحثهایی که در مجلس شورای اسلامی انجام شد، درنهایت به تصویب اکثریت نمایندگان مردم رسید، اما این توافق‌نامه درحالی از تصویب اکثریت نمایندگان مجلس می‌گذشت که پاره‌ای از مواد موجود در آن با بخشی از قوانین داخلی کشورمان و نیز با برخی دستورات دینی سازگاری نداشت و به همین علت با مخالفت شورای نگهبان مواجه شد واز تصویب نهایی بازماند و همین عدم موافقت شورای محترم نگهبان با مصوبه مجلس بود که سبب انعکاس گسترده نظرات مخالفان و موافقان این توافق‌نامه در رسانه‌ها شد، اختلافی که هر روز به سروصدای ناشی از آن افزوده می‌شود، بی‌آنکه کسی از نزدیک شرح ماجرا را برای مردمی که به ظاهر این دعوا و سروصدا برای دفاع از حقوق آنها انجام می‌شود، بازگو کند.

مواد موجود در کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان را اگر به‌طور خلاصه مورد توجه قرار دهیم با دو دسته شرایط مواجه خواهیم شد.

دسته اول مقرراتی است که کنوانسیون برای رفع تبعیض علیه زنان مقرر کرده و در قوانین ما نیز بر آنها تأکید شده و دسته دیگر قواعدی است که کنوانسیون آنها را نیز جزو حقوق مسلم زنان دانسته است ولیکن مطابق برخی تعالیم مذهبی و مقررات قانونی، این موارد در ایران قابل اجرا نیست و با این تعالیم و مقررات اختلاف دارد.

برای مثال کنوانسیون کشورهای عضو را وادار می‌کند تا برای زنان همچون مردان حق رأی دادن و شرکت در انتخابات و نیز حق انتخاب شدن در آنها ایجاد شود و یا حق تحصیل برای آنان مانند مردان، محترم دانسته شود، علاوه بر این براساس این توافق‌نامه دستمزد زنان باید در شرایط برابر، مساوی با مردان تعیین گردد و امکان استخدام در تمام مشاغلی که مردان می‌توانند تصدی آن را عهده‌دار شوند، برای زنان نیز ایجاد شود و سرانجام اینکه روسپیگری در تمام اشکال آن منع شود و تمام زنان در هر شغل و مقامی، حق استفاده از مرخصی زایمان و بهره‌مندی از مزایای آن را داشته باشند.

تا اینجا، آنچه در کنوانسیون رفع تبعیض ذکر شده، در قانون ایران نیز محترم است و یا دست‌کم قوانین ایران مانعی برای اجرای آن ایجاد نکرده‌اند و به این ترتیب، مقررات کنوانسیون، در ایران نیز قابل اجراست. اما از اینجا به بعد، کنوانسیون به نکاتی اشاره دارد، که وجود اینها باعث شد تا شورای نگهبان از تأیید این مقررات خودداری کند.

از جمله این موارد، تفاوتی است که در مقدار دیه و ارث در مورد زن و مرد در قوانین ایران که برداشتی از قوانین مذهبی اسلام می‌باشد، وجود دارد، که کنوانسیون از آن به عنوان نوعی تبعیض علیه زنان یاد می‌کند و اصرار بر یکسان‌سازی آن دارد، همچنین حق طلاق یا حضانت و قیمومیت بر فرزندان که طبق مقررات ایران برای مردان درنظر گرفته شده از جمله نکاتی است که این توافق‌نامه آن را به عنوان گونه‌ای از تبعیض، رد می‌کند.

و درنهایت تصدی پاره‌ای مشاغل نظیر قضاوت یا ریاست جمهوری نیز که مطابق قانون ایران تنها برعهده مردان است نیز از نظر نویسندگان این توافق‌نامه قابل پذیرش نیست. به این ترتیب صرف‌نظر از این چند مورد که مخالف قوانین ایران است دیگر مواد توافق‌نامه که اتفاقاً بخش اعظم آن را تشکیل می‌دهند، نه‌تنها هیچ مغایرتی با دستورات شرعی و قانونی ما ندارد بلکه در بسیاری نمونه‌ها مورد تأکید قانون و دین رسمی ایران است.

با توجه به آنچه گفته شد به نظر می‌رسد جاروجنجالی که بر سر تصویب و رد پیوستن به این توافق‌نامه به راه افتاده است، باز هم رنگ و بوی سیاسی دارد چرا که اگر توجه کنیم که یکی از ویژگیهای چنین توافق‌نامه‌هایی، شروطی است که کشورها برای پیوستن به آنها می‌گذارند، ماجرا از

آنچه هست هم روشن‌تر خواهد شد.

براساس یک رسم قدیمی در قانونگذاری، کشورها به هنگام پیوستن به مقررات توافق‌نامه‌هایی از این دست، شرطی می‌گذارند و به بخشهایی از آن مقررات که موردپسند آنها نیست ملحق نمی‌شوند، همان کاری که پنجاه و چند کشور مسلمانی که تاکنون به این کنوانسیون پیوسته‌اند، انجام داده‌اند و ضمن احترام به مقررات بین‌المللی، حریم قوانین و اعتقادات خود را نیز حفظ کرده‌اند. و به این شیوه خود را از اتهامات بی‌اساسی که ممکن بود در صورت نپیوستن آنها به این توافق‌نامه گریبانشان را بگیرد رها کردند، چرا که درهرحال در صورتی که کشوری از پیوستن به این توافق‌نامه خودداری کند، در کمتر از ۲۴ ساعت، یکی از تیترهای خبری خبرگزاریهای جهان این‌چنین خواهد بود که: «کشور... مقررات رفع تبعیض علیه زنان را رد کرد»

و ظاهر این کلمات آن است که این کشور طرفدار ابراز تبعیض در مورد زنان است!

نباید از خاطر برد، کسانی که وظیفه ایجاد شرایط لازم جهت پیوستن ایران به کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان را دارند، باید ماده ۲۸ این کنوانسیون را همواره پیش‌رو قرار دهند که گفته است: «شرطی که مخالف اهداف این توافق‌نامه باشد، از سوی کشورها، پذیرفته نخواهد شد.» این‌چنین است که به نظر می‌رسد، مخالفین این کنوانسیون به جای هیاهو و اعتراض باید در آرامش و سکوت به راه‌حلی فکر کنند که سازمان ملل، شرط ایران برای نپیوستن به مواردی را که پیش از این گفته شد، مخالفت با هدف کنوانسیون تلقی نکند!

## چیزی شبیه قتل عمد!

مرداد ماه امسال، حدود یک سال از آخرین روزی که کیفیت هوای تهران در شرایط اضطرار (خطرناک) قرار گرفت می‌گذشت و تقریباً همین مدت نیز از آخرین بحثهای جدی در رسانه‌ها درباره رفع آلودگی هوای تهران گذشته بود که در هفته قبل دو روز پیاپی، هوای تهران هرچه منتظر ماند و بادها هرچه وزیدند، شاخصهای آلودگی از مرز اضطرار پایین نیفتاد و کمیته اضطراری کاهش آلودگی هوای تهران که براساس قانون، وظیفه جلوگیری از آلودگی هوا، در شرایط بحرانی را برعهده دارد، جلسه‌ای برگزار کرد و در آن جلسه تصمیم گرفت طرح معروف تردد خودروها براساس پلاکهای زوج و فرد به اجرا درآید تا از این طریق، هوای آلوده تهران اندکی تلطیف شود تا شهروندان تهرانی از گرفتار شدن در چنگ هوایی که از وضعیت اضطرار هم گذشته و هر لحظه امکان دارد که جان شهروندان را به لبشان برساند، جلوگیری کنند.

**در شرایط کنونی جان شهروندان تهرانی در دستان فرماندهان راهنمایی و رانندگی است تا آنها را از مرگ در هوای آلوده نجات دهند**

این تصمیم گرفته شد و همان شب از طریق رسانه‌ها به مردم اعلام شد، اما روز بعد مأموران محترم راهنمایی و رانندگی که در سطح شهر مراقب اجرای قانون بودند، هیچ توجهی به عدد سمت راست پلاک خودروها نکردند و هیچ خودرویی به خاطر نقض مقررات وضع شده توسط کمیته اضطراری کاهش آلودگی هوای تهران، جریمه نشد و خودروها آزادانه، در بحرانی‌ترین شرایط آلودگی هوا نیز به آلوده کردن هوا ادامه دادند.

روز بعد نماینده راهنمایی و رانندگی در مقابل چشمان از حدقه بیرون زده اعضای کمیته که نمی‌فهمیدند چرا نیروی انتظامی از اجرای مصوبه کمیته خودداری کرده، گفت که این تصمیم از نظر راهنمایی و رانندگی بدون کارشناسی لازم گرفته شد و لذا راهنمایی و رانندگی خود را موظف به رعایت آن نمی‌دید!

**شاید اگر خارجیان مسوول حفظ میراث فرهنگی ایران شوند، نتیجه بهتر از چیزی باشد که امروز در این مناطق اتفاق می افتد**

اختلاف نظر میان اعضای این کمیته و راهنمایی و رانندگی، مسائله‌ایست که امیدواریم بالاخره اعضای کمیته راه‌حلی برایش بیابند، اما امیدواری بزرگتر آن است که کسی از میان فرماندهان محترم راهنمایی و رانندگی به این سؤال نیز پاسخ دهد که اگر بار دیگر در روزهای آینده آلودگی هوای تهران به حد اضطرار رسید و کمیته، تشخیص داد برای حفظ جان مردمی که در این هوا نفس می‌کشند (از جمله (مأموران راهنمایی و رانندگی) ضرورت دارد از تردد خودروها جلوگیری شود، و راهنمایی و رانندگی باز هم این مصوبه را رعایت نکرد و این‌بار در اثر شدت آلودگی هوا چند تن از همشهریان به دیار باقی شتافتند، آیا ایشان حاضرند به اتهام قتل عمد در دادگاه حاضر شوند؟!

## صدای تخت جمشید تا «مالزی» رسید

در روزهای میانی تابستان، تعداد مسافرتهای تفریحی و توریستی نیز به بیشترین حد رسیده، تا آنجا که حتی وزرای جهانگردی کشورها نیز، خود به فکر سفر و گردشگری افتاده‌اند، از جمله وزیر جهانگردی کشور مالزی که چند روز قبل به ایران آمد و از نقاط دیدنی آن بازدید کرد تا هم، مالزیاییها را به آمدن به ایران تشویق کند و هم راه کشاندن توریستهای پولدار ایرانی را به مالزی بیابد، وزیر جهانگردی مالزی اما، درست هنگامی که به وی وعده دیدار از مهمترین اثر باستانی ایران را داده بودند و خود را برای مشاهده بزرگترین اثر تاریخی ایران آماده می‌کرد با ویرانه‌ای روبرو شد که درنهایت باعث شد نتواند در برابر احساسات خود مقاومت کند و در پایان بازدید از ویرانه‌های تخت جمشید گفت: «**از طرف همه جهانیان، از شما ایرانیان تقاضا می‌کنم، تخت جمشید را حفظ کنید.**»

بارها ندای مظلومیت تخت جمشید از زبان بسیاری از ایرانیان شنیده شده و مطابق معمول هم این صدا، جز تا پشت در اتاق مسوولان محترم پیش‌تر نرفته، اما این نخستین بار است که یک خارجی، آن هم در کسوت وزارت، از آنچه در تخت جمشید دیده، چنان متأثر شده که خود را به عنوان نماینده جهانیان قرار داده و از ایرانیان تقاضا کرده است به داد این میراث درحال انقراض برسید. درحالی که مسوولان سازمان میراث فرهنگی این روزها بسیار سرگرم تبدیل و ادغام این سازمان به سازمان میراث فرهنگی و جهانگردی هستند تا در ساختمانهایی بزرگتر و با پرسنلی بیشتر بتوانند از عهده امور برآیند، باید از آنها که در تعطیلات به استان فارس و تخت جمشید سفر می‌کنند خواست که به این خواست جهانیان که برخاسته از اهمیت و احترامی است که برای این پیشینه تاریخی ایران و جهان قائلند، پاسخ دهند و صدای خرد شدن سنگهای تخت جمشید را به سازمان میراث فرهنگی برسانند. ■

**گزارش رنگی**

## تهرانی ها بعد از زلزله

# منتظر امداد نباشید!

گزارش: سید احمد شهابی
عکس: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

### تهران در آزمایش زلزله رد شد!

بعد از مدتها(!) دوباره این افتخار نصیبم شد تا برای شما بنویسم منتها این‌بار قصد دارم ماجرای حادثه‌ای تلخ را برای شما بازگو کنم که یک حقیقت تلخ‌تر را به مردم تهران ثابت کرد، تا به این نتیجه برسند که اگر خدای‌ناکرده زلزله‌ای در این شهر دراندشت به‌وقوع پیوست اصلاً منتظر نیروهای امداد نباشند تا کسی بیاید و آنها را نجات دهد، بلکه اگر توانستند خودشان برای نجات خودشان کاری کنند!

حتماً می‌پرسید چطور؟ پس چند لحظه از وقت گرانبهای خودتان را به ما هدیه کنید تا دریابید چطور با جود درصد بالای احتمال وقوع زلزله در تهران و با تدارک دیدن دهها مرکز امدادرسانی و صدها ستاد حوادث غیرمترقبه مردم تهران هنوز هیچ امیدی برای نجات یافتن از زیر آوار سخت را ندارند!

### بیچاره تهرانی‌ها!

بله، بیچاره تهرانی‌ها چون وقتی صحبت از بیکاری است این شهر بیکارترین افراد را دارد، وقتی صحبت از گرانی و آلودگی، آمار بالای سرطان است این شهر رتبه نخست را همیشه از آن خود می‌کند و وقتی صحبت از زلزله است دیگر باید فاتحه این شهر بزرگ را خواند! حالا اگر می‌پرسید چرا اینقدر ناامید می‌نویسم، باید بگویم، به‌خاطر حادثه‌ای که هفته گذشته در یکی از خیابانهای پایین شهر تهران اتفاق افتاد و درپی آن یک ساختمان ۵۴ ساله فروریخت و چهار شهروند تهرانی کشته شدند.

نه خودشان مشغول کندوکاو شدند و نه اجازه دادند مردم این کار را بکنند و فقط در این میان همان خودرو نردبان دار، ابتدا یک نفر را بالا برد تا محل حادثه را از بالا تماشا کند(!)

این حادثه در کوچه سمندریان، خیابان کمیل، درحالی که ساکنان خانه در خواب ناز بودند رخ داد و براثر آن صابر ۲۱ ساله، بشیر ۱۴ ساله، آسو ۱۶ ساله و سوما ۱۲ ساله جان خود را از دست دادند.

اما نکته قابل توجه حادثه این بود که درپی اعلام فروریختن آوار (شش صبح) نیروهای ایستگاههای ۵۲، ۸، ۵ و نیروهای نجات یک و ۵ و یک دستگاه خودرو نردبان‌دار به محل حادثه اعزام شدند و پس از ۹ ساعت تلاش (ساعت سه بعدازظهر) پیکر زخمی یک زن ۳۳ ساله (مادر خانواده) را از زیر آوار خارج کردند!

البته باید باز هم خدا را شکر کرد که شماری از ساکنان این خانه قدیمی قبل از ریزش آوار به قصد رفتن به محل کار، خانه را ترک کرده بودند وگرنه تعداد تلفات فروریختن این خانه دو برابر می‌شد.

حالا متوجه شدید چرا می‌گویم اگر زلزله‌ای به‌وقوع پیوست باید فاتحه تهران را خواند؟ خیلی واضح است، چون یک خانه که در و دیوار آن از آجر و کاه‌گل ساخته شده و سقف آن تیرچوبی است، در یک روز آفتابی حتی بهترین ساعت روز (صبح زود که خیابانها خلوت است و هیچ بهانه ترافیکی وجود ندارد) فرو می‌ریزد، نیروهای سه ایستگاه آتش‌نشانی و نیروهای نجات دو مرکز ویژه و یک دستگاه خودرو نردبان‌دار(!!) بعلاوه دهها نیروی انتظامی و صدها نفر مردم «کنجکاو» به سرعت (چند دقیقه بعد از حادثه) در محل حاضر می‌شوند و از همه نوع نیروی کمکی و ابزار لازم می‌توانند کمک بگیرند، اما باز هم باید در اخبار اعلام کنند که «متأسفانه» چهار نفر زیر آوار جان باختند و...

حالا خود شما قضاوت کنید، اگر در تهران زلزله‌ای رخ بدهد، با وجود مسدود شدن خیابانهای شهر، آتش‌سوزی ناشی از نشت گاز، گل ولای ناشی از ترکیدگی لوله‌های آب، سقف‌های تیرآهنی چند صد کیلویی و در و دیوار فلزی و سیمانی چند نفر ممکن است از زیر آوار «بی‌مسوولیتی» جان سالم به‌در ببرند؟ و اینجا است که شاید شما هم به بنده حق بدهید که بنویسم بیچاره تهرانی‌ها!! اما حالا بهتر است برای شما از خانواده زیر آوار مانده بگویم.

### شکست مانور زلزله!

درحال حاضر دیگر از آن خانه سه طبقه‌ای که هر روز صبح بعضی از همسایه‌ها در کنار دیوار مغازه مفقود شده‌اش! صف می‌کشیدند و شیر و مواد لبنی می‌گرفتند، فقط چند کامیون خاک ماند و چند تنه درخت که قرار بوده مابین گاه و گل، کار سقف را انجام بدهند، ولی این مقاومت بعد از ۵۴ سال با شکست مواجه شده است.

البته در کنار این تل خاک هم مثل روزهای اول بروز حادثه چند رهگذر بیکار توقف کرده‌اند تا درمیان گرد و خاک معلق در هوا رؤیای تلخ آینده خود و فرزندانشان را به تصویر بکشند و من با تلاش بسیار برای پیدا کردن یک وقت خالی(!) بالاخره خودم را به محل حادثه می‌رسانم. در این میان چند نفری هم لباس سیاه بر تن کرده‌اند و سرگردان و غمبار خاک و سنگ و آجر را این‌سو و آن‌سو می‌کنند تا درمیان تنهایی خود شاید وسیله‌ای یا نشانی از خانواده متلاشی شده بیابند و یکی از آنها عموی صابر است که با لهجه شیرین کردی (سنندج) جزئیات واقعه‌ای تلخ را بازگو می‌کند و می‌گوید: خانواده برادرم چند سال بود که این خانه را اجاره کرده بودند تا بلکه بتوانند با رقم کمتری اجاره‌نشینی تهران را تحمل کنند.

او که دیگر نای حرف زدن ندارد، با دریایی از غم ادامه می‌دهد: البته برادرم بارها به صاحبخانه برای تخلیه این ملک و جابجایی اطلاع داده بود، حتی من بارها به او گفتم بیا به سنندج برگردیم، ولی صاحبخانه پول پیش آنها را بازپس نمی‌داد و هر دفعه بهانه‌ای برای این کار خود می‌آورد.

◀ **پدر خانواده چه شغلی دارد؟**

◀◀ کله‌پزی.

◀ **موقع بروز حادثه اینجا بودید؟**

◀◀ خیر ولی چند نفری اینجا هستند که بوده‌اند.

او این حرف را می‌زند و انگشتش را به سوی دو نفری که چهره‌شان به تهرانی‌ها می‌خورد نشانه می‌رود و من بعد از چند سؤال و جواب درمی‌یابم این دو نفر صاحب مغازه‌ای هستند که در طبقه پایین این ساختمان بوده ولی بعد از بروز حادثه مفقود شده و به گفته خودشان احتمالاً به زیرزمین فرو رفته است.

◀ **شما موقع بروز حادثه اینجا بودید؟**

◀◀ (فردی ۳۵ ساله سیاه‌پوش با سر و صورتی خاک گرفته پاسخ می‌دهد:) بله ساعت ۶/۵ اینجا بودم، البته من هر روز ساعت پنج صبح مغازه را باز

**از این گردوخاک حاضر هیچ بوی زندگی دلچسبی به مشام نمی‌رسد و اینطور که معلوم است اعضای خانه با فقر و تنگدستی، دست به گریبان بوده‌اند تا شب را به صبح برسانند و...**

می‌کردم اما آن روز خواب ماندم و وقتی به محل کار رسیدم با ساختمان ویران شده روبرو شدم، اصلاً تمرکز نداشتم، مستاٴصل مانده بودم چه کنم که خبردار شدم بچه‌های پمپ بنزین مقابل که شبانه‌روزی است حادثه را به آتش‌نشانی خبر داده‌اند ولی من هم تحمل نکردم و دوباره با آتش‌نشانی تماس گرفتم و همچنان که پشت خط درگیر کلنجار رفتن با نوار ضبط شده شماره اضطراری آتش‌سوزی تهران بودم، دیدم نیروهای آتش‌نشانی آمدند.

◄ **عملکردشان چطور بود؟**

◄◄ عملکرد؟!! به نظر من این عملیات حالت مانور داشت، ابتدا که نه خودشان مشغول کندوکاو شدند و نه اجازه دادند مردم این کار را بکنند و فقط در این میان همان خودرو نردبان‌دار، ابتدا یک نفر را بالا برد تا محل حادثه را از بالا تماشا کند(!) و نظر کارشناسی بدهد و بعد هم او را پایین آورد و یک فرد دوربین به دست را بالا برد تا اول از حادثه فیلمبرداری کنند و بعد عملیات شروع شود.

◄ **خوب حتماً بعد از فیلمبرداری که شروع کردند؟**

◄◄ خیر، نیروها تا چند ساعت بعد از حادثه مشغول ارزیابی محل واقعه بودند که در این میان خود شهردار منطقه مسوولیت عملیات را برعهده گرفت و ماٴموران با چند بیل و کلنگ و دست خالی شروع به کند و کاو کردند.

◄ **اولین نفر را چه ساعتی بیرون آوردند؟**

◄◄ ساعت ۹ صبح.

◄ **و آخرین نفر؟**

◄◄ ساعت پنج بعدازظهر.

◄ **مردم چرا کمک نمی کردند؟**

◄◄ نیروهای انتظامی دور محل حادثه را محاصره کرده بودند و اجازه نمی‌دادند کسی نزدیک شود و می‌گفتند که برای ما مسوولیت دارد، حالا چه مسوولیتی خدا می‌داند.

◄ **فرد مجروح را چطور از زیر آوار بیرون کشیدند؟**

◄◄ مادر خانواده کنار همین در چوبی افتاده بود و خودش با مشت و داد و فریاد به در کوبید تا فهمیدند او کجاست و نجاتش دادند وگرنه...

◄ **اما اینطور که همسایه‌ها می گویند، بالاخره مردم دست به کار شدند تا عملیات انجام شد؟**

◄◄ خداوکیلی این یک نفر (مادر خانواده) را نیروهای آتش نشانی بیرون آوردند ولی درست گفته‌اند، مردم هم کمک کردند ولی نیروی متخصص نبود.

◄ **متخصص از چه نظر؟**

◄◄ از این نظر که بگوید چطور می‌شود یک فرد زنده یا مرده را از زیر آوار بیرون کشید، نیروهای آتش‌نشانی هم که لابد راجع به این طور مسائل آموزش ندیده‌اند، اگر هم آموزش دیده‌اند، آن روز ما وسیله خاصی ندیدیم که بفهمیم با آن می‌شود وجود یک انسان را زیر خاک تشخیص داد.

او بعد از گفتن این جملات از سوی فردی که به نظر شریکش می‌باشد از ادامه گفت‌وگو منع می‌شود و هر دو نفر مشغول کندوکاو می‌شوند تا بلکه اجناس خودشان را از زیر آوار بیرون بیاورند. در این حین چند همسایه کنجکاو هم که مرا دوره کرده‌اند هر کدام چیزی می‌گویند. یکی دلیل نبودن سگهای آموزش دیده را عنوان می‌کند، آن یکی می‌گوید کاش تلویزیون فیلم‌های خارجی را نشان ندهد که ماٴموران برای نجات یک سگ یا گربه زیر آوار مانده چه تلاشی می‌کنند ولی... و دیگری بحث ترکیدگی لوله آب را مطرح می‌کند و وقتی از او توضیحات بیشتری می‌خواهم دوباره مرا به همان دو نفر (صاحب مغازه) که سخت مشغول کندن زمین هستند حواله می‌دهد و من برای پیدا کردن پاسخ کنجکاوی آخرین سؤالم چند قدم داخل آوار می‌گذارم و از فرد شریک صاحب مغازه می‌پرسم،بحث ترکیدگی لوله آب چیست؟ که ناگهان او مثل کسی که عامل نابودی چند میلیون وسایل داخل مغازه را پیدا کرده باشد، با خشونت می‌گوید: برو آقا حوصله جواب دادن ندارم! هرچی بوده به نیروهای آتش‌نشانی گفتم.

**باز هم باید خدا را شکر کنیم که کسی امروز هست و این ماجراها را می‌نویسد، چون فردا که تهران زلزله بیاید، شاید هیچ‌کس وجود نداشته باشد که خبرش را بنویسد!**

◄ **اما چرا حالا برای کندوکاو از ماموران شهرداری کمک نمی گیرید؟**

◄◄ چند کارشناس آمدند و گفتند اگر بخواهیم آواربرداری اساسی(!) کنیم ممکن است ساختمان مجاور (که حالا دیگر آنهم نیمه ویران شده و سکنه‌ای ندارد) هم ریزش کند و آن‌وقت دیگر نمی‌شود جواب صاحبخانه را داد چون خانه ورثه‌ای است و برای تخریبش باید از چند نفر رضایت گرفت.

◄ **وسایل مغازه بیمه نبوده؟**

◄◄ این سؤال من دوباره او را عصبانی می‌کند و با یک خنده تلخ جواب خودم را می‌گیرم که سؤال نامناسبی پرسیده‌ام، اما من ساکت نمی‌نشینم و سعی می‌کنم از صحنه پیش‌رویم یادداشت‌برداری کنم و روی کاغذ می‌نویسم...

## بیچاره خبرنگار!

از این ساختمان سه طبقه درحال حاضر فقط یک در چوبی و یک هواکش سالم مانده و وقتی سر خود را بالا می‌گیرم می‌بینم که در پیشخوان دیوار برجای‌مانده ساختمان هم چند دست ظرف ملامین، چند شیشه محتوی مواد غذایی، یک دستگیره آشپزخانه، دو دامن سرخ و سبز آویزان بر دیوار و یک شیر آب هنوز روی دیوار خنده تلخی را تحویل رهگذران می دهند که البته در نقطه پایانی تمام اینها، یک ساعت دیواری است که عقربه‌هایش روی زمان وقوع حادثه ثابت مانده و از این گردوخاک حاضر هیچ بوی زندگی دلچسبی به مشام نمی‌رسد و اینطور که معلوم است اعضای خانه با فقر و تنگدستی، دست به گریبان بوده‌اند تا شب را به صبح برسانند و...

در این لحظه یکی از بستگان مرحومان با لحنی زشت و زننده مرا به خود می‌آورد و می‌گوید: آقای خبرنگار هری... و من چون ناراحتی او را درمی‌یابم می‌گویم، عزیز، من برای منعکس کردن مشکل شما... ولی او نمی‌گذارد جمله‌ام را تمام کنم که با عصبانیت چند فحش و ناسزا حواله‌ام می‌کند و وقتی مردم مرا از صحنه دور می‌کنند می‌شنوم که با صدای بلند ضمن ادامه فحش‌هایش می‌گوید، نمی‌دانم این همه خبرنگار بیکار توی این مملکت چه کار می‌کنند، ما خبرنگار نمی‌خواهیم و... اینجاست که با خودم می‌گویم اولاً که بیچاره خبرنگار که همیشه کاسه‌ها روی سر او خراب می‌شود، دوماً ما وظیفه‌مان انعکاس اخبار است و ثانیاً اگر کسی نسبت به نجات اعضای خانواده کم‌کاری کرده، به بیچاره خبرنگارها چه ارتباطی دارد. حالا باز هم باید خدا را شکر کنیم که کسی امروز هست و این ماجراها را می‌نویسد، چون فردا که تهران زلزله بیاید، شاید هیچ‌کس وجود نداشته باشد که خبرش را بنویسد! و اگر هم باشد روزنامه‌ای نیست که آنها را چاپ کند و...

راستی ما برای چه کسانی می‌نویسیم؟! ■

اگر زن نبود نوابغ جهان را چه کسی پرورش می داد ؟
● ناپلئون

# یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

## تشویق و توقیف!

در مجموعه مفصل روزها و هفته‌های نامگذاری شده در تقویم رسمی کشور، یک روز به نام خبرنگار نامیده شده است. در این روز بنابر این است که از صنف خبرنگار و نیز روزنامه‌نگار به خاطر آنچه تلاش برای «اطلاع‌رسانی دقیق و مسوولانه» و کمک به «رشد آگاهیهای عمومی» خوانده می‌شود قدردانی به عمل آید. تا این «قشر زحمتکش» با انگیزه بیشتر به خدمات خود در عرصه فعالیت مطبوعاتی تداوم بخشد.

روز خبرنگار که وجه تسمیه آن شهادت **محمود صارمی** خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی در سال ۱۳۷۷ به دست نیروهای طالبان در افغانستان است، طی چند سال گذشته با رخدادهایی توام شده که این روز را ویژگی خاصی بخشیده است. به‌طور مثال در روز ۱۷ مرداد سال قبل (روز خبرنگار) دو روزنامه **آیینه جنوب** و **روز نو** به محاق توقیف رفتند و هنوز از شرایط «توقیف موقت» خارج نشده‌اند یا در سال ۱۳۷۹ از چندی پیش از روز خبرنگار و تا چندی پس از آن دهها نشریه و روزنامه به دلیل «توقیف» از چرخه اطلاع‌رسانی خارج شدند و تعدادی از اهل مطبوعات احضار، محاکمه و در مواردی بازداشت شدند. امسال نیز کمابیش روز خبرنگار ویژگی خاص پیدا کرد و حرکت نمادین تعدادی از اعضای انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران در اعتراض به محدودیتهای کار مطبوعاتی و زندانی شدن تعدادی از روزنامه‌نگاران که به صورت یک تحصن چندساعته در محل انجمن صنفی جلوه پیدا کرد، در فضای متلاطم سیاسی جامعه جالب توجه بود. تعدادی از روزنامه‌نگاران و اهالی مطبوعات درقالب انجمن صنفی روزنامه‌نگاران از چندی پیش اعلام کردند که همراه با اعضای انجمن دفاع از آزادی مطبوعات در روز خبرنگار قلم‌های خود را بر زمین می‌گذارند و به این وسیله مخالفت و اعتراض خود نسبت به شرایط حاکم بر فضای فعلی روزنامه‌نگاری در کشور و عدم امنیت شغلی را ابراز می‌دارند. این حرکت نمادین هرچند با مخالفت یک انجمن صنفی دیگر به نام روزنامه‌نگاران مسلمان مواجه شد، اما تعداد زیادی از روزنامه‌نگاران از آن استقبال کردند و روز جمعه ۱۷ مرداد ماه ضمن گرامیداشت یاد شهید صارمی و همه خبرنگاران و روایت‌گران شهید، قلم‌های خود را بر زمین گذاردند. حرکتی که باعث شد چند روزنامه با صفحاتی کمتر در روز بعد منتشر شوند همچنین روز ۱۸ مرداد روزنامه‌های **یاس‌نو**، **همبستگی** و **نسیم صبا** در همراهی با تحصن خبرنگاران و اعتراض صنفی آنان در چهار صفحه عرضه شدند و این صفحات را نیز عمدتاً به مطالب مرتبط با اعتراض روزنامه‌نگاران اختصاص دادند. روزنامه‌های دیگر طیف **اصلاح‌طلب** نیز یا چند صفحه‌ای از حجم همیشگی خود کاستند یا به نوعی با انتشار خبرهای مربوط به مباحث طرح شده در تجمع روزنامه‌نگاران در گرامیداشت روز خبرنگار تشریک مساعی کردند.

امسال در حاشیه روز خبرنگار بحثهای مختلفی توسط رسانه‌های مکتوب دو جریان اصلی حاضر در عرصه سیاست کشور و برخی چهره‌های فعال سیاسی و فرهنگی مطرح شد که مروری بر آنها خالی از لطف نیست. گذشته از آن برخلاف سال گذشته که دستگاه قضایی دو روزنامه را در روز خبرنگار توقیف کرد، امسال در این روز دادستان تهران در دفتر چند خبرگزاری حاضر شد و روز خبرنگار را تبریک گفت.

## آزادی غیرقابل قیاس

قاضی **سعید مرتضوی** دادستان تهران در جریان بازدید از خبرگزاری دانشجویان ایران ضمن اشاره به اینکه «آزادی بی‌قید و شرط نیست و باید حقوق شهروندی رعایت شود» ابراز عقیده کرد: «مطبوعات و رسانه‌های ما به برکت انقلاب اسلامی و قانون اساسی درحال حاضر از بیشترین سطح آزادی در اطلاع‌رسانی برخوردارند و در کمتر کشور غربی چنین فضای آزادی می‌توان یافت. به عبارتی آزادی مطبوعات ایران قابل مقایسه با کشورهای همسایه و منطقه خاورمیانه نیست.»

> ای کاش ما می توانستیم با جامعه خبرنگاری مان از نزدیک حرف بزنیم و بگوییم قسمت زیادی از ناآرامی های مملکت زیرنظر برخی از این خبرنگاران است

**آیت‌الله جنتی** دبیر شورای نگهبان هم که در روز خبرنگار خطیب جمعه تهران بود ضمن تبریک روز خبرنگار گفت «ای کاش ما می‌توانستیم با جامعه خبرنگاری‌مان از نزدیک حرف بزنیم و بگوییم قسمت زیادی از ناآرامی‌های مملکت زیرنظر برخی از این خبرنگاران است» آیت‌الله جنتی همچنین یادآور شد «خبرنگاران عزیز! حساب این را نکنید اگر فلان خبر را بدهید چقدر شنونده دارد یا چقدر بیننده دارد و چقدر استقبال می‌شود، ببینید چقدر نفع به حال مردم دارد.». گفته‌های آیت‌الله جنتی که ناآرامی‌های مملکت را در بسیاری موارد «زیرنظر خبرنگاران» توصیف کرده بود با واکنش برخی فعالان سیاسی مواجه شد و در این زمینه **آیت‌الله موسوی تبریزی** رئیس فعلی خانه احزاب و دادستان اسبق انقلاب گفت «بیان چنین کلیتی به جرائت نیاز دارد و کسانی که ذره‌ای احتیاط کنند و قائل به پاسخگویی به سخنان خود در روز جزا باشند و یا حتی از دادگاههای عادلانه دنیوی نیز بترسند به این صورت کلی‌گویی نمی‌کنند». به عقیده این فعال سیاسی «اعمال برخی از مسوولان خود باعث ایجاد بزرگترین تشنجات در جامعه می‌شود. به عنوان مثال سخنان برخی از امامان جمعه موجب مائیوس شدن مردم از نظام و مسوولان، بدبینی نسبت به نماز جمعه و روحانیت می‌شود». **حجت‌الاسلام طه‌هاشمی** مدیر مسوول روزنامه انتخاب و نماینده سابق مجلس هم در این زمینه معتقد است: «بزرگان و مسوولان پیش از آنکه قشر فرهیخته و مظلوم خبرنگار را مورد حمله قرار دهند باید جلو احزاب و جریانهای سیاسی و باندهای مخوف و مافیایی که امروز به مطبوعات و رسانه‌ها به اشکال مختلف فشار می‌آورند و از مطبوعات می‌خواهند اهداف سیاسی‌شان را بر روی صفحات روزنامه‌ها منعکس کنند را بگیرند و به آنها فشار بیاورند و عرصه اطلاع‌رسانی را از عرصه سیاسی و جناح بازی پالایش کنند».

## سرگرمی به نام خیانت!

در حول و حوش روز خبرنگار برخی از روزنامه‌ها با درج یادداشتها و سرمقاله‌هایی پیرامون این موضوع ابراز نظر کردند که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

روزنامه جمهوری اسلامی که غالباً نسبت به مباحث جاری کشور و مناسبت‌های مختلف واکنش نشان می‌دهد طی یادداشتی با عنوان «روز خبرنگار و رسالت روزنامه‌نگاران» رسالت این قشر را معین کرد.

در سرمقاله این روزنامه آمده است:

«امروز حرفه خبرنگاری و صفحات مطبوعات کشور از حضور عناصری آسیب‌دیده که سعی دارند و چه‌بسا مائموریت دارند تا جنایات علیه بشریت را توجیه کنند و تا سرحد امکان بر آن سرپوش بگذارند. برخی از این عناصر به روندی تعلق دارند که در بطن شبکه مطبوعاتی کشور به خیانت سرگرمند و حتی از سوءاستفاده از نام خبرنگار و روز خبرنگار هم ابایی ندارند.»

به اعتقاد سرمقاله‌نویس جمهوری اسلامی «حمایت از روزنامه‌نگاران متخلف، توجیه تخلفات آشکار کسانی که به شرافت قلم خیانت کرده‌اند و جانبداری از کسانی که به اعتبار مطبوعات نزد مردم لطمه زده‌اند نکته‌ای نیست که تحت هیچ شرایطی قابل دفاع باشد. اگر صارمی به خاطر افشای ماهیت پلید طالبان به شهادت رسید مدعیان حمایت از صارمی نباید به توجیه عملکرد کسانی بپردازند که بذر خیانت را درمیان سطور مطبوعات کشور می‌پاشند و هم‌صدا با آمریکای جنایتکار در جهت مقابله با اسلام و انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی در تلاشند»

در کنار این سرمقاله، روزنامه **یاس‌نو** که همگام با اعتراض خبرنگاران شماره پس از تحصن را در چهار صفحه عرضه کرده بود و نویسندگان آن قلم را در روز خبرنگار زمین گذاشتند، طی یادداشتی با عنوان «**برای خبرنگاران**» نوشت: «در طول سالهای گذشته جامعه مطبوعاتی کشور در زمره پیشگامان جریان اصلاح‌طلبی در کشور با مخاطرات و مشکلات فراوانی روبه‌رو بوده‌اند. از احضارها، بازداشتها و محاکمات بی‌شمار روزنامه‌نگاران که بگذریم تعطیلی و یا توقیف قریب ۹۰ نشریه در طول شش سال گذشته بخش وسیعی از خبرنگاران و روزنامه‌نگاران را دچار صدمات بسیاری کرد که

# ـــرای خبرنگاران!

تبعات آن تا به امروز نیز ادامه داشته است.»

به عقیده سرمقاله‌نویس روزنامه **یاس نو** «آنچه مسلم است درحال حاضر روزنامه‌نگاران کشور، خسته و رنجور از ناملایماتی هستند که بر آنان وارد می‌شود و در این بین از آنان جز صبوری پیشه کردن چه انتظار دیگری می‌توان داشت؟ رنج و سختی که در این سالها بر بسیاری از آنان وارد شده است حتی محکم‌ترین انسانها را از پا درمی‌آورد، اما تنها امید به آینده است که روزنامه‌نگاران زخم‌خورده را همچنان راست‌قامت نگه داشته است. اگر امید روزنامه‌نگاران به فردا به ناامیدی تبدیل شود دیگر از مردم کوچه و بازار چه انتظاری برای امیدواری به فردایی بهتر است»؟

## آزار خودسانسوری

روزنامه **همشهری** به عنوان روزنامه‌ای که در روز خبرنگار مصادف با جمعه منتشر شد، طی مطلبی با عنوان «چه کسی از خبرنگاران دفاع خواهد کرد؟» یاد و خاطره شهید صارمی را گرامی داشت و نوشت «به باور برخی از روزنامه‌نگاران آنچه که بیش از همه آنها را می‌آزارد خودسانسوری حاکم بر حوزه‌های اطلاع‌رسانی است. به عبارت دیگر بعضی از روزنامه‌نگاران با نوعی پنهان‌کاری آگاهانه درصدد هستند تا از انتشار اطلاعات جلوگیری کنند. واضح است که قوانین مطبوعاتی حوزه فعالیت روزنامه‌نگاران را به‌طور روشن مشخص کرده است، ولی نگرانی از تفسیرهای متفاوت از قانون در طول این سالها به‌خودی خود زمینه را برای رواج پدیده خودسانسوری در بین روزنامه‌نگاران فراهم کرده است.»

به نوشته روزنامه همشهری نتایج نظرسنجی انجام شده از ۱۱۸ روزنامه‌نگار در سال ۱۳۶۴ نشان داد که «عواملی چون نبود امنیت شغلی، ایجاد دردسر برای خبرنگار، ترس از ادامه پیگیری خبر، ناامنی شغلی خبرنگار و... موجب بروز خودسانسوری در آنان شده است.»

حضور تعدادی از اعضای انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران و انجمن دفاع از آزادی مطبوعات در محل انجمن صنفی و مباحثات مطرح شده در آن در روز خبرنگار بازتاب نسبتاً خوبی در روزنامه‌ها داشت و یک روز پس از روز خبرنگار غالب مطبوعات بویژه روزنامه‌های **طیف اصلاح‌طلب** بدان پرداختند. در همراهی با این حرکت روزنامه **نسیم صبا** در همه صفحات خود یک ستون خالی درج کرد و برای آن عنوان «فریاد سپید» را برگزید. این روزنامه طی یادداشتی نیز در همین ارتباط نوشت «شاید روز خبرنگار برای کسانی که شش سال تمام، فرورفتن روزنامه‌ها در محاق توقیف را تماشاگر بودند دل‌خوش کنکی است تا باور کنند که خبرنگار در جامعه امروز ایران ارج و منزلتی ستودنی دارد. ستودنی از آن روی که جلورفتن در بوران توقیف احضار و زندان و در آخر اعتراف چندان آسان به نظر نیاید. برای کسانی که هرآن منتظر توقیف جریده خود و یا بازداشت همکار خود هستند هر لحظه حکم فرسودن اگرچه چندان هم آسوده نباشد خود غنیمتی است بویژه آنکه اگر از فردای آزاد و یا دربند خود خبر نداشته باشند.»

**روزنامه همبستگی** درحالی که جمله «در روز خبرنگار روزنامه‌نگاران قلم‌ها را بر زمین گذارده از آزادی بیان دفاع کردند» را تیتر خود کرده بود متن قطعنامه اهالی مطبوعات را پس از تحصن به چاپ رساند که در آن آمده بود «قوه قضاییه، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام و شورای انقلاب فرهنگی نقش مهمی در نقض، محدودسازی آزادی‌های مطبوعات و حق گردش آزاد اطلاعات، داشته‌اند.»

در این بیانیه که از ادبیاتی صریح و نسبتاً تند برخوردار بود همچنین آمده است «با توجه به ادامه تجاوز نهادینه شده به حقوق مطبوعات و روزنامه‌نگاران و ناکامی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در ممانعت از دخالتهای فراقانونی دراعمال فشارهای فزاینده و نقض آزادی بیان و قلم به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی پیشنهاد می‌کنیم در اعتراض به وضعیت جاری از مقام خود کناره‌گیری کنند و از رئیس محترم جمهوری به عنوان پاسدار قانون می‌خواهیم موارد مربوط به نقض حقوق و آزادیهای مطبوعاتی و اخطارهای قانون اساسی صادره از سوی ایشان را جهت آگاهی افکار عمومی به صورت رسمی و علنی منتشر کنند.»

اقدام تعدادی از روزنامه‌نگاران در روز خبرنگار که بازتابهای نسبتاً وسیعی نیز در محافل سیاسی پیدا کرد، هرچند حرکتی نمادین بود، اما موجب شد افکار عمومی تا حدی نسبت به شرایط سخت و حساس کار در حرفه روزنامه‌نگاری و خبرنگاری آگاهی یابد و وجود تردیدهای جدی نسبت به نبود امنیت کار در این حوزه محرز گردد.

## تیتر یک

- ◆ وقتی فرهیختگان تحت فشارند نمی‌توان دم از آزادی زد
**(نسیم صبا ۸۲/۵/۱۸)**
- ◆ وزیر اطلاعات: اعضای القاعده در ایران محاکمه می‌شوند
**(آفتاب یزد ۸۲/۵/۱۸)**
- ◆ تجمع اعتراض‌آمیز روزنامه‌نگاران در روز خبرنگار
**(یاس نو ۸۲/۵/۱۸)**
- ◆ ۸۰۰ هزار تن بر ظرفیت تولید فولاد افزوده شد
**(همشهری ۸۲/۵/۱۸)**
- ◆ وزیر کشور: از فعالیت دفاتر نظارتی جلوگیری کنید
**(همبستگی ۸۲/۵/۱۹)**
- ◆ تکذیب ملاقات کروبی با مهدوی کنی
**(آفتاب یزد ۸۲/۵/۱۹)**
- ◆ نمایندگان مجلس هنوز هم سیاست را به خدمات‌رسانی ترجیح می‌دهند
**(جوان ۸۲/۵/۱۹)**
- ◆ آمریکا، اسامی اعضای «دولت موقت» را هم مشخص کرده بود
**(سیاست روز ۸۲/۵/۱۹)**
- ◆ استانداران کشور: رد کردن لوایح به بی‌اعتمادی عمومی دامن می‌زند
**(یاس نو ۸۲/۵/۲۰)**
- ◆ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم خطاب به رؤسای دولت و مجلس: اسلام پرچمدار مبارزه با تبعیض علیه زنان است
**(رسالت ۸۲/۵/۲۰)**
- ◆ واردات خودرو از ۱۰ شهریور آزاد می‌شود
**(همبستگی ۸۲/۵/۲۰)**
- ◆ نمایندگان: باید از فعالیت دفاتر نظارتی شورای نگهبان جلوگیری شود
**(آفتاب یزد ۸۲/۵/۲۰)**
- ◆ برای موج تازه حمله به مجلس، هدف سیبل مقابل
**(اعتماد ۸۲/۵/۲۱)**
- ◆ با استقرار در افغانستان، ناتو به آسیا آمد
**(ایران ۸۲/۵/۲۱)**
- ◆ وزیر کشور «و زیرمجموعه وی» در نتیجه انتخابات ذی‌نفع هستند
**(آفتاب یزد ۸۲/۵/۲۱)**
- ◆ تجارت مرزی با عراق رونق گرفت
**(یاس نو ۸۲/۵/۲۱)**
- ◆ شورای نگهبان سه مصوبه مهم مجلس را رد کرد
**(یاس نو ۸۲/۵/۲۲)**
- ◆ در نخستین کنگره تشکل‌های غیردولتی جوانان، خاتمی: هنوز امیدوارم
**(ایران ۸۲/۵/۲۲)**
- ◆ رئیس جمهور در گردهمایی تشکل‌های غیردولتی جوانان: مراقب جنگ روانی دشمن باشیم
**(رسالت ۸۲/۵/۲۲)**
- ◆ رئیس جمهور: صحبت کردن برایم مشکل است، خیلی از عقایدم تحقق پیدا نکرد
**(آفتاب یزد ۸۲/۵/۲۲)**
- ◆ وزیر کشور: مخفی شدن جریانات سیاسی پشت سر شورای نگهبان مشکلات را بیشتر می‌کند
**(همبستگی ۸۲/۵/۲۳)**
- ◆ زنگنه: در خزر چاه نفت می‌زنیم
**(جام جم ۸۲/۵/۲۳)**

# چرا دختران فرار می کنند؟

**گزارش از: نرگس درخشانی**

چند روزی بیشتر از بازدید من از کانون اصلاح و تربیت دختران و دیدن دوست قدیمی‌ام در آن محل نگذشته بود که در یکی از خیابانهای شهر، باز همان چهره آشنا مرا به خود فراخواند.

تمام خاطرات دوران مدرسه برایم تداعی می‌شد و مشاهده «سحر» که چه معصومانه در گرداب تنگناها فرو رفته بود آزارم می‌داد.

«سحر» همان دختر معصومی بود که صبح‌ها با صدای او از پشت بلندگوهای مدرسه وارد کلاس می‌شدیم و شریک نان و لقمه هم بودیم و حالا سر از خیابان درآورده بود.

همان دختری که در نزدیکی ما سکونت داشت و پس از ناپدید شدن وی، موهای سپید مادرش از زیر بخت خاکستری این خانواده به ظاهر سالم و متعادل چشم هر عابری را خیره می‌کرد.

با هم از دوران مدرسه می‌گوییم و از راز خطاهای او.

فرار از مدرسه، عشق‌های خیابانی، جنس مخالف و بالاخره فرار از تمام قید و بندهای خانواده‌ای که او را از هر نوع ارتباط، منع می‌کرد.

پس از صدور حکم، تحویلش به خانه ریحانه و قبل از راضی کردن خانواده‌اش برای پذیرش دوباره او، گریخت و بار دیگر به خیابان بازگشت.

و من امروز در کنار یک کارشناس مسائل اجتماعی هستم که در ارتباط با دختران فراری می‌گوید: پرداختن به مسائل جوانان و علل رفتارهای ضداجتماعی آنان نیاز به بحثهای ممتد در این زمینه دارد.

دکتر «مجید ابهری» می‌گوید: در سال گذشته چهار میلیون نفر از افراد زیر ۲۰ سال دچار افسردگی بودند که طبیعی است با چنین زمینه‌ای، نتایجی چون فرار از خانه، افت تحصیلی و خودکشی در جامعه گسترش یابد.

وی حریمهای غلط برخی خانواده‌ها، روشن نساختن نقاط مبهم ذهنی نوجوان در ارتباط با مسائل جنسی و آسیب‌پذیر بودن خانواده برای پذیرش نیازهای اساسی نوجوان را از جمله شاخصهای اصلی گرایش آنان به فرار دانست.

این آسیب‌شناس اجتماعی ادامه داد: نبود الگوی مناسب فرهنگی برای نوجوانان عصر حاضر، بدآموزی ماهواره‌ها و نبود تفاهم نسلی بین والدین و فرزندان سبب الگوپذیری غلط و پذیرفتن آسیب‌های اجتماعی است.

ابهری با اشاره به اشباع نشدن نیاز عاطفی نوجوانان به دلیل رفتار والدین گفت: استفاده از برخی الفاظ در ارتباط با نوجوان سبب از بین رفتن حس اعتماد در او می‌شود.

وجود نامادری یا ناپدری در خانواده پرجمعیت و نداشتن یک خلوت سالم برای رشد افکار فرزند، تبعیض بین بچه‌ها و تضعیف روحیه فرزند مبنی بر تداوم زندگی مشترک فقط به خاطر او، از جمله مواردی است که افسردگی و عوارض ناشی از آن را تشدید می‌کند.

با برنامه‌ریزی منسجم، الگوسازی و کارآیی نهادهای متولی از قبیل کانون جوانان، کانون پرورش فکری، صدا و سیما و ستاد احیای ارزشها، امر به معروف و نهی از منکر، می‌توان تا حدی فرار را تعدیل کرد.

یک جامعه‌شناس مسائل شهری نیز در این زمینه گفت: یکی از آسیب‌های اجتماعی مختص نوجوانان و جوانان در جامعه کنونی ما پدیده فرار است که در اغلب موارد چهره اعتراض‌آمیز به خود می‌گیرد.

دکتر **«محمد همایون سپهر»** افزود: یکی دیگر از مجموعه دلایل رویکرد فرار بخصوص در دختران، فرهنگ ریشه‌ای و نادرست جامعه از زن بودن و جنسیت زن است که هنوز هم در بسیاری از مناطق وجود دارد.

وی اضافه کرد: زن در دیدگاه عامیانه به فردی گفته می‌شود که باعث خروج آدم از بهشت و نزول مقام الهی او شد و این باور کاملاً غلط در بسیاری از خانواده‌ها حرف اول را می‌زند.

> شاید جامعه جنس زن را شریک مرد بداند ولی در بسیاری از خانواده‌های ایرانی همان زن به عنوان جنس دوم معرفی می گردد

به عقیده وی، دختران با گناه ازلی متصور در ذهن عام، به دنیا آمده و با همان تصور به زندگی خویش ادامه می‌دهند.

وی با اشاره به تفاوتهای ایجاد شده خانواده‌ها بین پسر و دختر خاطرنشان کرد: دختر در جامعه مردسالار بزرگ شده و اکنون پس از گذشت چندین سال از این مقطع دست به انتقام‌جویی می‌زند.

این کارشناس تأکید کرد: شاید جامعه جنس زن را شریک مرد بداند ولی در بسیاری از خانواده‌های ایرانی همان زن به عنوان جنس دوم معرفی می‌گردد، تا جایی که هنوز منابع حقوقی، او را برابر با یک مرد نمی‌دانند.

به گفته وی، میراث فرهنگی خود به‌تنهایی کافی است که از همان ابتدا دختر را به عنوان جنس دوم معرفی کند و بار عقده جنس دوم بودن می‌تواند بنیان بسیاری از آسیب‌های اجتماعی باشد.

سپهر ادامه داد: بسیاری از ارزشهای دوران سنتی جامعه در دوران انتقال جامعه به سوی صنعتی شدن فرصت اظهار وجود می‌یابند و این عقده‌های چندین ساله فرصت خودنمایی در عرصه اجتماعی پیدا می‌کنند.

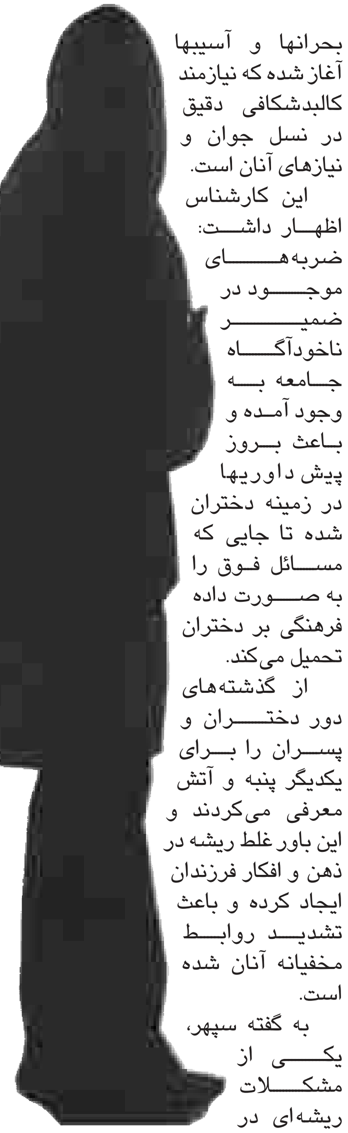

امروزه در جامعه ما دورانی به نام تشدید بحرانها و آسیبها آغاز شده که نیازمند کالبدشکافی دقیق در نسل جوان و نیازهای آنان است.

این کارشناس اظهار داشت: ضربه‌های موجود در ضمیر ناخودآگاه جامعه به وجود آمده و باعث بروز پیش داوریها در زمینه دختران شده تا جایی که مسائل فوق را به صورت داده فرهنگی بر دختران تحمیل می‌کند.

از گذشته‌های دور دختران و پسران را برای یکدیگر پنبه و آتش معرفی می‌کردند و این باور غلط ریشه در ذهن و افکار فرزندان ایجاد کرده و باعث تشدید روابط مخفیانه آنان شده است.

به گفته سپهر، یکی از مشکلات ریشه‌ای در زمینه فرار دختران نبود اطلاعات کافی در برخورد با جنس مخالف و باور حرفهای غیراساسی در دوستی‌های دوران نوجوانی است.

وی با اشاره به خطرناک معرفی کردن دختر و پسر برای یکدیگر از طرف خانواده گفت: ترساندن و دور نگهداشتن کودکان از جنس مخالف باعث بروز نوعی مقابله و در نتیجه دوستی‌های کورکورانه می‌شود که سرنوشتی بجز شکست را دربر ندارد.

این کارشناس افزود: این دو جنس از ابتدا به عنوان دو موجود جدا از هم در صحنه اجتماع پرورش می‌یابند و بدون هیچ‌گونه شناختی نسبت به هم، در صحنه اجتماع برخورد پیدا می‌کنند.

با وجود عوامل بازدارنده در اجتماع نیز دو جنس مخالف به هر حال مجال آشنایی می‌یابند و در اینجاست که به دلیل نبود اطلاعات کافی، دختر سخت‌ترین آسیب‌ها را می‌بینند.

## شهید زین‌الدین از زبان همرزمانش

«شهید مهدی زین‌الدین»
فرمانده لشکر ۱۷
علی‌بن‌ابیطالب

قبل از شروع عملیات والفجر چهارم عازم منطقه شدیم. شبی برادر زین‌الدین با یکی ـ دوتای دیگر برای شناسایی به منطقه آمده بودند توی چادر ما استراحت می‌کردند. من خواب بودم که رسیدند. ساعت دو تا چهار پست من بود. بیدار شده و به پست رفتم. ساعت چهار هم سراغ ناصری رفتم که باید پست بعدی را تحویل می‌گرفت. تکانش دادم. بیدار که شد گفتم: «ناصری نوبت توست، برو سر پست.» بعد اسلحه را روی پایش گذاشتم. او هم بدون اینکه چیزی بگوید پا شد و رفت من هم گرفتم خوابیدم.

چشمم تازه گرم شده بود که یکهو دیدم یکی به شدت تکانم می‌دهد. حسین رجب‌زاده بود. به زحمت چشم باز کردم:

ـ ها، چیه؟!

ـ کی سر پسته؟!

ـ مگه خودت نیستی؟!

ـ نه تو که بیدارم نکردی.

با تعجب گفتم: «پس اون کی بود که بیدارش کردم؟!»

ناصری نگاهی به جای خالی آقامهدی کرد و گفت: «فرمانده لشکر...»

حسابی گیج شده بودم. بلند شدم نشستم: «جدی می‌گویی؟!»

ـ آره.

چشمانم بشدت می‌سوخت و با ناباوری از چادر بیرون زدیم. راست می‌گفت خود آقامهدی بود یک دستش اسلحه بود و دست دیگرش تسبیح و ذکر می‌گفت. تا متوجه‌مان شد، سلام کرد. زبانمان از خجالت بند آمده بود ناصری اصرار کرد اسلحه را از دستش بگیرد نپذیرفت. گفت: «من کار دارم، می‌خواهم اینجا باشم.»

مثل پدری مهربان آراممان کرد و فرستاد سمت چادر، بعد خودش تا اذان صبح به جای ناصری پست داد.

شهید مهدی زین‌الدین به نماز اول وقت بسیار اهمیت می‌داد پس از شهادتش یکی از برادران در عالم رؤیا دید که آقامهدی مشغول زیارت خانه خداست. عده‌ای هم به دنبالش بودند.

پرسیده بود: «شما اینجا چکار دارید؟»

گفته بود: «بخاطر آن نمازهای اول وقت که خوانده‌ام در اینجا فرماندهی اینها را به من واگذار کرده‌اند.»

**«محمد میرجانی»**

در شب شروع عملیات خیبر که دلهای عاشقانه شهادت به شوق دیدار یار می‌تپید، فرمانده لشکر، آقامهدی زین‌الدین نیز آرام و قرار نداشت.

وقتی او را می‌دیدی که بشکه‌های بیست لیتری بنزین را همپای بسیجیان تا سه کیلومتری محل استقرار نیروها حمل می‌کند و به قایقهای آماده عملیات می‌رساند، باورت می‌شد که او هم بسیجی ساده‌ای بیش نیست.

**«سیدمهدی طباطبایی»**

شهدا و مجروحین زیادی از ما در میانه میدان مانده بود. آتش دشمن سنگین و جمع کردنشان مشکل بود.

عقب‌نشینی که شروع شد، ناگهان دیدم که آقامهدی با چند نفر دیگر آرپی‌جی به دست سوار یک تانک شده‌اند و به سوی عراقیها می‌روند. خیلی تعجب کردم، پیشروی درحین عقب‌نشینی! با ایمان والا و شجاعت کم‌نظیرشان در کام خطر فرو می‌رفتند تا بچه‌ها بتوانند شهدا و مجروحین را به عقب منتقل کنند.

**«ابراهیم جعفری»**

در عملیات خیبر قرار بود دو گردان خط را بشکنند که موفق نشدند. پس از آن آقامهدی به گردانی از بچه‌های خمین دستور حمله داد. ما با بچه‌های آن گردان خط را شکستیم. بچه‌ها دو روز تمام جنگیده و خیلی خسته بودند.

یک شب من و چندتا از بچه‌های تدارکات توی سنگر خوابیده بودیم. آنقدر خسته بودیم که حال و حوصله خودمان را هم نداشتیم.

ناگهان یک نفر سراسیمه دوید توی سنگر و هیجان‌زده گفت: «بچه‌ها! عراق پاتک زده، نیروها مهمات می‌خواهند...» بچه‌ها چشمشان گرم شده بود. بی‌حوصله بودند. یکی گفت: «بابا برو پی کارت...»

من تو عالم خواب و بیداری بودم. صدا به نظرم آشنا آمد. چیزی نگذشت که باز همان صدا توی سنگر پیچید؛ «بچه‌ها! مهمات نیست، خط خالیست».

یکی از تدارکاتیها توپید بهش؛ «مگر نگفتم برو بیرون! برو به دیگران بگو...»

باز همان صدا آمد: «بچه‌ها! من مهدی‌ام غریبه نیستم...!»

انگار سنگر روی سرم فرود آمد. سراپای وجودم لرزید. بچه‌های دیگر هم همین حالت را پیدا کردند. آنچنان غریبانه این حرف را زد که من هر وقت یادش می‌افتم، دلم آتش می‌گیرد.

از خجالت رویمان نمی‌شد توی چشم آقامهدی نگاه کنیم.

او با همان حالت مظلومانه گفت: «می‌دانم خسته‌اید! پس من مهمات را بار می‌زنم، شما ببرید خط خالی کنید.»

**«علی حاجی‌زاده»**

ما جمعی گردان امام سجاد(ع) به فرماندهی برادر عابدی بودیم. شدیداً با دشمن درگیر شدیم.

در همین حین برادر عابدی متوجه شد که آقامهدی آرپی‌جی به دوش همراه چندتا از بچه‌های دیگر قصد پیشروی به سوی نیروهای دشمن را دارند. چند بار صدایش زد؛ «برادر مهدی برادر مهدی...»

توجهی نمی‌کرد. ناچار برادر عابدی به طرفش می‌دود. جلویش ایستاده و گفت: «حاج آقا! کجا؟!»

ـ «می‌بینی که می‌رویم کمک بچه‌ها»

**«شهید اکبر شکراللهی»**

آقامهدی گفته بود که باید کانالی کنده می‌شد بعد آب می‌انداختند توش که جلو تانکها را بگیرند.

سه روز از عملیات خیبر می‌گذشت. آقامهدی یک لحظه آرام و قرار نداشت شب و روز به خطوط مختلف سر می‌کشید و نیروها را هدایت می‌کرد. بولدوزر داشت کانال را حفر می‌کرد.

آقامهدی ایستاده بود به نظاره کار و بی‌هیچ واهمه‌ای با اینکه از هر طرف آتش می‌ریخت هنوز کار ادامه داشت که بولدوزر را زدند.

آقامهدی تا وضع را این‌طور دید، بیل به دست گرفت و یک تنه رفت و کانال را به آخر رساند.

**«محمد سلفچگانی به نقل از شهید شیخی»**

## خاطرات ماندنی آزادگان

### روح امام

سال ۶۸ کمرم درد شدیدی گرفته بود، طوری که نه می‌توانستم راه بروم و نه می‌توانستم بنشینم حتی غذا را هم در همان حالت درازکش می‌خوردم.

کمبود دارو ونارساییهای پزشکی اردوگاه دست به دست هم داد و حدود یک ماه مرا زمین‌گیر کرد. تا اینکه یک شب حضرت امام(ره) را در خواب دیدم امام و چند نفر همراه او وارد آسایشگاه شدند. بچه‌ها سلام می‌کردند و بلند می‌شدند و امام با آنها دست می‌داد و احوالپرسی می‌کرد. به من که رسید، خواستم بلند شوم، نتوانستم امام به من اشاره کرد. سلام کردم و یکی از برادران هم‌آسایشگاهی‌ام که مردی مؤمن بود و بچه‌ها را دائماً به نماز و قرآن دعوت می‌کرد، مرا به امام معرفی کرد و جریان حالم را گفت. امام رو کرد به یکی از همراهان کیسه‌ای را از او گرفت، مقداری روغن به آن برادر هم‌آسایشگاهی‌ام داد و گفت که آن را به بدن من بمالد و سپس خداحافظی کرد و رفت.

صبح که از خواب بیدار شدم، احساس کردم قدری بهتر شده‌ام. بعد از گذشت مدتی کاملاً خوب شدم و با همان برادر و دوست مؤمنم دو رکعت نماز شکر خواندیم. آنجا بود که فهمیدم روح حضرت امام(ره) با ماست.

**آزادهٔ سرافراز «جعفر مرادی»**

### بوی وصال

با دستهای بسته و بدنی خسته و ناتوان در اتوبوس نشسته بودیم، آنها لحظاتی قبل از ما فیلمبرداری کرده بودند و در برابر تمام خواهشهای ما که جرعه آبی برای مجروحانمان می‌خواستیم، خونسرد و بی‌تفاوت بودند.

یکی از نیروهای منافقین که دربین عراقیها بود، آمد داخل اتوبوس و با تمسخر گفت: «شما آمده‌اید کربلا را بگیرید؟» و شروع کرد به خندیدن. یکی از برادران رزمنده از روی صندلی بلند شد و گفت که جای این حرفها، جرعه‌ای آب به ما بدهید. آن منافق، درخواست دوستمان را با توهینی زشت به او جواب داد. دوستمان هم از خود واکنش نشان داد. آن مردک از سربازان عراقی کمک خواست. عراقیها آن دوست عزیزمان را از اتوبوس پایین آوردند و به‌طور وحشیانه‌ای شروع کردند به زدن او. طوری که صورتش را روی آسفالت داغ گذاشتند و دستهایش را از پشت سر بسته، با لگد بر سرش زدند و بعد از اینکه او را در خون غرق کردند، هیکل بی‌جانش را انداختند داخل اتوبوس.

اتوبوس حرکت کرد و در طول مسیر دو تن از یاران همرزم به خاطر جراحتهای فراوان و تشنگی جان دادند. بعد از رسیدن به بغداد و استقبال گرم از طرف عراقیها! همه را داخل اتاقی فرستادند که بوی خون و عرق رزمندگان (که قبل از ما آنجا بودند) فضایش را گرفته بود.

آن اتاق محدود و کوچک و آن بدنهای مجروح، تشنگی را دوچندان کرده بود. ساعت حدود ۴/۳۰ صبح بود که ناگهان دیدیم یکی از برادران فریاد می‌زند: «یا ابوالفضل العباس، یا حسین شهید یا مظلوم!» داشت دست و پا می‌زد و هرچه فریاد می‌زدیم که آب به ما بدهند، اهمیتی ندادند که ندادند.

طولی نکشید که آن رزمنده عزیز اسلام به شهادت رسید و عطر دلنواز و روحبخش شهادت، فضای آن اتاق کوچک را پر کرد.

**«رزمنده آزاده سهراب کاوسوار از تهران»**

صاحبان اخلاق، روح جامعه اند ● امرسون

## داستان زندگی

# آینه مصیبت

### قسمت دوم و آخر

براساس سرگذشت: یوسف

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

**در قسمت قبل خواندید: مردی که می‌گوید قاچاقچی بوده و لقبش «یوسف دربه‌در» است، به دفتر مجله می‌آید و زندگینامه‌اش را اینطور تعریف می‌کند که: پس از مرگ همسرش، او برای اینکه بتواند فرزند نوزادش را بزرگ و زندگی خودش را اداره کند، رو به فروش مواد مخدر آورده و خانه‌اش را به پاتوق معتادان تبدیل می‌کند. فرزندش فریدون کم‌کم بزرگ می‌شود، اما یوسف همچنان به شغل خلاف خود ادامه می‌دهد و...**

**و اینک پایان زندگینامه:**

مرد ـ که آقایوسف نامش بود و حالا دلیل لقب «دربه‌در» او را دانسته بودم ـ چنگی توی موهای بلند و جوگندمی‌اش که فر ریز طبیعی داشت کشید و لحظه‌ای لب فروبست. نگاهش به موزائیک‌های کف اتاق خیره بود، اما ذهنش زمان و مکان دیگری را سیر می‌کرد. در طول صحبت دو، سه ساعته‌مان، هر وقت که به گذشته می‌اندیشید، پس از چند ثانیه سرش را به چپ و راست تکان می‌داد؛ گویی با این کار می‌خواست یادمانهای تلخ گذشته‌اش را ـ که از آنها فراری بود ـ از درون مغزش بیرون بریزد! بعد هم برای اینکه ذهنش را منحرف کند، خندید و به طنز و شوخی گفت:

ـ تو زندان که بری یک چاپی تلخ و داغ جلوت می‌گذارند، اینجا شما از مهموناتون پذیرایی هم نمی‌کنین؟

حق با او بود. یکدفعه یادم افتاد که یکساعت است با دهان خشک دارد حرف می‌زند؛ حرفهایش چنان جذاب و لحن گفتار و تیپ شخصیتی‌اش طوری مجذوب‌کننده بود که حتی یادم رفته بود یک لیوان آب جلویش بگذارم. عذرخواهی کردم و دقیقه‌ای بعد که لوازم پذیرایی پیش رویش بود، با همان لحن مردان نسل قدیم و باز هم به شوخی گفت:

ـ نمک گیرمان کردی رئیس... ببخشید که پررویی کردم، راستیاتش اینه که جماعت سیگاری، واسه اینکه کامشان توسط این سیگار آشغال تلخ میشه، دهانشان مدام باید بجنبه... خلاصه باید پررویی مارو ببخشین...

ـ اختیار دارید... وظیفه ما پذیرایی بود.

این را گفتم و دوباره دست به قلم شدم. آقایوسف هم سیگارش را آتش زد و یکی، دوتا پک عمیق زد و سپس حرفهایش را لابه‌لای دود سیگار بیرون داد:

ـ بله، گفتم که فریدون از موقعی که خودش‌رو شناخت و خوب و بدرو تشخیص داد و از همه مهمتر، از هنگامی که فهمید من خلاف می‌کنم، روزی نبود که با همدیگر «کل کل» نکنیم. نه اینکه فکر کنید توی روم وامیساد؟ خداوکیلی هرگز نه صداش را روی من بلند کرد و نه در طول این بیست و دو سال، یکمرتبه با من توهین‌آمیز حرف زد؛ حتی همین الان که قطر بازویش اندازه گردن منه، موقعی که باهام حرف می‌زنه سرش‌رو از روی کفشش بلند نمی‌کنه! نه اینکه فکر کنی از من می‌ترسه... به ارواح خاک مادرش ترس نیست؛ بهم احترام می‌گذاره، دوستم داره... گاهی اوقات که مثلاً مریض میشم، مثل یک مادر بالای سرم می‌نشینه و گریه می‌کنه! فریدون بهترین پسریه که خدا می‌تونه به یک «پدر دربه‌در» مثل من بده، حیف که من نتونستم هیچوقت براش پدر باارزشی باشم، اعتراض فریدون نیز همین بود. یادمه یکمرتبه موقعی که هفده سالش بود، غروب یکروز بعدازظهر که من طبق معمول مهمان داشتم و براشون منقل گذاشته بودم، دیدم که با عصبانیت ـ و بغض ـ داخل شد و رفت گوشه اتاق نشست و با هیچکس هم حرف نزد. من هم که دوست نداشتم او سر صحنه منقل بنشینه و ببینه، بهش گفتم «چرا نمیری توی کوچه تا با رفقا و دوستات مشغول بشی؟» فریدون پاسخی نداد. وقتی دفعه دوم حرفم‌رو تکرار کردم، باز هم جوابی نداد، اما دیدم که اشک توی چشماش جمع شد. هرچی هم ازش پرسیدم «قضیه چیه؟»

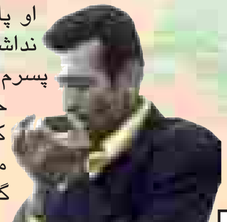

او پاسخی نداد؛ همیشه همینطوری بود، هرگز دوست نداشت غرورش‌رو جلوی غریبه بشکنه! منم که دیدم پسرم اینطوری به‌هم ریخته، به مهمونام گفتم که بساط‌رو جمع کنند و امروز زودتر برن بیرون. یکی از مهمونام که از اون پولدارهای گردن کلفت بود و سالها می‌شد که من براش بساط پهن می‌کردم ـ و پول خوبی هم ازش گیرم می‌اومد ـ از اونجایی که می‌دونست من خیلی به پولش نیاز دارم، با اوقات تلخی گفت: «ما که نباید تاوان گریه پسر بچه‌ننه‌ات‌رو بدیم؟» یک نگاه به فریدون انداختم و دیدم که از خجالت داره ذوب میشه... خون جلوی چشمانم‌رو گرفت و اومدم یقه اون ناکس‌رو گرفتم و دو، سه تا چپ و راستش کردم و بعد هم همانطوری با پیژامه، با مشت و لگد از خونه بیرونش کردم و لباسهاش‌رو هم ریختم بیرون و بهش گفتم: «صدتا آشغال مثل تو فدای یک تار موی پسرم»! بعد که آمدم داخل و نشستم، فریدون که اشک صورتش‌رو خیس کرده بود، از هجوم بغضی که گلوش‌رو گرفته بود نمی‌تونست حرفی بزنه و فقط سر گذاشت توی آغوشم و اونقدر هق هق کرد تا اشک مارو هم درآورد. بعد هم بهم گفت: «بابا تو که اینقدر منو دوست داری که بخاطرم چنین کاری می‌کنی، چرا به فکر آبروم نیستی؟ تو می‌دونی بچه‌های محل وقتی می‌خواهند مشخصات منو به همدیگه بدن چی میگن؟» میگن: «پسر همان یارو که «شیره‌کشخانه» داره! می‌فهمی بابا؟ تو می‌دونی تمام مدرسه ما خبر دارند که خونه ما محل رفت و آمد آدمهای معتادیه که تو به‌خاطر پولشون، راهشون میدی توی خونه؟»

حرفهای فریدون تنم را لرزاند. اولین باری بود که می‌فهمیدم پسرم از بابت من خجالت می‌کشه... اون شب تا صبح خوابم نبرد، این خیلی بده که یک فرزند از بابت پدرش شرمنده باشه! خیلی فکر کردم، تا خود صبح سیگار کشیدم و فکر کردم. موقعی که پسرم از خواب برخاست تا نمازش‌رو بخونه، منو که دید خواست حرفی بزنه، اما انگار فهمید قضیه چیه که سکوت کرد. بعد از خواندن نماز و خوردن صبحانه، نشستم جلوش و گفتم:

«راست میگی بابا، من حالیم نبود که دارم چیکار می‌کنم، از امروز دیگه مهمون بازیهای من تعطیله... یعنی دیگه برای کسی بساط منقل برپا نمی‌کنم، نمی‌خوام بهت دروغ بگم فریدون، همانطور که می‌دونی من کاری غیر از خلاف بلد نیستم، اما فقط بخاطر تو، از امروز همه مشتریهای خونه‌ای‌رو جواب می‌کنم و به جاش، یک ده، بیست تا مشتری پولدار [که کیلویی خرید می‌کنند] پیدا می‌کنم و چون اونها دوست ندارند زحمت بکشند و دنبال جنس بگردند و توی خیابون آواره بشوند که مبادا آبروشون بریزه، حاضرند پول بیشتری هم بدهند تا یکنفر موادرو

ببره در خونه و تحویلشون بده... اینطوری خطر بیشتری می‌کنم، اما در عوض هم زحمتم کمتره و هم تابلو نیستم!

فریدون از حرف اولم راضی و با پیشنهاد دومم مخالف بود، اما لااقل همین که دیگه آبروش نمی‌رفت راضی بود. بعد هم بلافاصله یک خانه دیگه توی محله‌های بالای شهر پیدا کردم به دو نیت؛ اول اینکه دیگه کسی مارو نمی‌شناخت و آبروی پسرم در خطر نبود و دوم اینکه توی بالاشهر، مشتریهای پولدار بیشتری پیدا می‌شد!

آقایوسف چند ثانیه‌ای سکوت کرد و حرفی نزد و سیگاری آتش زد و ادامه داد: حالا دیگه همه چیز داشت روبه‌راه پیش می‌رفت. از طرفی وضع مالی من روزبه‌روز بهتر شد، تا جایی که دو سال بعد توانستم با پول خلاف، همان خانه‌ای‌رو که اجاره کرده بودم از صاحبش بخرم، البته اون کار راحت نبود، اینکه شما هفته‌ای یکی، دو مرتبه چند کیلو جنس بگذاری توی ساک و با آژانس بری خونه مشتری، درست مثل اینه که جونت‌رو بگذاری کف دستت و راه بیفتی، اما همونطور که گفتم، من توی زندگیم خیلی بدشانسی آوردم، غیر از اینکه هرگز گیر نیفتادم! درعین حال اون ریسکی که می‌کردم این ارزش‌رو داشت که فریدون با اعصاب آرام‌تر درسش‌رو ادامه داد و چون دیگه خجالت نمی‌کشید ـ اگرچه هنوز هم از من می‌خواست دست از خلاف بردارم ـ اما بالاخره تونست توی کنکور، اون هم در رشته پزشکی قبول بشه! خدا را صدهزار مرتبه شکر، روز اولی که فریدون‌رو با لباس دکتری [در دوره انترن بودن] در بیمارستان دیدم، خیلی خدا را شکر کردم که بالاخره پسرم برخلاف خودم، آدم شد! اتفاقاً همان روز بود که فریدون قرآن کریم‌رو گذاشت روی عکس مادرش و بهم گفت:

ـ بابا، تورو به این قرآن و تورو به ارواح خاک مادر، دست از خلاف بردار، یک موقعی می‌گفتی نیاز مالی داریم، اما الان من درآمد دارم، تا دو سال دیگه هم دکتر میشم و وضعمان خوب میشه، علتی که ازت خواستم بیای اینجا این بود که بگم من با یکی از همکلاسیهام که پدرش کارواش داره صحبت کردم و پدر دوستم که دنبال یک آدم مطمئن می‌گرده تا کارواش‌رو بهش بسپاره [خودش بازرگانه و مدام به خارج از کشور میره و برمی‌گرده] از خداشه که شما اونجا مشغول بشی، حقوق و درآمد خوبی هم این کار داره ـ فریدون که اشک در چشمش جمع شده بود، ادامه داد: ـ بابا فکرش‌رو کردی اگر الان که داره وضع من خوب میشه، یکروز بگیرنت چه فاجعه‌ای پیش میاد؟

حق با فریدون بود؛ من از خلافکارهای قدیمی این ضرب‌المثل زندانیهارو شنیده بودم که: «قاچاقچی پرواری حکومته، مثل گوسفند که یک مدت می‌خوره تا چاق بشه و بعداً سرش‌رو ببرند، قاچاقچی هم سالها با خیال راحت پول جمع می‌کنه، اما یکروز بالاخره می‌گیرندش و همه چیزرو باید پس بده!» واسه همین وقتی دیدم فریدون درست میگه، و از طرف دیگه دیدم مسوولیت کارواش هم شغل پردرآمدیه، درست فردای همان روز با خود فریدون به پابوس امام رضا(ع) رفتیم و همانجا جلوی پسرم توبه کردم و قسم خوردم که دیگه این کاررو نکنم! از آن روز خوشبختی واقعی من و پسرم شروع شد. بعد از حدود ۲۴ سال، برای اولین بار بود که از پسرم خجالت نمی‌کشیدم! اما افسوس، افسوس که زندگی آدمهایی مانند من، عین «آیینه مصیبت» است که بالاخره یکروز تصویر کارهایی که کردی جلوی روت ظاهر میشه!

آقایوسف لحظاتی چشمانش را بست. انگار یادآوری آنچه در ذهنش می‌گذشت برایش خیلی سخت بود که رنگ صورتش برای لحظاتی کبود شد و لرزه‌ای کامل تمام بدنش را فراگرفت! چند دقیقه‌ای او را به خودش واگذاشتم تا حالش کمی بهتر شد. لیوان آب را سر کشید، سیگاری دیگر به لب گذاشت و به ادامه گفت: «از همان سال دوم دانشگاه بود که فریدون بهم گفت عاشق یک دختر شده؛ او همه مسائل خصوصی زندگیش‌رو به من گفته بود؛ از جمله اینکه عاشق یکی از همکلاسیهاش به نام نسرین شده بود. می‌گفت نسرین از یک خانواده ثروتمند و بازاریه، می‌گفت اگر الان که دانشجوئه بره خواستگاری اون دختر، پدر و مادر نسرین چون خیلی به ثروت اهمیت می‌دهند، به او جواب منفی خواهند داد! فریدون می‌گفت که نسرین بهش گفته «چند سال صبر می‌کنیم تا موقعی که درست تمام شد بیای خواستگاری، چون اون موقع خانواده‌ام به یک پزشک نه نخواهند گفت!»

اینطوری بود که من پنج سال تمام شنونده حرفها و دردلها و رازهای جوانی پسرم بودم. فریدون شبها کنارم می‌نشست و از تک تک حرفهایی که با نسرین رد و بدل می‌کرد برام می‌گفت، منم که در این سالهای آخر تمام تفریح و تمام زندگی‌ام شده بود همنشینی با پسرم، خدا را شکر می‌کردم که آینده پسرم روشن خواهد بود! تا بالاخره فریدون درسش‌رو تمام کرد، پس از دوره «عمومی»اش یک نامزدی غیررسمی براشون گرفتیم، راست می‌گفت، با اینکه در آن مهمانی فقط پدر و مادر نسرین و من و فریدون و نسرین حضور داشتیم، با این حال معلوم بود که خانواده ثروتمندی هستند. دو سال هم صبر کردیم تا فریدون ـ و نسرین ـ دوره تخصصی‌شون‌رو گرفتن، و موقع عقد و عروسی رسید که...!

عجب روز شومی بود روز عقدکنان، مراسم در خانه دایی عروس ـ در خیابان جردن ـ برگزار می‌شد. موقعی که جلوی در خانه دایی نسرین از ماشین فریدون که تازه خریده بود پیاده شدیم، یک لحظه دچار احساس عجیبی شدم. احساس می‌کردم این خانه برام آشناست، اما حیف که فرصت تفکر بیشتر پیدا نکردم و توسط خانواده عروس به داخل رفتیم، اما همین که روی صندلی نشستم و به صاحبخانه ـ دایی عروس ـ معرفی شدم که «پدر داماد آمده» و همین که میزبان به‌طرفم آمد، یکدفعه احساس کردم پشتم شکست! باورم نمی‌شد که این مرد، میزبان مراسم عقد، دایی عروس، همان «آقای مهندس» است که من سالها قبل، پیش از اینکه توبه کنم، لااقل ده بار براش جنس آورده بودم! اون نانجیب هم نامردی نکرد و نه گذاشت و نه برداشت و پیش روی همه مهمانها، جلوی روم ایستاد و گفت: «به‌به، چه پسری، یوسف دربه‌در در اینجا چیکار می‌کنه؟ پس پدر داماد تویی؟گلی به جمال خواهر ما که داره تنها دخترش‌رو به یک خانواده قاچاقچی میده!»

بقیه حرفهایش را نفهمیدم. دچار سرگیجه شدم و چشمانم سیاهی رفت و...، به هوش که آمدم دیدم توی خانه خودمان هستیم. فریدون بالای سرم نشسته بود و داشت نبضم‌رو می‌گرفت. وقتی به هوش آمدم فقط پرسید: «حالت خوبه بابا؟» و بعد که مطمئن شد نمرده‌ام، به آرامی از کنارم برخاست. شاید باورتان نشود، اما در همان چند دقیقه، موهای شقیقه پسرم سفید شده بود. لحظه عجیبی بود؛ نه او به صورت من نگاه می‌کرد و نه من نگاهش می‌کردم؛ من از او خجالت می‌کشیدم و او هم برای اینکه مرا بیشتر خجالت‌زده نکند به چشمانم نگاه نمی‌کرد. چند دقیقه‌ای به همان حال بودم تا بالاخره تمام توانم را جمع کردم و گفتم: «چی شد پسر؟»

فریدون ابتدا فقط نگاهم کرد؛ و چه نگاهی که تا مغز استخوانم را سوزاند. و بعد، فقط همین جمله هفت کلمه‌ای را به زبان راند:

ـ چی باید بشه؟ از خونه بیرونم کردند!

احساس کردم دنیا روی سرم خراب شده است. منتظر بودم فریدون دعوا راه بیندازد، فریاد بزند. حتی مرا فحش بدهد، اما او هیچ چیزی نگفت. یک کلمه هم حرف نزد. گوشه اتاق نشست و ضبط صوت بزرگش را ـ که برای خانه عروسش خریده بود ـ روشن کرد و همان ترانه قدیمی را گذاشت که در کودکی، هر وقت آن را برایش زمزمه می‌کردم خوابش می‌برد:

«یاد از آن روزی که بودی زهره یار من...»

بغض سنگینی گلویم را می‌فشرد، اما دلم نمی‌خواست جلوی او اشک بریزم. از جا برخاستم. همین کت و شلواری را که تنم هست پوشیدم، جعبه سیگارم را برداشتم و بطرف در خانه راه افتادم که فریدون با صدایی که اوج درد در آن موج می‌زد پرسید: «کجا بابا»؟

لحظه‌ای ایستادم و بعد گفتم: «میرم جایی که تو منو نبینی...» این را گفتم و از خانه زدم بیرون. فریدون دو، سه مرتبه «بابا... بابا» کرد، اما وقتی دید من جواب نمی‌دهم، به سرعت داخل خانه شد تا لباس عوض کند و دنبالم بیاید، اما... اما او هرگز به من نرسید!

آقایوسف نفس عمیقی کشید و سر بلند کرد. چشمانش کاملاً سرخ شده بود. ثانیه‌ای توی چشمانم نگاه کرد و گفت: «الان حدود چهل روز ـ دقیقاً ۳۸ روز ـ است که از خانه زدم بیرون، شبها توی مسافرخانه می‌خوابم، به صاحب کارواش هم تلفن زدم و علیرغم اصرارهای او، گفتم دیگه نمیام، در این مدت نه به خانه سر زده‌ام و نه به فریدون تلفن زدم؛ روم نمیشه باهاش روبرو بشم، من زندگی او را به آتش کشیدم، من آینده او را به هم ریختم، من عشق او را ازش گرفتم! مگه می‌تونم دیگه توی صورتش نگاه کنم؟

اینها را گفت و کبریت و سیگار و تسبیح «شاه‌مقصود»اش را برداشت و بطرف در راه افتاد. نگاهش کردم؛ هنوز هم شبیه مردان نسل گذشته بود؛ قد بلند و موهای فر ریز و جوگندمی، چهارشانه و سبیلی مردانه و...، اما حالا یک تغییری کرده بود؛ احساس می‌کردم قامتش از چند ساعت قبل که دیده بودم بیشتر خم شده است!

توی چارچوب درایستاد و تبسمی تلخ بر چهره نشاند و با لحنی محزون گفت: «مارو حلال کن آقاطیب... اگر باهات بداخلاقی کردم...، اگه حالت‌رو گرفتم... خلاصه مارو ببخش...»

پاسخ خداحافظی‌اش را دادم، اما انگار هنوز یک چیزی در دلش مانده بود که دوباره رو برگرداند و گفت:

ـ خدا هیچ پدری‌رو شرمنده فرزند نکنه... یاحق!

«حق» را صدا کرد و رفت. و رفت و رفت... و من فقط در این اندیشه بودم که: «خدا هیچ پدری را به خجالت فرزند دچار نکند»: یاحق! ■

ترس به ما یاد می دهد که چطور پیش برویم

●مثل تازی

### در قرن بیست و یکم بشر با مشکل جدیدی روبرو خواهد شد:

# یک چهارم مردم دنیا چاق هستند!

برگردان: بهروز بهرامی

## چاقی

دنیا با مشکل اضافه وزن مواجه شده است. طی ده سال گذشته تعداد افراد مبتلا به چاقی بیش از حد یا اوبیسیتی (Obesity) ۵۰ درصد افزایش یافته است. حتی در نقاطی که پیشینه تاریخی آنها با قحطی بیشتر درگیر بوده نیز چاقی به صورت مشکل بروز کرده است.

اخیراً برطبق آخرین آماری که از جانب یک مؤسسه بین‌المللی که وابسته به سازمان ملل متحد است و در مقوله چاقی و تغذیه در کشورهای مختلف جهان تحقیق می‌کند، انتشار یافته، از مجموع شش میلیارد انسان روی کره زمین ۱/۷ میلیارد نفر، یعنی بیش از یک‌چهارم مردم جهان با مشکل چاقی مواجه هستند.

## چه وزنی چاق محسوب می‌شود

هم‌اکنون سازمانهای بهداشتی وابسته به سازمان ملل متحد از مقیاسی استفاده می‌کنند که با توجه به قد، وزن و شرایط دیگر، در تمام کشورهای جهان به عنوان مقیاس تناسب وزن نسبت به قد شناخته شده است. این یک جدول بین‌المللی است و در تمامی اجتماعات و کشورهای جهان می‌تواند کاربرد داشته باشد.

**جدول بین‌المللی تناسب قد و وزن**

| طول‌قد سانتی‌متر | وزن(کیلوگرم) سالم‌ومناسب | وزن اضافه‌وزن | وزن چاقی مفرط (اوبیس) |
|---|---|---|---|
| ۱۷۰ | ۶۰ تا ۷۰ | ۷۲ تا ۸۴ | ۸۶ به بالا |
| ۱۷۵ | ۶۳ تا ۷۵ | ۷۷ تا ۸۹ | ۹۱ به بالا |
| ۱۸۰ | ۶۶ تا ۸۰ | ۸۲ تا ۹۴ | ۹۶ به بالا |
| ۱۸۵ | ۶۹ تا ۸۳ | ۸۵ تا۱۰۱ | ۱۰۳ به بالا |
| ۱۹۰ | ۷۲ تا ۸۸ | ۹۰ تا ۱۰۶ | ۱۰۸ به بالا |

توضیح: البته دلیل حداقل و حداکثرهایی که در هر طول قد قید شده این است که وزن به عوامل دیگری مانند جنسیت، میزان درشتی استخوانبندی و شرایط ارثی و نژادی نیز بستگی دارد. و این اختلافها در وزن مناسب برای هر طول قد درنظر گرفته شده است.

## رابطه بین ثروت و چاقی

چاقی به عنوان یک بیماری، بستگی مستقیم به میزان درآمد سرانه کشورها نیز دارد. کشورهای ثروتمندتر دارای تعداد بیشتری مردم چاق هستند و کشورهای فقیرتر طبیعتاً تعداد کمتری افراد چاق را در خود جای داده‌اند. به جدول زیر توجه کنید:

**جدول مقایسه وزن چاقی برحسب درآمد سرانه کشورها**

| کشورهابرحسب‌درآمد | درصدافرادچاق |
|---|---|
| جهان | ۸/۲ درصد |
| کشورهای کم‌توسعه‌یافته | ۱/۸ درصد |
| کشورهای درحال توسعه | ۴/۸ درصد |
| اقتصادهای درحال ظهور | ۱۷/۱ درصد |
| کشورهای توسعه‌یافته | ۲۰/۴ درصد |

## مشکل کجاست؟

عوامل بسیاری به افزایش چاقی، آنهم با چنین میزانی که زنگ خطر را در جهان به صدا درآورده، کمک کرده‌اند که در این میان باید به چند عامل اساسی اشاره کرد:

۱ـ سبک جدید زندگی و تغذیه

۲ـ آپارتمان‌نشینی و در نتیجه وجود فضای کمتر برای تحرک

۳ـ افزایش روزافزون و بی‌رویه مراکز غذای آماده (Fast Food) که به دلیل استفاده از مواد غذایی مخصوص و مواد نگهدارنده به ایجاد سلولهای چاقی کمک می‌کند.

در این مورد به جدول رشد تعداد ساندویچ فروشی‌های «مک‌دونالد» توجه کنید:

**جدول رشد ساندویچ فروشی «مک‌دونالد» در جهان**

| منطقه | میزان‌رشدوافزایش فروشگاههای مک‌دونالد |
|---|---|
| آمریکا | هشت درصد |
| کانادا | ۲۳ درصد |
| اروپا | ۷۶ درصد |
| آسیا،خاورمیانه،اقیانوسیه و آفریقا | ۱۲۶ درصد |

افزایش تعداد بازارهای فروش غذای آماده بستگی مستقیم به افزایش میزان چاقی دارد.

۴ـ در برخی از کشورهای جهان هزینه مصرف میوه و سبزیجات به مراتب بیشتر از چربی، قند و گوشت است.

۵ـ شرایط جدید شغلی و کاری که تحرک کمتر و یکجا نشستن را بیشتر ترویج می‌کند.

۶ـ استفاده بیشتر و بی‌رویه از نوشابه‌های قندی و حاوی گازکربن به‌جای آب و نوشیدنیهای سالم.

۷ـ استفاده بی‌رویه از قند و سایر مواد شیرین‌کننده برای خارج کردن طعم طبیعی از مواد غذایی مانند آب‌میوه‌ها که به‌جای استفاده طبیعی، از قند برای شیرین کردن آنها استفاده می‌شود.

۸ـ افزایش مشکلات عصبی و تنش‌ها و استرسها که به نوبه خود باعث ایجاد اشتهای کاذب در انسان می‌شوند.

۹ـ افزایش مصرف شکلات و مواد قندی توسط کودکان و افزایش بی‌رویه در تولید آنها در سرتاسر جهان.

۱۰ـ کاهش مکانهای ورزشی و عدم دسترسی آسان مردم به مکانهایی که امکانات ورزشی در آنجا فراهم است.

۱۱ـ و بالاخره استیلای فرهنگی دول و قدرتهای غربی بر مردم شرق و مجبور کردن ملل شرق به اتخاذ روشهای فرهنگی غرب، بخصوص در اموری چون تغذیه که با ساختار جسمانی، شرایط روحی و روانی و رسوم فرهنگی شرقی‌ها مغایرت دارد.

## مشکل چاقی در دنیا

مشکل چاقی در دنیا فراگیر شده است و دیگر نمی‌توان آن را مختص به منطقه بخصوصی دانست. مشکلاتی که چاقی برای مردم به‌وجود می‌آورد نیز خود از مسائلی است که نباید به‌سادگی از کنار آنها عبور کرد.

برای مثال از میان ۱۷۸ میلیون مورد بیماری قند در جهان، هشتاد درصد به علت چاقی تشخیص داده شده است. همچنین چهل درصد از سرطانهای رحم، بیست و پنج درصد از سرطانهای کلیه و ده درصد از کلیه سرطانهای سینه در جهان نیز با چاقی مرتبط بوده‌اند. در این میان بیست و یک درصد از کلیه نارسایی‌ها و ناراحتی‌های قلبی در جهان نیز براثر چاقی تشخیص داده شده است.

> ... تغییرات در شکل زندگی و بخصوص عادات تغذیه‌ای سبب شده که انسان با معضل جدیدی مواجه شود که شاید در قرن بیست و یکم به مهمترین و آزاردهنده‌ترین پدیده برای بشر تبدیل شود...

## چاقی در ممالک مختلف جهان

برطبق آماری که به دست آمده، چاقی در اغلب مناطق جهان رو به افزایش است. لطفاً به آمار زیر توجه کنید:

### جدول درصد چاقی در کشورهای جهان

| نام‌کشور | درصدچاقی نسبت به جمعیت | درصد در میان زنان | درصد در میان مردان |
|---|---|---|---|
| کانادا | ۱۳ | ۱۴ | ۱۲ |
| آمریکا | ۳۱ | ۳۴ | ۲۸ |
| مکزیک | ۲۰ | ۲۵ | ۱۵ |
| کوبا | ۶ | - | - |
| کلمبیا | ۲۱ | - | - |
| پاناما | ۳۷ | - | - |
| پرو | ۳۲ | - | - |
| شیلی | ۲۰ | ۲۳ | ۱۶ |
| پاراگوئه | ۳۰ | - | - |
| آرژانتین | ۲۷ | ۲۵ | ۲۸ |
| برزیل | ۱۹ | ۱۰ | ۲۷ |
| انگلستان | ۲۳ | ۲۴ | ۲۱ |
| پرتغال | ۱۸ | - | - |
| اسپانیا | ۱۲ | - | - |
| مراکش | ۱۲ | - | - |
| فرانسه | ۱۵ | ۱۷ | ۱۲ |
| نروژ | ۱۲ | ۱۰ | ۱۳ |
| فنلاند | ۲۰ | - | - |
| سوئد | ۱۱ | - | - |
| بلژیک | ۱۴ | - | - |
| ایتالیا | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ |
| چک | ۱۷ | - | - |
| یونان | ۲۹ | - | - |
| اسرائیل | ۱۸ | - | - |
| آلمان | ۱۹ | ۲۰ | ۱۸ |
| سوئیس | ۶ | ۵ | ۶ |
| آفریقای جنوبی | ۱۹ | ۲۹ | ۹ |
| تونس | ۵ | - | - |
| مالاوی | ۵ | - | - |
| نامیبیا | ۷ | - | - |
| عربستان | ۱۷ | ۲۰ | ۱۳ |
| کویت | ۳۷ | - | - |
| هند | ۷ | - | - |
| روسیه | ۱۸ | ۲۵ | ۱۰ |
| چین | ۲ | ۲ | ۱ |
| ژاپن | ۳ | ۳ | ۲ |
| استرالیا | ۱۹ | ۱۸ | ۱۹ |
| تایلند | ۴ | - | - |
| فیلیپین | ۳ | - | - |
| ایران | ۲۰ | ۳۰ | ۱۰ |

توضیح: در مورد برخی از کشورها درصدهای تفکیک شده میان مردان و زنان به دست نیامده است.

## نتیجه جدول فوق

با نگاهی اجمالی به جدول فوق در کمال غافلگیری متوجه می‌شویم که چاقی در تمام جهان فراگیر شده است و در برخی کشورها درمیان زنان و در برخی از کشورهای دیگر درمیان مردان چاقی بیشتر دیده می‌شود، اما اگر آمار مربوط به کودکان نیز موجود بود، حتماً به حقایق وحشتناک‌تری دست می‌یافتیم!

آنچه به وضوح نمایان است، اینکه هرچه جهان به‌سوی صنعتی شدن و پیشرفتهای تکنولوژی و فن‌آوری، گامهای شتابزده‌تری برمی‌دارد، از نظر سلامتی خود را بیشتر دچار اشکال می‌کند.

فقدان سلامتی فقط در تعداد مرگ و میر خود را نشان نمی‌دهد، بلکه مرگ و میر در سراسر جهان رو به کاهش گذاشته است و فقدان سلامتی در جایی خود را بیشتر نشان می‌دهد که فکر و اندیشه کارا زودتر باید کناره‌گیری کند و پیری زودرس کارایی بشر را فلج می‌کند و سرانجام قابلیت‌های بشر از همانجا ضربه می‌بیند که روزی تصور می‌کرد منافع او را دربر دارد: «تکنولوژی».

## سرعت رشد چاقی

در پایان به آمار فاجعه‌بار دیگری می‌پردازیم و

آن سرعت وحشتناکی است که چاقی در مناطق مختلف درمیان جمعیت به‌خود گرفته است. به مثالهای زیر توجه کنید:

| نام کشور | درصد میزان چاقی درسال ۱۹۸۰ | درصدمیزان‌چاقی براساس‌آخرین‌آمار |
|---|---|---|
| آمریکا | ۱۴/۵ | ۳۱ |
| انگلستان | ۸/۵ | ۲۳ |
| برزیل | ۷ | ۱۹ |
| آلمان | ۱۱ | ۱۹ |

بنابراین می‌بینیم که در کشوری مانند برزیل هم سرعت افزایش افراد چاق نسبت به جمعیت به ۲/۵ برابر رسیده است، اما نگاه کنید به جامعه صنعتی انگلستان! در مدت ۲۰ سال میزان چاقی در این کشور سه برابر شده است. می‌توان با یک تناسب ساده میزان چاقی در این کشور را در پنجاه سال محاسبه کرد!

## چاره چیست؟

تمام کارشناسان علوم تغذیه، جامعه‌شناسی، روانشناسی و بهداشت، همه بر یک نکته متفق‌القول هستند و آن اینکه نجات بشریت، در بازگشت به سوی اصل خود، یعنی طبیعت است. بشر اگر در طبیعت خود را پنهان کند، هیچ زیانی متوجه او نیست، اما آیا طبیعت و محیط زیست هم با وضعی که‌هم‌اکنون از آن مشاهده می‌کنیم تا زمانی که بشر به خود آید، باقی خواهد ماند؟ ■

اگر از طبقه بالا زن بگیری! بجای خویشاوند ارباب خواهی داشت • کلئوپول

# مشاور خانواده

**مشاوره تحصیلی:**
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
**مشاوره خانوادگی:**
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
**مشاوره حضوری:**
با تعیین وقت قبلی
**گروه کارشناسان:**
**زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)**
**سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)**
**بهمن بهروزی (روان پزشک)**
**فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)**
**☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰**

## پرسش ویژه پاسخ ویژه

### پرسش ویژه:

## با ماجرای دوستی ام چه کنم؟

دختری ۲۰ ساله هستم و در ۱۵ سالگی با پسری شش سال بزرگتر از خودم رابطه برقرار کردم و فکر می‌کردم وقتی دو نفر با هم رابطه دارند حتماً باید به منظور ازدواج باشد و نه غیر از این و چون او مرد ایده‌آل من نبود همان سال با او قطع رابطه کردم. البته رابطه ما در حد دو، سه تلفن بود آن هم حرفهای روزمره و وقتی با او قطع رابطه کردم همه چیز و تنها مونسم خدا شد. من که از کودکی انسانی گوشه‌گیر بودم و تمام مشکلاتم را خودم حل می‌کردم، کلاً شخصیت تازه‌ای یافتم و انسان دیگری شدم ولی مشکلم این است با آن که رابطه ما از جانب من زیاد صمیمی نبود، بعد از قطع رابطه همیشه به او فکر می‌کنم و گاهی تمام اتفاقاتی را که برایم می‌افتد و یا مطلبی را یاد می‌گیرم برای او با صدای بلند تعریف می‌کنم با اینکه او در کنارم نیست، او را قلباً دوست دارم ولی عقلاً نمی‌پسندم. در زندگی همیشه مغلوب عقل بوده‌ام یعنی وقتی کاری را برخلاف آن انجام داده‌ام چیزی مثل خوره به جانم می‌افتد. همین افکار باعث شده تا افت شدید تحصیلی داشته باشم. با اینکه می‌دانم استعدادم از تمام دوستانم بهتر است چه در زمینه درسی و چه در زمینه‌های دیگر و این امر باعث سرخوردگی من شده است. دوران دبیرستان را با مشکلات و غم و رنج فراوان به پایان رساندم. و در سال کنکور و ترس از هجوم آوردن آن افکار دوباره فقط رابطه تلفنی برقرار کردم. ولی او می‌گفت باید تو را ببینم و چون فکر می‌کرد من به اصطلاح ناز می‌کنم مرا تنها گذاشت (البته در تمام طول سال تلفن می‌زد ولی حرف نمی‌زد و فوراً قطع می‌کرد). از نظر روحی بسیار ضعیف شده بودم تمام دروس پیش‌دانشگاهی را مردود شدم. شبها را با گریه به خواب می‌رفتم. نمی‌دانید بر من چه‌ها که نگذشت. بدون شک آن سالها جزء بدترین سالهای عمر من خواهد بود. اما عزمم را جزم کردم تا سال جدید را به نحو احسن درس بخوانم ولی موفق نشدم. در سال دوم ما به منطقه‌ای خوب نقل مکان کردیم و این از نظر روحی برای من مفید بود. اکنون او دوباره به خانه ما زنگ می‌زند ـ او از خانواده‌ای بسیار مرفه است و من فکر می‌کنم به خاطر تعویض مکان خانه دوباره قصد ارتباط دارد ـ تا برای همیشه با هم ارتباط داشته باشیم ولی من تصمیم قطعی خود را گرفته‌ام که او را فراموش کنم. حتی اگر او را دوست بدارم. زیرا فکر می‌کنم در هر شرایطی به خاطر غرورش یا همخوانی کم‌اقتصادی خانواده‌ام نباید مرا تنها می‌گذاشت. قصد دارم خود را برای سال سوم آماده کنم آن هم بدون مشغله فکری. اکنون از نظر روحی بسیار خوب هستم. تصمیم گرفته‌ام برای روحیه بهتر تابستان به کلاس خیاطی بروم و از مهرماه دوباره مطالعه نمایم و قصد دارم در کتابخانه عمومی درس بخوانم تا مشکلات ذهنی‌ام کمتر شود. ضمناً این موضوع را نمی‌توانم با پدر و مادرم درمیان بگذارم آنها اگر بفهمند دق می‌کنند و کار به جاهای باریک می‌کشد. لطفاً کمکم کنید تا در سال سوم دوباره شکست نخورم. با مشکل بلند صحبت کردن خود چگونه مقابله نمایم. به‌تازگی میل به ازدواج در من بیشتر شده چگونه آن را در خود تضعیف نمایم؟ دوست دارم در مرحله اول فقط درس بخوانم اما اگر والدینم با توجه به اینکه ۲۱ ساله می‌شوم تصمیم به ازدواج من بگیرند ـ هرچند آنها هم قلباً دوست ندارند من درسم ناتمام بماند ـ آیا با آنها مخالفت کنم؟ اگر خواستگاری بهتر از او نیافتم آیا می‌توانم او را ببخشم؟ اگر روزی با شخص دیگری ازدواج کردم آیا بیان این موضوع و اشتباهم ضروری است و اگر نگویم آیا به منزله فریب دادن و یا خیانت به شوهر آینده من است؟

**امضاء محفوظ**

### پاسخ ویژه:

## شجاعت داشته باشید

**سرکار خانم م از تهران:**

البته با توجه به تمامی جوانب و شرایطی که داشته‌اید چندان هم بد عمل نکرده‌اید. این طبیعی است که انسان پس از یک دوره ارتباط عاطفی دچار بحران می‌شود و این هم طبیعی است که این بحران سبب افت در بسیاری از وجوه زندگی می‌شود، اما شما تاکنون توانسته‌اید کمترین زیان ممکن را متوجه خودتان و خانواده خودتان بکنید. نکته مهم این است که شما سعی می‌کنید تصمیم بگیرید و تصمیم خود را با اعتماد به نفس به جریان بیاندازید. و این نوع طرز تفکر همیشه به شما کمک خواهد کرد. اکنون به سؤالهایی که داشته‌اید به همان ترتیب پاسخ می‌دهم:

**۱ـ** اگر او قصد ازدواج با شما را داشته باشد و این قصد را مطرح کند، هیچ اشکالی ندارد که شما هم به نوبه خود این موضوع را با پدر و مادر خود درمیان بگذارید، آنها را دست‌کم نگیرید، آنها همیشه خوشبختی و شادکامی دخترشان را می‌خواهند و هرگز به دنبال تخطئه کردن شما نیستند، بنابراین زمان آن رسیده که او را هم به عنوان یکی از متقاضیان ازدواج به خانواده معرفی کنید. اینکه از نظر اقتصادی با شما تفاوت دارند چندان مهم نیست باید تفاهم و درک متقابل در یکدیگر را متوجه شوید و اگر تفاهم وجود داشته باشد اختلاف اقتصادی هم حل خواهد شد.

**۲ـ** در مورد بلند صحبت کردن، برخی اوقات این طبیعی است که یک موضوعی که ذهن انسان را به میزان زیادی به‌خود مشغول کرده است، باعث می‌شود که انسان تفکر خود را درباره آن موضوع بدون اینکه متوجه شود با صدای بلند مطرح کند. اگر شما همه تفکرات خود را با صدای بلند مطرح می‌کردید آنگاه تا حدودی غیرعادی به نظر می‌رسید، اما فقط درباره یک موضوع و یک مقوله این یک واکنش طبیعی است و جای نگرانی نیست.

**۳ـ** درباره میل به ازدواج. این هم برای سن شما یک پدیده طبیعی است ضمن آنکه ازدواج و تحصیل با هم مغایرت ندارند و در صورتی که ازدواجتان بنابر شرایط یا موقعیتی اجباری شد، فقط یادتان باشد که حق تحصیل را در شرایط ازدواج قید کنید تا دچار اشکال نشوید.

ـ در مورد خواستگاری طرف مقابل هم همان‌گونه که قبلاً گفتم او را هم می‌توانید درمیان احتمالهای ازدواج برای خود محسوب کنید، مشروط بر اینکه سایر شرایط ازدواج در او فراهم باشد. جدایی شما در گذشته ممکن است برمبنای زمینه‌هایی بوده که از کنترل او خارج بوده است، بنابراین نمی‌توان او را برای همیشه مجازات کرد.

ـ در مورد اینکه با شخص دیگری قصد ازدواج داشته باشید: باید شرایط خاص حاکم بر رابطه خودتان با او را درنظر بگیرید. اصل این است که انسان با طرف ازدواج خود کاملاً روراست بوده و موردی برای پنهان کردن نداشته باشد، اما ابتدا باید درجه راستگویی در او را هم مورد مطالعه قرار دهید. اگر او هم هرگونه ارتباط عاطفی را که برایش پیش آمده بود برایتان فاش کرد، آنگاه شما هم می‌توانید این کار را انجام دهید. در این مورد زمان انجام این کار هم مهم است. شاید کمی پس از آشنایی که با اخلاق و رفتار یکدیگر کاملاً آشنا شدید این کار میسر باشد چرا که از قضاوت زودهنگام درباره یکدیگر باید جلوگیری کرد. به هرحال آنچه مهم است اصل و خمیره شخصیت‌های شما است که می‌تواند درجه صداقت را نشان دهد و اگر کسی قرار باشد در برابر صداقت شما جبهه‌گیری کند و از آن ناراحت شود، پس همان بهتر که با او ازدواج نکنید. صداقت یکی از شرایط و لوازم مهم تفاهم دوجانبه است.

مشاوره تحصیلی

# به آرزوهایتان جامه عمل بپوشانید

زهرا طرقیان

◁فارغ‌التحصیل دوره پیش‌دانشگاهی در رشته علوم تجربی هستم. در آزمونهای سراسری دانشگاه دولتی و آزاد شرکت کرده‌ام، اما انتظار قبولی در این آزمونها را ندارم. از طرفی از جانب خانواده و اقوام نزدیک در فشار هستم. آنها از من انتظار قبول شدن در دانشگاه را دارند، اگر بتوانم در دوره فراگیر دانشگاه پیام نور اسم‌نویسی کنم و موفق شوم دانشجوی این دوره باشم، خیالم راحت‌تر می‌شود. درست است که می‌گویند در این دوره شرط معدل حذف شده است؟

◁◁بله همین‌طور است. بدون شرط معدل و در صورت قبولی در امتحانات و احراز شرایط مربوط به این دوره می‌توانید دانشجوی این دوره باشید.

◁من می‌خواهم در این دوره زیست‌شناسی بخوانم، آیا آنها در این رشته دانشجو می‌پذیرند؟

◁◁بله، دانشگاه پیام نور در رشته زیست‌شناسی در مقطع کارشناسی، دوره فراگیر دانشجو می‌پذیرد.

◁پس من می‌توانم امیدوار باشم که امسال دانشجوی این دوره دانشگاه پیام نور خواهم شد؟

◁◁با تلاش و کوشش به آرزوهایتان جامه عمل بپوشانید. در این دانشگاه هم پس از نام‌نویسی و تعیین دروس پیش‌بینی شده توسط دانشگاه، بایستی با تلاش و کوشش بتوانید در امتحانات دروس مزبور موفق شوید تا بتوانید به عنوان دانشجوی رسمی این دانشگاه ثبت‌نام نمایید.

◁پس در این دوره به محض ثبت‌نام دانشجو محسوب نمی‌شویم؟

◁◁شما پس از ثبت‌نام در این دوره به عنوان دانش‌پذیر شناخته می‌شوید، سپس با قبولی در امتحانات دروس تعیین شده و کسب شرایطی که دانشگاه تعیین می‌کند، به عنوان دانشجوی رسمی آن دانشگاه محسوب خواهید شد.

◁چگونه می‌توانم از زمان ثبت‌نام در این دوره باخبر شوم؟

◁◁باید منتظر آگهی دانشگاه در مراکز دانشگاه پیام نور که در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون و یا شبکه ملی رایانه‌ای دانشگاه پیام نور اعلان خواهد شد باشید.

شما فرصت زیادی دارید تا استعدادهای بالقوه خود را بروز بدهید. در آزمونهای سراسری و دانشگاه آزاد سال آینده نیز شرکت کنید و برای قبول شدن و ورود به دانشگاههای دولتی و آزاد خودتان را آماده کنید. برای درس خواندن مطالعه دروس مربوط به کنکور، امسال وقت بیشتر و مناسب‌تری دارید. شما فقط یک بار در آزمونها شرکت کرده‌اید و نباید از خودتان انتظار داشته باشید حتماً در اولین سال شرکت در آزمونها قبول بشوید. بهترین فرصت همین روزها و روزهای آتی است که می‌توانید خودتان را برای آزمونهای متعدد آماده کنید.

■

> شما فقط یک بار در آزمونها شرکت کرده اید و نباید از خودتان انتظار داشته باشید حتماً در اولین سال شرکت در آزمونها قبول بشوید

---

☎ مشاوره تلفنی

# دچار احساس پوچی و بلاتکلیفی شده ام

سهیلا خاضعی

○ پسری ۱۸ ساله هستم که بعد از اتمام دوره پیش‌دانشگاهی و شرکت در کنکورهای متعدد دچار احساس پوچی و بلاتکلیفی شده‌ام. هیچ هدف و برنامه‌ای ندارم. تنها هدف و انگیزه‌ای که داشتم شرکت در کنکور بود که به موفقیت در آن هم چندان امیدی ندارم. بیشتر اوقات به همسن و سالان و دوستانم غبطه می‌خورم که چقدر با شور و نشاط هستند ولی من...

**○ فکر می‌کنید علتش چیست؟**

○ ناراحتی‌های من بیشتر ناشی از برخوردهای پدرم است، مرا مدام مورد بازخواست قرار می‌دهد. ایراد گرفتن‌های او تمامی ندارد. گاهی می‌گویم ای کاش می‌توانستم مثل بعضی از دوستانم بی‌خیال باشم، چون هرچه سعی می‌کنم باب میلش رفتار کنم باز از من ناراضی است.

**○ مگر چه توقعی از شما دارد؟**

○ فکر می‌کند در وظایفم کوتاهی می‌کنم و نمی‌توانم انتظاراتش را برآورده کنم. در طول چند سال اخیر سعی کردم درسهایم را به موقع و به‌طور جدی و طبق نظر آنها بخوانم ولی از آنجا که در کارها امروز و فردا می‌کنم و گاهی انجام آنها را پشت گوش می‌اندازم و یا به بعد موکول می‌کنم، نوعی بدبینی و حساسیت نسبت به من در پدر و مادرم ایجاد شده، گرچه قلباً به آنها علاقه‌مندم ولی به جای مشورت و حل مشکلم همیشه به دنبال یک راه فرار می‌گردم تا آنها مرا به باد انتقاد نگیرند و محاکمه نکنند.

○ این حالت به این دلیل است که خودتان به‌تنهایی عادت به برنامه‌ریزی در امور تحصیلی و شخصی نکرده‌اید که البته درصدی از آن به سیستم آموزش ما مربوط می‌شود و از سویی متاءسفانه بسیاری از والدین استقلال در تصمیم گرفتن را با توصیه‌های مکرر از فرزندان سلب می‌کنند که البته این توصیه‌ها خیرخواهانه و دلسوزانه است که اگر بیشتر در این موارد فکر کنید و عواملی را که باعث تحریک و حساسیت ایشان می‌گردد بررسی نمایید و دقت کنید که چه مسائل و نکاتی باعث برانگیختن آنها و انتقادشان از شما می‌شود، در نتیجه بهتر می‌توانید در تجدید رفتار و ارتباط بهتر با آنها تلاش کنید و با اعتماد به خود برای آزمونهای سالهای بعد برنامه‌ریزی و از انرژی و توانایی ذهنی خوبی که در این دوره سنی از آن برخوردارید به بهترین نحو برای موفقیت استفاده کنید.

■

> از آنجا که در کارها امروز و فردا می کنم و گاهی انجام آنها را پشت گوش می اندازم و یا به بعد موکول می کنم، نوعی بدبینی و حساسیت نسبت به من در پدر و مادرم ایجاد شده

---

## مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین، پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

### با یک رفتار تفریحی با دوستان شروع شده و به خطر منتهی شد

# سقوط به توان دو

**اثر: لی ینارد**

**برگردان: دکتر بهمن بهروزی**

## جشن فارغ‌التحصیلی

هواپیمای کوچک مدل سسنا، بر فراز بیابان و صحرای نیومکزیکو اوج می‌گرفت. «جاستین» خلبانی هواپیمای کوچک را به عهده داشت. او ۳۱ سال بیشتر نداشت و قواره یک متر و نود و پنج سانتی‌متری او در پشت سکان هواپیما برای صندلی کوچک خلبان کمی بزرگ به نظر می‌رسید. این روز معنای دیگری برای «جاستین» داشت. او به‌تازگی، دوران آموزش خلبانی تجاری را به پایان رسانده بود و قصد داشت تا در همین رشته فعالیت و معاش خود را آغاز کند. «جاستین» به بهانه جشن فارغ‌التحصیلی از مدرسه خلبانی، تصمیم گرفت تا یک هواپیمای کوچک از نوع سسنا را اجاره کرده و دو تن از بهترین دوستانش را برای گردش و تفریح به پرواز درآورد.

در صندلی کناری یا همان صندلی کمک خلبان، لاری ۴۲ ساله نشسته بود. او مدیر یک کلوپ خصوصی در فلوریدا بود و عاشق تفریحاتی از این دست مانند پرواز، کوهنوردی و امثال آن. روی صندلی عقب هواپیما هم «تامی» نشسته بود، او که قبلاً تجربه به پرواز درآوردن هواپیما را داشت، برادرزن «لاری» بود و تنها با شورت ورزشی و کفش کتانی به این سفر کوتاه اقدام کرده بود. «جاستین» خیال داشت تا به سوی مغرب پرواز کرده و پس از پشت سر گذاشتن نیومکزیکو، وارد کلرادو شده و بر فراز کوههای همیشه پربرف راکی در کلرادو پرواز کند و پس از دور زدن قله‌های زیبای کلرادو به مبداء خود بازگردد.

زمانی که سسنای کوچک بر فراز قله‌های کلرادو ظاهر شد، هر سه سرنشین با لذت خاصی به قله پوشیده از برف و درختان سرو که در زیر پای آنها قرار داشت، نگاه می‌کردند. آنها به یاد آورده بودند که چند سال پیشتر با چه زحماتی توانسته بودند تا خود را به بالای قله‌های راکی برسانند، با این تفاوت که در آن زمان آنها با کوهنوردی به این قله‌ها صعود کرده بودند، اما این بار به آسانی به صف زیبای سروهای پوشیده از برف که چون دیواری در امتداد نوک قله‌های راکی ادامه داشت، می‌نگریستند و از آن لذت می‌بردند.

## هنگام باز گشت

هنگامی که زمان بازگشت فرارسید، «جاستین»، با سسنای کوچک و اجاره‌ای خود دوری بر فراز دره‌های بین قلل راکی زد و به‌سوی جنوب به حرکت درآمد. در این لحظه ناگهان باد شدیدی در درون دره‌ها پیچید و همین باد سبب شد که هواپیمای کوچک به قسمت پایین فشار داده شود و سسنا در پایین‌تر از سطح قله‌های راکی قرار گیرد.

«جاستین» آدم خونسردی بود اما آنچه اتفاق افتاد برای هر خلبانی نوعی کابوس به‌شمار می‌رفت چرا که پرواز در ارتفاعی پایین‌تر از سطح قله‌ها و یا دامنه کوه به این معنا بود که هواپیما هر لحظه امکان داشت با کوه برخورد کند. «جاستین» سعی کرد تا به هواپیما ارتفاع بیشتری دهد اما جریان قوی فشار هوا مانع می‌شد تا این هواپیمای کوچک اوج گیرد. سرانجام «جاستین» که خطر را حس کرده بود، روی به «تامی» کرد و پرسید: «نظرت چیست؟» «تامی» هم که قبلاً تجربه پرواز با هواپیماهای کوچک را داشت و حتی یکی، دو بار، فرود توأم با تصادف را انجام داده بود، بلافاصله و با خونسردی جواب داد: «فقط سعی کن آن را فرود آوری»، سپس ادامه داد: «بهتر است تا زمانی که قدرتی در موتور هواپیما باقی مانده، یک قطعه زمین را با کمترین و معمولی‌ترین شیب ممکن پیدا کنی و هواپیما را روی آن فرود آوری.»

جاستین بلافاصله هواپیما را به قسمتی که صفی از درختان با ارتفاع تقریباً مساوی با یکدیگر روی دامنه کوه قرار داشتند راهنمایی کرد. آنگاه دماغه هواپیما را با قسمت بالای درختان مماس کرد. درواقع اگر به‌جای درخت، باند فرودگاه برای فرود قرار داشت این بهترین فرود محسوب می‌شد، اما انتخاب درختان به عنوان مکان فرود توأم با تصادف به این خاطر بود که برخورد با درختان خود به عنوان ترمز عمل می‌کرد و از سرعت برخورد به زمین جلوگیری می‌کرد. در همین لحظه لاری و تامی کمربندهای ایمنی خود را به‌دور خود سفت کردند و آماده لحظه برخورد شدند. «جاستین» آنقدر خونسرد بود که حتی در لحظه برخورد تنها تفکری که از ذهن او می‌گذشت این بود که با این سقوط، او بخت انتخاب خلبانی را به عنوان حرفه از دست می‌داد.

سرانجام هواپیما با دماغه خود وارد بخش درختان شد. یکی -یکی درختها با برخورد شدید هواپیما با آنها از کمر می‌شکستند و هواپیما در دامنه پربرف کوه به لغزش خود ادامه می‌داد. دیگر هیچ‌گونه کنترلی در کار نبود و حتی «جاستین» هم سکان هواپیما را رها کرد و سعی کرده بود تا با دستانش چشمان خود را بپوشاند تا براثر خرده‌های شیشه شکسته که هر لحظه به داخل ریخته می‌شد، آسیبی به چشمان او وارد نشود.

سرانجام هواپیما پس از طی حدود پنجاه متر در برابر دامنه‌ای پوشیده از برف مجبور به توقف شد، درحالی که بالهای هواپیما از آن جدا شده و تمام پنجره قسمت جلوی هواپیما شکسته بود. با متوقف شدن هواپیما صدای وحشتناکی که براثر لغزش آن ایجاد شده بود نیز متوقف شد و سکوتی ترسناک بر دامنه کوههای راکی در ارتفاعی بیش از سه هزار متر، مستولی شد. خوشبختانه کمربند ایمنی که جاستین به کمر داشت سالم به‌دور کمر او بسته باقی مانده بود و همین امر باعث شده بود تا بدن او بی‌حرکت روی صندلی باقی مانده و سرش به‌جایی برخورد نکند.

«جاستین» نگاهی به اطراف خود انداخت تا از حال و روز دوستانش آگاه شود، اما چیز دیگری توجه او را جلب کرد، بوی شدید بنزین نمایانگر آن بود که بنزین از محفظه خود خارج شده و به داخل هواپیما سرازیر شده بود و معنای آن هم این بود که هواپیما به‌زودی منفجر خواهد شد.

جاستین بلافاصله فریاد زد: «همه هرچه زودتر از هواپیما خارج شویم، چرا که الساعه منفجر خواهد شد.» درهای کناری هواپیما قابل باز کردن نبود، بنابراین جاستین کمربند ایمنی خود را گشود و پاهای خود را بالا آورد و با جفت پاهای خود محکم بر بقیه شیشه‌هایی که روی پنجره جلو هواپیما مانده بود، کوبید. او می‌دانست که اکنون تنها راه خروج از هواپیما از طریق پنجره جلو است. «لاری» هم مشغول همین کار شد اما او متوجه شد که درد شدیدی در پای چپش وجود دارد که اجازه نمی‌دهد به‌خوبی «جاستین» شیشه‌ها را با لگد از قاب پنجره بیرون افکند. اما «تامی» در صندلی پشتی بیهوش بود و خون، صورت و ریش خرمایی رنگ او را پوشانده بود. کار «جاستین» مشکل بود. او می‌دانست که «لاری» آسیب دیده بود و او به‌تنهایی باید بدن یکصد کیلوگرمی «تامی» را از صندلی عقب به طرف جلو آورده و او را از پنجره به بیرون هل می‌داد. لاری با هر مکافاتی بود کشان کشان و لنگان لنگان خود را از پنجره هواپیما بیرون کشید و از دماغه هواپیما خود را روی توده برفی که بیش از یک متر ارتفاع داشت انداخت.

جاستین پس از آنکه خیالش از لاری راحت شد، توجه خود را معطوف به تامی کرد و با تلاش فوق‌انسانی موفق شد او را از صندلی عقب به جلو آورده و سپس از قاب پنجره شکسته او را به بیرون از هواپیما پرتاب کند. اما از بخت بد بدن بیهوش تامی به جایی پرتاب شده بود که برف آب شده بود و قطعه صخره‌ای خشک در آنجا قرار داشت که «تامی» براثر سقوط روی آن دچار شکستگی از ناحیه دنده‌ها شد. «جاستین» پس از آنکه موفق شد با هزار زحمت «تامی» را از هواپیمای در شرف انفجار به خارج منتقل کند، خودش را هم از همان طریق به بیرون پرتاب کرد.

## فرار از انفجار

پس از خروج از هواپیما، اولین هدف این بود که هر سه نفر تا آنجا که امکان داشت باید از هواپیما دورتر می‌شدند، چرا که موج انفجار حتی ممکن بود آنها را به قعر دره پرتاب کند. جاستین به حرکت درآمد و در همان حال فریاد زد: «بچه‌ها زود باشید. الان ممکن است همگی تبدیل به جزغاله‌ای شویم.» «لاری» توانست با هر زحمتی بود خود را کشان کشان به «جاستین» برساند و با او همقدم شود، اما «تامی» با اینکه به هوش آمده و سرپا شده بود، اما به جهت آسیب دیدگی در ناحیه دنده‌ها و همچنین جراحاتی که در هنگام سقوط هواپیما برداشته بود، قادر به حرکت نبود. «جاستین» و «لاری» که اوضاع را بحرانی می‌دیدند، از دو طرف زیر بغل «تامی» را گرفتند و سعی کردند با تمام سرعتی که توان اختیار

کردن آن را داشتند از هواپیمای درحال انفجار دورتر و دورتر شوند.

«جاستین» که از دو نفر دیگر سالمتر و سرحال‌تر بود، مرتباً آنها را تحریک می‌کرد تا سریع‌تر حرکت کنند؛ «زود باشید، دورتر... باید دورتر شویم.»

ناگهان جاستین که گویی چیزی را فراموش کرده بود سر جای خود خشک شد: «صبر کنید. در این ارتفاع تلفن همراه نمی‌تواند ارتباط برقرار کند. من باید به داخل هواپیما برگردم و از بی‌سیم هواپیما استفاده کنم.»

لاری که نمی‌توانست باور کند «جاستین» واقعاً قصد بازگشت به داخل هواپیما را داشته باشد، با عصبانیت گفت: «مگر دیوانه شده‌ای؟ هواپیما هر لحظه منفجر خواهد شد، تازه بی‌سیم هواپیما هم قطعاً در هنگام سقوط از کار افتاده است...» اما هنوز لاری جمله خود را تمام نکرده بود که «جاستین» خود را به داخل هواپیما رساند.

او با ترس و لرز ابتدا کلید بی‌سیم را روشن کرد، چرا که تصور می‌کرد با روشن کردن بی‌سیم تمام هواپیما منفجر خواهد شد، اما چنین اتفاقی نیفتاد و «جاستین» بدون اینکه صدایی از سوی دیگر بی‌سیم دریافت کند، با عجله درخواست کمک اضطراری کرد و موقعیت تقریبی سقوط هواپیما را گزارش داد و سپس دستگاه بی‌سیم را خاموش کرد و با همان عجله از هواپیما خارج شد، اما هنوز چند گامی بیشتر از هواپیما فاصله نگرفته بود که باقیمانده هواپیما با صدایی مهیب منفجر شد و موج انفجار «جاستین» را چند متر آنطرف‌تر به‌سویی پرتاب کرد، اما انبوه برفی که بر دامنه کوه نشسته بود باعث شد تا «جاستین» دچار آسیب دیدگی نشود.

## به‌سوی یافتن کمک

پس از انفجار هواپیما، هر سه نفر در گوشه‌ای درحالی که به تنه درختی تکیه داده بودند، نشستند.

اکنون زمان تصمیم‌گیری فرارسیده بود. آنها به هیچ‌وجه مطمئن نبودند که پیام درخواست کمک به گوش کسی رسیده باشد، بنابراین باید فکری دیگر برای نجات خود می‌کردند. کاملاً مشخص بود که یک نفر باید برای کمک از دامنه کوه پایین می‌رفت، اما چه کسی؟ «تامی» که تقریباً دوباره بیهوش شده بود و «جاستین» و «لاری» با شاخه‌های درخت برای او مکانی روی برف درست کرده بودند تا او را خشک نگهدارند. از طرف دیگر لاری هم براثر آسیب دیدگی پا در هنگام سقوط هواپیما توان راه رفتن را نداشت، ضمن آنکه صورت او هم خون‌آلود شده بود. پس تنها این جاستین بود که صدمه‌ای ندیده بود و توان حرکت داشت. بنابراین در ساعت یازده و نیم صبح درحالی که سرمای ده درجه زیر صفر بر دامنه کوهستان حکمفرما بود، «جاستین» که لباس او تنها متشکل از یک شلوار نخی و یک کت خلبانی از جنس نایلون بود و یک جفت کفش ورزشی به‌پا داشت، حرکت سرپایینی خود را در دامنه پوشیده از برف آغاز کرد.

## آسیب‌دیده‌ها

از طرف دیگر «لاری» که تجربه‌های فراوانی در کوهپیمایی در شرایط مختلف جوی داشت، به فکر افتاد تا قبل از آنکه سرمای وحشتناک عصر هنگام بر منطقه مستولی شود، بیکار ننشسته و پناهگاهی هرچند مختصر ایجاد کند. او ابتدا از تکه‌های هواپیمای منفجر شده هرچه را می‌توانست جمع‌آوری کرد، از جمله قسمتی از صندلی چرمی و عقب هواپیما را که به بیرون پرتاب شده بود، برای ایجاد مکانی برای خوابانیدن «تامی» روی آن، مورد استفاده قرار داد. و سپس با تکه‌های بدنه هواپیما و شاخه‌های خشک درختان، پناهگاه را تکمیل کرد و خودش هم با پای آسیب دیده و دردآلودش به داخل پناهگاه خزید و هر دو اکنون دیگر به جز انتظار هیچ کار دیگری نمی‌توانستند انجام دهند.

## پیاده‌روی در سرما

«جاستین» درحالی که نه از جغرافیای مکان معلوماتی داشت و نه از لباس و تجهیزات کافی برای مبارزه با چنان سرمایی برخوردار بود، حرکت خود به طرف پایه کوه را ادامه داد. هرازگاهی او توقف می‌کرد تا از تلفن همراه خود برای برقراری تماس استفاده کند، اما موفقیتی به دست نمی‌آورد. زمان به سرعت می‌گذشت و جاستین هر لحظه بیشتر نگران فرارسیدن تاریکی می‌شد، چرا که خوب می‌دانست تاریکی و سرمای وحشتناک به مرگ دوستانش و خود او منجر می‌شد. سرانجام جاستین به یک کوره‌راه رسید که می‌دانست مردم منطقه برای حرکت دادن دام از آن استفاده می‌کردند. «جاستین» با سرعت بیشتری در کوره‌راه به حرکت خود ادامه داد. یک‌بار دیگر «جاستین» توقف کرد و با تلفن همراه خود این بار سعی کرد تا با مدرسه پروازی که خود در آن فن خلبانی را فرا گرفته بود، تماس برقرار کند و در کمال تعجب و خوشحالی، متوجه شد که موفق شده است.

> ... مأموران نجات در منطقه‌ای پوشیده از برف سفید به دنبال یافتن لاشه هواپیمایی سفیدرنگ بودند و این کاری محال می نمود...

## عملیات نجات

تنها بیست دقیقه پس از تماس تلفنی «جاستین» با مرکز تعلیم خلبانی بود که یک هلی‌کوپتر نجات بالای سر «جاستین» ظاهر شد و بسرعت او را سوار کرده، برای نجات دو سرنشین دیگر هواپیما با راهنمایی «جاستین» پرواز به‌سوی دامنه کوه را از سر گرفت. در زمانی که هلی‌کوپتر «جاستین» را سوار کرد، دقیقاً شش ساعت و بیست دقیقه از سقوط هواپیما می‌گذشت و تنها حدود چهل دقیقه از روشنایی هوا باقی مانده بود. کار بسیار مشکل بود، چرا که مأموران نجات می‌دانستند که «لاری» و «تامی» برای رهایی از سرما در نقطه‌ای پناه گرفته بودند. مأموران می‌دانستند که باید در کوهستان پوشیده از برف سفید، لاشه یک هواپیمای سفید رنگ را پیدا کنند و این کار تقریباً محال می‌نمود. سرانجام تاریکی فرارسید و هلی‌کوپتر که برای جستجو در شب مجهز نبود، مجبور شد تا به پایگاه خود بازگردد.

## فاجعه دیگر

در پایگاه جنب و جوشی برقرار بود، گروه نجات به‌سرعت هلی‌کوپتری را که مجهز به وسایل جستجو در شب و تاریکی بود آماده کردند و به همراه جاستین این بار در تاریکی شب به پرواز درآمدند.

این هلی‌کوپتر از گونه نظامی بود و قادر بود تا در ارتفاعی پست حرکت کند و با نورافکن‌های بسیار قوی زمین را چون روز روشن کند. سرانجام در ساعت سه

بامداد، آنها موفق به یافتن لاشه هواپیما شدند، اما منطقه دارای انبوهی از درختان سرو بود و بر زمین نشستن برای هلی‌کوپتر، کاری بس مشکل می‌نمود، اما خلبان هلی‌کوپتر با اعتماد به نفس خاصی اصرار بر این امر داشت، اما گویی بر پیشانی جاستین طالعی به نام فاجعه نقش بسته بود.

درحین فرود، پره‌های پروانه هلی‌کوپتر به تنه‌های درختان برخورد کرد و خلبان هلی‌کوپتر کنترل وسیله را از دست داد. هلی‌کوپتر چند چرخ خارج از کنترل زد و با صدای وحشتناکی بر زمین خورد، درحالی که هنوز به چرخیدن ادامه می‌داد. «جاستین» از شدت وحشت چشمان خود را بسته بود. چند تن از ماءموران نجات بشدت به اطراف هلی‌کوپتر برخورد کردند و صدمه دیدند، اما جاستین باز هم به‌شکل معجزه‌آسایی جان سالم به‌در برد. البته هیچ‌کدام از افراد گروه نجات دچار صدمه شدید نشده بودند، بدین‌ترتیب «جاستین» و هفت مأمور امداد از لاشه هلی‌کوپتر بیرون آمدند و با وسایلی که در هلی‌کوپتر داشتند، در دل شب، آتش بزرگی برپا کردند و سپس به‌وسیله بی‌سیم، هلی‌کوپتر دیگری را فراخواندند.

## عملیات نجات دوم

هلی‌کوپتر دوم اشتباه اولی را مرتکب نشد و در یک نقطه امن فرود آمد، پس از فرود مأموران امداد شروع به تجسس کردند. سرانجام درست هفت بامداد به «تامی» و «لاری» رسیدند که تقریباً یخ زده در زیر شاخه‌های درخت پنهان شده بودند. بلافاصله شکلات و قهوه داغ در گلوی آنها سرازیر شد تا جان تازه‌ای بر آنها دمیده شود. تامی و لاری را بلافاصله به وسیله برانکارد به هلی‌کوپتر رساندند و هلی‌کوپتر هم آنها را به نزدیکترین بیمارستان رساند. آنها جان سالم به‌در برده بودند و فقط به جهت پا و دنده‌های شکسته چند روزی در بیمارستان بستری شدند.

## انتخاب شغل

«جاستین» روز بعد از دوستان خود در بیمارستان عیادت می‌کرد و هر سه، لحظات سخت در ۴۸ ساعت گذشته را مرور می‌کردند. آنگاه «جاستین» رو به دو دوست خود کرد و گفت: «راستی چند درصد امکان دارد که انسان در طی ۱۶ ساعت در دو حادثه سقوط هوایی شرکت داشته باشد؟» «لاری» نگاهی توأم با ریشخند به او انداخت و گفت: «از خودت بپرس، تو می‌خواهی که یک خلبان بشوی.» «جاستین» فقط سرش را تکان داد و بعد به فکر فرو رفت.

یک سال بعد «جاستین» در یک دفتر معاملات املاک مشغول به‌کار شد. ■

# شوخی بی‌مزه‌ای به نام زن دوم

از: راشین مختاری

به سراغ هر کس که رفتم تا کمکم کند، هیچ کس حتی مرا به خانه‌اش راه نداد. همه می‌گفتند، برو زندگی کن! و چقدر در دل خودشان احساس غرور می‌کردند که مانع از هم پاشیده شدن زندگی ما شده‌اند!

بعد از ده سال زندگی و با داشتن بچه‌ای پنج ساله، دربه‌در کوچه و خیابان شده بودم. حاضر بودم هرکجا که می‌شود بروم، ولی دوباره به آن خانه برنگردم. به همه چیز آن خانه شک داشتم و دیگر نمی‌توانستم در محیط ناامنی مثل آنجا زندگی کنم. اولین مشکل بزرگم گفتن واقعیت به مادر و پدرم بود! نمی‌دانستم چطور این کار را بکنم. آنها همیشه خیالشان از بابت من راحت و تنها دغدغه‌شان زندگی و سرنوشت دو خواهر کوچکترم بود.

امیر همیشه آدم خوبی به نظر می‌رسید. در تمام این ده سالی که با او زندگی کردم هرگز کوچکترین توهینی به خانواده‌ام نکرده بود.

نوزده ساله بودم که به خواستگاری‌ام آمد. تازه ترم اول دانشگاه بودم. چند ماه قبل دخترخاله‌ام با پسر پولداری ازدواج کرده بود. مادرم هم خیلی دوست داشت من هم به سفیدبختی او باشم، برای همین همه چیز امیر به نظرشان خوب و مناسب بود. امیر هم وضع مالی خوبی داشت و هم از خانواده محترمی بود. من هم که تجربه زیادی نداشتم. فقط می‌دانستم دختر هرچه زودتر باید شوهر کند.

تا این که بعد از چند جلسه صحبت با امیر جواب مثبتم را اعلام کردم. مراسم نامزدی برگزار شد و شش ماه بعد عروسی کردیم. یک عروسی باشکوه و آبرومند. همه فکر می‌کردند من به سعادت واقعی دست پیدا کرده‌ام و درحالی که پدر و مادرم کارمندهای ساده بودند، این بخت به من رو کرده است که شوهری پولدار داشته باشم. از روز اول یک خانه و یک ماشین خوب داشتیم. بعد از عروسی با ماشین امیر می‌رفتم دانشگاه و بچه‌ها با دیدن ماشین نگاههایشان به من خیره می‌ماند.

چقدر سرخوش بودم. امیر از صبح تا شب توی کارخانه کار می‌کرد. کارخانه‌ای که مال پدرش بود و من خوب می‌دانستم که دیر یا زود امیر صاحب همه آن می‌شود، چون تنها پسر خانواده بود.

زندگی‌ام مثل یک خواب بود. یک خواب شیرین. اما کم‌کم اختلاف نظرهایم با امیر شروع شد. نقاط مشترک زیادی نداشتیم. او تمام مدت به فکر این بود که کسی کلاه سرش نگذارد و همین‌طور به هیچ زنی اعتماد نداشت. رفت و آمد مرا حسابی کنترل می‌کرد و این موضوع باعث آزارم می‌شد. دلم می‌خواست بتوانم با شوهرم حرفهای جدی بزنم ولی این فضا هرگز در زندگی ما نبود. من هم زنی نبودم که به این اختلافات دامن بزنم. ترجیح می‌دادم در صلح و آرامش زندگی کنم. خانواده‌ام هم خوشحال بودند که دخترشان سعادتمند شده است.

درس دانشگاه که تمام شد بدون هیچ جروبحثی خانه‌نشین شدم. امیر به هیچ محیط کاری اعتماد نداشت و اصلاً دلش نمی‌خواست زنش کار کند. با وجودی که با درجه خوبی لیسانسم را گرفته بودم، ولی متأسفانه هیچ استفاده‌ای از آن نکردم. به نظر امیر حالا وقت بچه‌دار شدن بود و باید وقتم را صرف بچه می‌کردم. حدود یک سال بعد پسرم به دنیا آمد. او دردانه هر دو خانواده بود. مادرم از داشتن یک نوه پسر خیلی خوشحال بود و خانواده امیر هم از این بابت خوشحال بودند که کارخانه وارثی پیدا کرده در حالی که هیچ کس هم از دل من خبر نداشت که چقدر خوشحال بودم از اینکه بهانه‌ای برای تحمل مشکلاتم پیدا کرده‌ام.

ماهان، پسرم، بزرگ می‌شد و من شب و روز وقتم را صرف او می‌کردم و کمتر به فکر کارهای امیر بودم. دیگر به خیلی از اخلاقهای او عادت کرده بودم و هیچ گله‌ای نداشتم، اما تنها چیزی که همیشه به من امید می‌داد این بود که امیر تمام هم و غمش زندگی مشترکمان است و هزار امید برای پسرمان دارد.

در این حال و روز بودیم و من در گوشه و کنار گهگدار می‌شنیدم که فلان مرد به همسرش خیانت کرده و یا چیزهایی شبیه به این. اما این موضوع را آنقدر به دور از زندگی خودم می‌دیدم که هرگز در موردش فکر نمی‌کردم.

زندگی آرامی داشتم. مهمانی می‌گرفتم و به مهمانی می‌رفتیم. گهگداری هم با یک گروه از دوستان امیر به شمال می‌رفتیم و در آن جمع من تنها زنی بودم که هرگز سر درددلم باز نمی‌شد.

تا اینکه یک روز در یک جمع دوستانه، سر شوخی باز شد. هرکس برای خنده چیزی می‌گفت. صحبت از گرفتن زن دوم بود. مردها برای اینکه حرص همسرهایشان را دربیاورند، چیزهایی می‌گفتند و تنها کسی که می‌خندید و هیچ نمی‌گفت، من بودم که یکی از مردها با لحن طعنه‌داری گفت:

ـ ما باید پیش امیرخان کلاس ببینیم. نمی‌دانم چه می‌کند که همسرش اینقدر آرام و بی‌اعتراض است.

بقیه خندیدند. امیر هم خندید. بعد کسی در گوش امیر چیزی گفت و صدای خنده مردها و پچ‌پچ آنها بلند شد. حس غریبی می‌گفت که موضوع چیزی فراتر از یک شوخی ساده است. در دلم آشوب افتاد. در نگاه همسر آن مرد هم چیز گنگی را می‌دیدم. موضوع برایم کاملاً جدی شده بود، ولی دم نزدم. بعد از چند ساعتی که با همسر آن مرد تنها شدم از او خواستم واقعیت را به من بگوید. هرچه کردم هیچ نگفت و تنها یک جمله را برای تأیید دلواپسی من گفت:

ـ از آن نترس که های و هوی دارد، از آن بترس که سر به تو دارد...

حرف گزنده و تلخش را خوب شنیدم و فهمیدم. انگار همه آنها چیزی از امیر می‌دانستند که من خبر نداشتم.

زندگی‌ام به یکباره بهم ریخت. مدام دلواپس بودم. بدون آنکه دم بزنم چیزی از درون داشت مرا می‌کشت. به رفتارهای امیر حساس شده بودم. رفت و آمدهایش را زیرنظر داشتم. همه چیز آنقدر آشکار بود که نیازی به تحقیق و بررسی نداشت. امیر تلفن‌های مشکوکی داشت. زمانی به خانه می‌آمد که می‌دانستم حداقل چهار ساعت از تعطیلی کارخانه می‌گذرد. با وجود درآمد خوبی که داشت، هیچ تحولی در زندگی ما ایجاد نمی‌شد. خیلی زود فهمیدم ردپای زنی در زندگی من است. زنی جوانتر و زیباتر از من. زنی که به عقد موقت او درآمده بود و...

بالاخره طاقتم طاق شد. یک شب همه چیز را به او گفتم. همه مسائلی که در این ده سال عذابم می‌داد و دم نزدم ولی این یکی غیرقابل تحمل بود. گفتم که می‌روم. امیر هول کرد. قسم خورد که همه چیز را به‌هم می‌زند و آن زن را فراموش می‌کند و...

نه، نمی‌توانستم این بی‌مهری را تحمل کنم. وسایل بچه را جمع کردم و شبانه به خانه پدرم رفتم. پدرم از شنیدن ماجرا خیلی کمتر از تصور من ناراحت شد. او بیشتر از این نگران بود که چرا من زندگی‌ام را رها کرده‌ام و به خانه او آمده‌ام.

امیر به دنبالم آمد. سرویس طلایی خریده بود تا مرا راضی کند که برگردم. پدر و مادرم اصرار داشتند که سر زندگی‌ام برگردم. هاج و واج مانده بودم. درحالی که آنها می‌دانستند امیر در تمام مدت زندگی دروغ گفته و با زنهای متعددی بوده ولی باز می‌خواستند مرا به خانه آن مرد بازگردانند. بالاخره پدرم تهدید کرد که من و بچه‌ام را نگه نمی‌دارد. با دلی پر از غصه به خانه خواهرم رفتم. شوهرخواهرم بدون اینکه مرا به خانه‌اش راه دهد، سوار ماشینم کرد و مرا به خانه امیر برد و هزار نصیحت کرد که زندگی‌ام را برای موضوعی به این سادگی خراب نکنم. دهها ماجرا برایم تعریف کرد که مردها چه‌ها می‌کنند و زنهایشان می‌بخشند. حالم بدتر شده بود. دیگر مصمم شده بودم تا با امیر حتی یک روز هم زندگی نکنم ولی هیچ کس حتی برای یک شب مرا به خانه‌اش راه نداد. من امروز به دادگاه آمدم. تقاضای طلاق داده‌ام، حتی اگر مجبور شوم در کوچه و خیابان بخوابم، دیگر با او زندگی نمی‌کنم. مردی که در تمام این سالها فداکاریهای مرا ندیده و در عوض زنهای مختلفی را به عقد موقت خود درآورده در قلب من جایی ندارد. کاش خیانت یک مرد همچون خیانت یک زن تقبیح می‌شد...

■

مردی که در تمام این سالها فداکاریهای مرا ندیده و در عوض زنهای مختلفی را به عقد موقت خود درآورده دیگر در قلب من جایی ندارد

## ماجراهای خواستگاری

# بله، بعد از ۹ سال

از : کورش کاشانی

زمستان سردی بود. مینو خواهرم تازه بچه اولش را به دنیا آورده بود. خانه ما بعد از سالها صدای بچه را می‌شنید. مینو بعد از هشت سال درمان بالاخره صاحب بچه شده بود. دیگر همه چیز تحت‌الشعاع قرار گرفته بود. حتی خواستگاری من که منتظر خبر از طرف خانواده‌ام بود. نادر بعد از کلی خواهش و تمنا، فرصتی پیدا کرده بود تا به خواستگاری من بیاید و حالا یک ماه می‌گذشت و هنوز خبری به او نداده بودند. خوب می‌دانستم که مادرم با این وصلت موافق نیست ولی ته دل من و نادر یک حرف بود و من می‌دانستم که جز با او با هیچ کس دیگر ازدواج نخواهم کرد. تازه ۲۳ ساله شده بودم. مادرم امیدوار بود خواستگارهای بهتری برای من بیاید. نادر تحصیلات زیادی نداشت. از خانه و ماشین هم خبری نبود، ولی در عوض می‌دانستم که قلباً و عاشقانه مرا دوست دارد و حاضر است به خاطر من هر کاری بکند.

نسبت فامیلی دوری هم با هم داشتیم و درواقع زن دایی من، دختر عموی نادر بود. برای اولین بار او را در مراسم عروسی دایی‌ام دیدم. آن موقع فقط پانزده سال داشتم و یک دل نه صد دل عاشق او شدم. پسر خوش قیافه‌ای بود. آن موقع تازه دیپلمش را گرفته بود و می‌خواست به سربازی برود. دخترها در آن سن، دل پرآشوبی دارند. روزی هزار بار عاشق می‌شوند و در عشق می‌سوزند و صبح که از خواب بیدار می‌شوند، همه چیز را فراموش کرده‌اند.

واقعاً هم عشق من به نادر یک‌شبه تمام شد. از فردای آن روز حتی لحظه‌ای به او فکر نمی‌کردم. امتحانهای ثلث سوم نزدیک بود و نمی‌خواستم هیچ فکری مانع درس خواندن من شود، اما غافل از این بودم که سالها بعد همین عشق زندگی‌ام را عوض می‌کند.

دختر درسخوانی بودم. فکر و ذکر کنکور چند سالی مرا از این حال و هواها، دور نگه داشت. تا اینکه بالاخره در رشته مهندسی قبول شدم. برای مادرم این موضوع خیلی مهم بود که دخترش اولین مهندس خانواده بود. آرزوهای مادرم خیلی بلندتر از آرزوهای من بود. دلش می‌خواست شوهری پولدار، خوش قیافه و تحصیلکرده بکنم. فکر می‌کرد همین که دخترش مهندس است و چشمهای آبی دارد، برای هر مردی این سعادت بزرگ کافی است.

دانشکده تازه تمام شده بود که زن دایی‌ام واسطه شد تا نادر به خواستگاری‌ام بیاید. مادرم قبول نکرد، ولی من در آن روزها تجربه‌های تازه‌ای کسب کرده بودم و خوب می‌دانستم ساده‌دلی و محبت چه قیمت گرانبهایی دارد و نادر چه ارزان داشت آن را نثار من می‌کرد.

پسرک بیچاره تصور می کرد خواستگارهای پولدار صف بسته اند. چند سال دیگر هم گذشت. خواستگارها می آمدند و می رفتند، اما هیچ کدام جوابگوی بلندپروازیهای مادرم نبودند

یک سالی بود که در یکی از معروفترین شرکتهای ساختمانی مشغول کار شده بودم. جایی که مادر تصور می‌کرد بالاخره آن مرد با اسب سفیدش همانجا مرا پیدا خواهد کرد در حالی که نادر حق داشت. آنجا پر بود از مردهای پولدار و تحصیلکرده. ولی آنها حتی گوشه‌چشمی پاک به دختری از این خانواده طبقه پایین و ساده نداشتند. دخترهایی مثل من تنها این سعادت را داشتیم که نگاه ناپاک آنها را بخریم اما مردهای مجرد تنها به خاطر یک دوستی کوتاه‌مدت پاپیش می‌گذاشتند و مردهای متأهل هم...

این قصه را همه می‌دانستند و مادرم که زن خانه‌نشینی بود از هیچ کجای این دنیا خبری نداشت. حالا خوب می‌فهمیدم پسری مثل نادر که حتی یک‌بار نگاه ناپاکی به من نداشته چقدر ارزشمند است و کاش مادرم هم این را می‌دانست!

به هرحال بعد از چند ماه انتظار بالاخره جواب رد را به نادر دادند. دلم شکست ولی دم نزدم. شرم و حیا اجازه مقابله با این موضوع را نمی‌داد. نادر هم رفت. او خوب می‌دانست که چرا جواب رد شنید. سال بعد وقتی بچه خواهرم یک ساله بود به خانه‌مان آمد. این بار او دانشجوی سال اول رشته حقوق بود و من باورم نمی‌شد بعد از این همه سال دوری از درس توانسته باشد این موفقیت را کسب کند، اما نه، این تلاشها اصلاً به چشم مادرم نیامد و دوباره با کج‌خلقی جواب رد داد. این بار به زبان آمدم. از مادر خواستم به او فرصتی بدهد، ولی مادر اخمی کرد و گفت تو نادانی.

نادر دیگر خوب می‌دانست جایی در خانه ما ندارد، نامه بلندبالایی برایم نوشت و از من خواست به خواستگارهای پولدار و تحصیلکرده‌ام جواب رد ندهم، چون هیچ امیدی به ازدواج ما نیست.

پسرک بیچاره تصور می‌کرد خواستگارهای پولدار صف بسته‌اند. چند سال دیگر هم گذشت. خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند، اما هیچ‌کدام جوابگوی بلندپروازیهای مادرم نبودند. از طرف دیگر من متحمل بی‌حرمتی‌های زیادی می‌شدم. در جامعه متأسفانه دختری که شوهر نکرده باشد و یا شوهرش را به هر دلیلی از دست داده باشد، به‌راحتی مورد بی‌حرمتی و بی‌احترامی قرار می‌گیرد. زن نیازمند نام مردی است که از او حمایت کند. اینها چیزهایی نبود که بتوانم برای مادرم توضیح دهم، ولی آنقدر اذیت شده بودم که حاضر بودم با هر کسی که مادرم بپذیرد ازدواج کنم. هرچند که در قلبم عشق نادر را داشتم.

روزبه‌روز در کارم پیشرفت می‌کردم. ۲۸ ساله بودم که مدیریت بخش مهمی از شرکت را به من دادند. حالا در جایگاهی بودم که مردها کمتر به خود اجازه می‌دادند مزاحمم شوند. اما کم‌کم دوستانم را از دست می‌دادم. آنها یکی یکی شوهر می‌کردند و می‌رفتند و من روزبه‌روز تنهاتر می‌شدم. چند خواستگار هم داشتم که مادر می‌توانست آنها را بپذیرد ولی من آنقدر آبدیده شده بودم که خوب می‌دانستم آنها از چه قماشی هستند و نمی‌توانستم فلاکت و بدبختی را به جان بخرم.

در تمام آن سالها در دل آرزوی آمدن نادر را داشتم، ولی خبری از او نبود. می‌دانستم وکیل تازه‌کاری شده و هنوز زندگی‌اش سروسامان نگرفته، اما من با تمام وجود حاضر بودم به او کمک کنم تا به همه جا برسد ولی...

غرور مردانه‌اش این اجازه را نمی‌داد. یکی ـ دو باری او را در خانه دایی‌ام دیدم. شکسته شده بود و تارهای موی سفید لای موهای سیاهش دیده می‌شد. حالا من ۳۲ ساله بودم و او ۳۶ ساله.

یک روز جمعه وقتی داشتم در کارهای خانه به مادر کمک می‌کردم، صدای زنگ خانه آمد. رفتم در را باز کنم که توی دلم آشوبی افتاد. دختر خواهرم که حالا ۹ سال داشت توی حیاط بازی می‌کرد. در را که باز کردم نادر را دیدم. جعبه شیرینی و گل را دستم داد و با صدای آرام گفت:

ـ فکر می‌کنی حالا هم لایق تو نیستم؟

اشک توی چشمهایم حلقه زده بود. کنار رفتم تا نادر داخل شود. خواهرزاده‌ام توپش را پرت کرد و جلو آمد. ۹ سال از اولین خواستگاری گذشته بود و این بار مثل همان روز قلبم تند می‌زد و نادر دست و پایش را گم کرده بود...

توی ایوان نشستیم. مادر گفت: هرچه دخترم بگوید و من سرخ شدم و سرم را پایین انداختم و... ■

# چگونه استرس را در ده دقیقه شکست دهیم

دکتر بهمن بهروزی

## مشکلات کوچک و بزرگ

مشکلات در زندگی ما وجود دارند و در وجود آنها هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای نیست، کوچک و بزرگ فرق نمی‌کند، هر مشکلی در نخستین لحظاتی که به ذهن ما راه پیدا می‌کند، باعث استرس یا همان تنش عصبی می‌شود در حالی که تاکنون راههای بسیاری برای رهایی از استرس پیشنهاد شده است که بیشتر آنها هزینه و زمان بسیاری را نیاز داشته است. مانند ۳۶ جلسه نزد روانشناس، ۲۴ جلسه نزد پزشک متخصص اعصاب، ۱۸ جلسه نزد متخصص انرژی‌درمانی و ۱۲ جلسه نزد... و فهرست ابزاری که ما به وسیله آن می‌خواهیم تنش و استرس را در خود کاهش دهیم، همچنان ادامه دارد. اما اخیراً پژوهشگران در دانشگاه ویرجینیا در تحقیقات خود به نتایج جالب توجهی دست یافته‌اند. آنها متوجه شده‌اند که اگر هر لحظه استرس‌آفرین و هر موضوع تنش‌زا را در همان لحظه و زمان و مکان با آن روبرو شویم و سعی کنیم تا آن را در همان زمان به وسیله یکسری از واکنش‌ها کاهش دهیم، به‌مراتب بهتر نتیجه می‌گیریم و نیاز به درمانهای بلندمدت، که هزینه و وقت ما را می‌بلعند، پیدا نخواهیم کرد.

## تکنیک‌های ساده و روش استفاده

محققان در دانشگاه ویرجینیا پی برده‌اند که با استفاده از هفت تکنیک ساده می‌توان تنش عصبی را به میزان قابل توجهی کاهش داد.

## نحوه استفاده از تکنیک‌ها

روشی که پیشنهاد شده و توانسته تاکنون طرفداران پروپاقرصی برای خود دست و پا کند، به شرح زیر است:

بیایید هفت روز در طول یک هفته را انتخاب کنیم و سپس پس از برخورد با مشکل یا مسأله استرس‌آفرین و یا تنش‌زا در هر روز یکی از این تکنیک‌ها را به‌کار گیریم و آنگاه در پایان هفته دو یا سه تکنیکی را که بیشتر از بقیه برای ما کارایی داشته است، انتخاب کرده و از آنها برای همیشه استفاده کنیم. هفت تکنیکی که از آنها نام برده شده به شرح زیر می‌باشند:

## هفت روش برای رهایی از تنش عصبی و استرس در کمترین مدت

### ۱. هیچ کار نکنیم

فقط برای مدت ده تا بیست دقیقه در طول روز ساکت در جایی راحت بنشینیم و به هیچ کاری دست نزنیم، فقط به صداها گوش کنیم و روی حواسهای خود تمرکز کنیم. هیچ پاسخی نداده و عضلات خود را حرکت ندهیم. فقط در گوشه‌ای ساکت و آرام بنشینیم و به صدای طبیعت گوش فرا دهیم. آرامشی که پس از این چند دقیقه به دست می‌آوریم، بسیار لذت بخش است.

### ۲. بخندیم

برای یکروز در هفته مطلب یا گفته‌ای را برای خود آماده نگهداریم تا ما را به خنده بیاندازد. خاطره‌ای از زمان کودکی یا صحنه‌ای از فیلم یا نمایشی که ما را به خنده می‌اندازد یا رفتارهای اشتباهی و خنده‌آوری که از دوستان یا کسان ما سر زده است. آن را به یاد آوریم و برای چند دقیقه فقط بخندیم. اگر این خنده با صدا باشد بهتر است اما نه صدایی که خارج از اندازه و به بی‌نزاکتی شباهت داشته باشد، فقط چند دقیقه بخندیم. پس از آن متوجه می‌شویم که به چه آرامش معجزه‌آسایی رسیده‌ایم.

### ۳. چند دقیقه موسیقی آرام

به چند دقیقه موسیقی آرام از قطعه مورد علاقه خود گوش فرا دهیم، قطعات باید بدون کلام و ارکستری و هماهنگ باشند. به‌ویژه قطعات موسیقی کلاسیک. بهتر است تا چشمان خود را نیز بسته نگهداریم تا موسیقی بیشتر در اعماق وجود ما رخنه کند. آرامشی که یک موسیقی آرام به ما می‌بخشد خود یک درمان مؤثر به‌شمار می‌رود.

### ۴. تفکر مورد علاقه

برای مدت پنج دقیقه به تفکر و ذهنیت مورد علاقه خود بیاندیشیم. منظره یا مکانی که به آن علاقه داریم یا کسانی که به آنها علاقه‌مند هستیم، به مسافرتی که دوست داریم بیندیشیم. یک لحظه جالب و پرعاطفه در زندگی خود را به یاد آوریم. یک گفتگوی خاطره‌انگیز را مرور کنیم و خلاصه برای پنج دقیقه به محبوب‌ترین لحظه زندگی خود سفر کنیم و با آن زندگی کنیم. این خود آرامشی بزرگ به ما می‌دهد.

### ۵. از جای خود حرکت کنیم

از هر کجا که هستیم نشسته یا ایستاده و در هر حالتی که هستیم، برخاسته و برای مدت ده دقیقه جای خود را ترک کنیم و راهپیمایی کنیم یا آهسته قدم بزنیم. در هر حال مدت ده دقیقه از جایی که قرار داشتیم، فاصله بگیریم و وقتی که پس از ده دقیقه به مکان خود بازمی‌گردیم، احساس آرامش غافلگیرکننده‌ای به ما دست می‌دهد.

### ۶. تنفس عمیق و آرام

فقط برای مدت پنج دقیقه بسرعت تنفس خود را به شش تنفس آرام در هر دقیقه کاهش دهیم. به عبارت دیگر هر دم را در پنج ثانیه انجام دهیم و سپس هر بازدم را در پنج ثانیه دیگر، بدین‌ترتیب هر دم و بازدم در ده ثانیه انجام می‌گیرد که به شش بار در یک دقیقه منجر می‌شود. همین پنج دقیقه تنفس آرام، به ما آرامشی غیرقابل انکار می‌بخشد.

### ۷. بیداری آهسته

صبح هنگام پس از ساعت بیداری یا صدای زنگ ساعت، ناگهان از رختخواب بلند نشویم بلکه پنج دقیقه به حالت کاملاً آرام روی تخت باقی بمانیم، آنگاه آهسته آهسته از انگشتان پا حرکت دادن اعضا و عضلات بدن خود را آغاز کنیم، بعد ساق پا و بعد زانوها و... به همین ترتیب ادامه می‌دهیم تا به عضلات سر و صورت برسیم و سپس آهسته برمی‌خیزیم. این نوع بیداری از خواب در بامدادان، تنش را از ما به دور نگه می‌دارد.

## انتخاب صحیح

حال وقتی که در هر روز در طی هفته یکی از هفت تکنیک فوق‌الذکر را اجرا کردیم، تکنیک یا تکنیک‌هایی که بیش از همه برای ما مؤثر بوده‌اند را برگزیده و از آنها همه روزه برای رسیدن به آرامش و زدودن تنش عصبی و کاهش دادن استرس، بهره می‌گیریم.

تست خودشناسی

# شما چطور همسری هستید؟

فرزانه صداقت (روانشناس)

**هیچ می‌دانید چه در زندگی مشترک و چه هر ارتباط دیگری ابراز احساسات نقش مفیدی را بازی می‌کند و پژوهشهای جدید حکایت می‌کنند که زنان و مردانی که احساسات خود را نشان می‌دهند، از محبوبیت بیشتری برخوردارند؟**

**بین همسران یا اولیا و فرزندان گاهی به چنین عقیده‌ای برمی‌خوریم که، ابراز محبت طرف مقابل را به‌اصطلاح «لوس» می‌کند. یا دیده شده که بعضی از این کار هراسانند و شهامت ابراز احساسات را ندارند، اما…**

## شما چگونه هستید؟

آیا محبت‌ها را نسبت به همسر و بچه‌هایتان نشان می‌دهید یا از ترس «لوس» شدنشان! طفره می‌روید؟ با ما تست زیر را انجام دهید تا شناختی کامل در این باره از خود به دست آورید.

در پاسخگویی به سؤالات فقط یکی از چهار گزینه **همیشه، معمولاً، گاهی، به‌ندرت** را انتخاب کنید و پس از پایان تست به نمره‌گذاری آن توجه فرمایید:

**۱.** آیا زمانی که با همسرتان روبرو می‌شوید، با او احساس صمیمیت می‌کنید؟

**۲.** آیا در کنار همسرتان بودن، احساس صمیمیت شما را افزایش می‌دهد؟

**۳.** آیا هنگام صحبت با همسر (یا فرزندتان) از کلمات خاصی مانند «عزیزم»، «جانم» و... استفاده می‌کنید؟

**۴.** آیا هنگامی که حس می‌کنید نتوانسته‌اید رضایت خاطر همسر خود را جلب کنید، مجدداً به او محبت می‌کنید؟

**۵.** آیا تمایل دارید نشان بدهید که دارید از همسرتان مراقبت می‌کنید؟

**۶.** آیا در تبادل نظر، به نظریات و پیشنهادات یکدیگر اهمیت می‌دهید؟

**۷.** آیا همسرتان را به عنوان مجموعه‌ای از خوبی‌ها و بدی‌ها پذیرفته‌اند؟

**۸.** آیا از رفتار و صحبت‌هایی که همسرتان را ناراحت می‌کند، اجتناب می‌کنید؟

**۹.** آیا زمانی که همسرتان اشتباه می‌کند، جلوی پرخاشگری‌تان را می‌گیرید؟

**۱۰.** آیا قادر هستید درعین مخالفت با نظریات همسرتان، با او همراه و همدل باشید؟

**۱۱.** آیا به احساسات و عواطف همسر خود احترام می‌گذارید؟

**۱۲.** آیا همسر خود را به کارهای مورد علاقه‌اش تشویق می‌کنید؟

**۱۳.** آیا هنگامی که همسرتان ناراحت است، ناراحتی او را کاملاً درک می‌کنید؟

**۱۴.** زمانی که از همسرتان دور هستید آیا باز هم به او احساس نزدیکی می‌کنید؟

**۱۵.** آیا اتفاق افتاده برای خوشامد همسرتان کاری انجام دهید؟

**۱۶.** آیا در مواقع لزوم از همسر خود دفاع می‌کنید؟

**۱۷.** آیا احساسات مشابهی با همسرتان دارید؟

**نمره‌گذاری: همیشه ۴ امتیاز، معمولاً ۳ امتیاز، گاهی ۲ امتیاز و به‌ندرت ۱ امتیاز می‌گیرد.**

## تبریک!

**تفسیر:** اگر نمره شما از ۵۸ تا ۶۸ شده است: به شما تبریک می‌گوییم. شما در ابراز احساسات به همسر خود بسیار موفق هستید و درحقیقت از این کیمیای زندگی به نحو احسن استفاده می‌کنید.

زندگی مشترک شما باز هم با ابراز احساسات بیشتر پربارتر و پایدارتر می‌شود و امیدواریم موفق باشید!

## مشکلات بزرگ در راه هستند

ـ اگر نمره شما از ۴۷ تا ۵۷ شده است: شما موفق به جلب نظر همسرتان می‌شوید، ولی هرچند محبت شما خالصانه است از ابراز بی‌دریغ آن خودداری می‌ورزید، شاید به نظر بعضی‌ها خست در ابراز احساسات لازم است، ولی به این افراد باید گوشزد کرد که به موازات کوتاه آمدن شما در ابراز احساسات، طرف مقابل نیز کوتاه می‌آید و این امر تبدیل به مشکلات بزرگتری می‌شود.

## متأسفیم!

ـ اگر نمره شما از ۳۶ تا ۴۶ شده است: متأسفانه شما تلاش کمی در زمینه ابراز احساسات می‌کنید! به چه دلیل؟ از چه نگران هستید؟ نترسید و بااطمینان جلو بروید.

درست است که شکست احساسی بیش از شکست مالی بر انسان اثر می‌گذارد، ولی آیا شما تا بحال اینطورش را امتحان کرده بودید؟

تکرار جملات محبت‌آمیز ابتدا روحیه خودتان را بهتر می‌کند. پس از این جملات راه‌گشا و ساده استفاده کنید و معجزه آن را به چشم ببینید.

## خطر!

ـ اگر امتیاز شما از ۲۰ تا ۳۶ شده است: شما نه‌تنها زندگی مشترکتان در معرض خطر است بلکه با اطرافیان نیز دچار مشکل شده‌اید.

همین حالا به خود بیایید و جملات کوتاه محبت‌آمیز را مثل «متشکرم» امتحان کنید. نترسید همسرتان لوس و پرتوقع نمی‌شود! بلکه با این کار دوام و قوام زندگیتان هم بیشتر می‌شود.

## منتظر عواقب باشید

ـ اگر امتیاز شما از ۲۰ به پایین شده است: بهتر است در کل روابط و زندگی مشترکتان یک تجدیدنظر اساسی کنید. اگر فکر می‌کنید هرگونه صحبتی در زمینه احساسی بیهوده است، پس منتظر عواقب آن نیز باشید. عواقبی که سردی در زندگی مشترک اولین نتیجه آن است.

ولی بدانید که باز هم دیر نشده، به تمرین جملات محبت‌آمیز بپردازید و گاهی که آن را به کار بردید برای خود تشویق یا هدیه‌ای در نظر بگیرید و روحیه خوب خود را به شدت حس کنید و پذیرا باشید. با آرزوی موفقیت برای همه شما.

■

---

مشاور حقوقی

**وکیل دادگستری: سعید مجیدی‌نژاد**
**دوشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰**
**شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵**

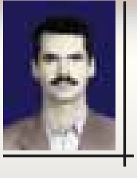

## پول و ماشینم رفت!

**○ سؤال:** چندی پیش اقدام به خرید یکدستگاه اتومبیل پراید کردم. هنوز چند ماه از خرید اتومبیل مذکور نمی‌گذشت که روزی در اتوبان تهران ـ کرج به دستور پلیس، ماشین متوقف و سپس به حکم دادگاه توقیف گردید. پس از پیگیریهای مکرر من معلوم شد اتومبیل موصوف متعلق به شخص دیگری بوده و فروشنده ماشین صرفاً به استناد وکالتنامه‌ای که از سوی دادگاه باطل اعلام گردیده ماشین را به من فروخته است. اکنون بنده به حکم دادگاه موظف به تحویل ماشین به صاحبان اصلی آن شده‌ام. لطفاً مرا یاری کنید. اکنون که هم پولم رفته و هم ماشینم توقیف شده، چه باید انجام دهم؟

**مرتضی رحمانی ـ کرج**

## نگران نباشید!

**پاسخ:** خواننده گرامی، از اینکه در این مرحله ماشین خود را از دست داده‌اید نگران نباشید. شما می‌توانید اقدامات مناسبی در جهت احقاق حقوق خود به عمل آورید. در نامه ارسالی خود متذکر شده‌اید که ماشین به صورت وکالتی به فروشنده قبلی شما منتقل شده ولی وکالتنامه ایشان به‌موجب حکم دادگاه باطل گردیده است. چنانچه ابطال وکالت مزبور قبل از تاریخ فروش اتومبیل به شما باشد این معامله در دنیای حقوق معامله فضولی محسوب می‌گردد. در این صورت بایع فضولی یعنی کسی که مالک مال نبوده و بدون اذن و اجازه مالک نسبت به انتقال و معامله آن اقدام کرده، مسوول است. در این حال، چنانچه مالک پس از معامله فضولی رضایت خود را اعلان کند معامله صحیح محسوب

بقیه در صفحه ۴۷

این هفته: زندان قصر

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

### وقتی تنها ماندم

# یک دوست سرنوشتم را عوض کرد

### قسمت دوم و پایانی

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
**شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷**

**در شماره قبل خواندید که:**

**مردی که با او مصاحبه کردیم، پنجاه و دو سال داشت و برای پنجمین مرتبه طعم تلخ حبس را می‌چشید. او سالها قبل مادرش را از دست داده بود و علی‌رغم اصرار پدر مبنی بر ادامه تحصیل به علت عدم علاقه به درس و تحصیل، پس از آنکه موفق به اخذ دیپلم نگردید، وارد صنف لوسترسازان شد و چندی بعد طی یک آشنایی خیابانی تن به ازدواجی نابرابر داد. بعد از پیروزی انقلاب و ورشکستگی او، همسرش که تاب زندگی ساده را نداشت به همراه تنها فرزندشان به منزل مادرش رفته و او را تنها گذاشت و این تنهایی باعث شد او وارد کارهای خلاف شود و برای اولین مرتبه به جرم مسائل منکراتی به تحمل دو سال حبس محکوم گردد. با زندانی شدن او، همسرش تقاضای طلاق کرد و برای همیشه از زندگی او خارج شد. شش ماه پس از محکومیت او مورد عفو قرار گرفته و آزاد شد. اما چون تنها و طرد شده بود، دوباره تن به خلاف داد و مجدداً پس از شش ماه این بار به جرم سرقت برای دو سال راهی زندان شد. پس از دو سال، فقط پنج ماه طعم آزادی را چشید چرا که برای بار سوم به علت سرقت به تحمل دو سال حبس محکوم شد. دو سال بعد او فقط شش ماه از زندان دور ماند و برای بار چهارم به علت سرقت به پنج سال حبس محکوم شد و در همین دوران زندگی او توسط مردی که خود در حبس بود، متحول می‌شود. اما او که بود؟**

**ادامه ماجرا...**

سال اول یا دوم حبسم بود که آقایی به جرم چک بلامحل، محکوم به حبس شد، از آنجایی که من سالها در زندان بودم راه و روش برخورد با تازه‌واردها را خوب می‌دانستم و به همین علت بدون آنکه او را بشناسم و بدانم که کیست و چه‌کاره است با او رفاقت کردم و پس از مدت کوتاهی ما دوستان صمیمی و نزدیکی شدیم و من متوجه شدم او در بازار آهن کار کرده و به دلیل مشکلی که ناخواسته برایش به‌وجود آمده، محکوم به حبس شده است. مدتی بعد او مشکلش حل و آزاد شد، اما قبل از آنکه از زندان برود به من توصیه کرد که پس از آزادی دیگر به دنبال خلاف نروم و بعد هم آدرس خودش را به من داد تا بعد از پایان حبسم نزد او بروم و با او کار کنم. البته تصور نکنید دوستی و ارتباط ما در اینجا تمام شد، چرا که او بعد از آزادی‌اش تا زمانی که حبس من تمام شود، یعنی چیزی حدود سه سال، هر هفته یا خودش و یا شاگردش به ملاقاتم می‌آمدند و درحالی که مقرری هفتگی هر زندانی در آن زمان صد تومان بود، او هر هفته دویست ـ سیصد تومان برای من می‌فرستاد.

**برای سه سال تمام در این شهر بدون قبرستان شبانه‌روز در کار آهن قراضه کار کردم و حدود صد و سی هزار تن ضایعات را تفکیک کردم و به پاس آن همه مهربانی و لطف با خودم عهد کردم که هرگز دور خلاف نگردم**

بالاخره بعد از پنج سال حبسم تمام شد و از زندان آزاد شدم. روز آزادی‌ام را هرگز فراموش نمی‌کنم. تنها کسی که آنسوی درهای آهنین زندان قصر منتظرم ایستاده و آغوش گرمش را برایم گشوده بود، همین آقا بود و تمام این محبت‌های بی‌شائبه از سوی او، فقط و فقط به دلیل رفاقت دوستانه من با او در روزهای آغاز حبس او بود! بعد از آزادی او تا دو ـ سه ماه مثل پروانه دور من چرخید. چنان مرا مورد لطف و محبت قرار داده بود که من فراموش کردم یک خلافکار حرفه‌ای شده بودم. حتی خانواده‌ام را هم از یاد بردم. خانواده‌ای که در این مدت مرا نه‌تنها طرد که حتی فراموش کرده بودند و حالا یک نفر پیدا شده بود که به پاس قدردانی از رفتاری که از سوی من کاملاً عادی بود، چنان مرا مورد لطف و محبت و مهر قرار داده بود که همه چیز حتی بی‌مهری خانواده‌ام را از یاد برده بودم.

حالا او برایم مثل یک پدر مهربان بود و مثل یک برادر حامی. و از هر جهت به من می‌رسید و توجه داشت. مدتی بعد، وقتی احساس کرد که شرایط روحی من خوب شده و آماده کار هستم، مرا به شرکتی معرفی کرد و من با ضمانت او به عنوان نماینده فروش شرکت، عازم جلفا شدم و برای سه سال تمام در این شهر بدون قبرستان شبانه‌روز در کار آهن قراضه کار کردم و حدود صد و سی هزار تن ضایعات را تفکیک کردم و به پاس آن همه مهربانی و لطف با خودم عهد کردم که هرگز دور خلاف نگردم و به این ترتیب بعد از آن حتی یک کبریت هم به خلاف وارد زندگی‌ام نشد. بعد از اینکه از جلفا آمدم او برایم زندگی درست کرد و همسری مناسب برایم پیدا کرد و برای دومین بار تشکیل خانواده دادم.

این بار برخلاف دفعه اول، خداوند چه زنی را شریک زندگی‌ام قرار داد. همسری که در تمام شرایط یار و یاورم شد و آن‌طور با من زندگی کرد که من می‌خواستم. آنقدر اهل حلال و حرام بود که اگر من می‌خواستم کوچکترین خلافی بکنم، با تمام قدرت جلویم می‌ایستاد و من هم تا الان از هیچ چیز برایش کم نگذاشته‌ام و تا جایی که در توانم بود و می‌توانستم سعی کردم یک زندگی مرفه برایشان مهیا کنم.

به هرحال بعد از آنکه از جلفا آمدم و کار آهن قراضه تمام شد، کار بساز و بفروشی را شروع کردم. اولین کارم که تمام شد، فردی آمد و پیشنهاد خرید خانه را به قیمتی که برایم تمام شده بود، مطرح کرد. من با توکل به خدا خانه را به همان قیمت به‌او فروختم. او سه میلیون‌تومان را نقداً و مابقی را به صورت چک مدت‌دار پرداخت کرد. وقتی تمام چکها پاس شد و زمان تسویه‌حساب رسید، او یک چک به مبلغ یک میلیون و هفتصد هزار تومان بابت بهره‌ای که به چکهایش تعلق می‌گرفت به من پرداخت، اما من قبول نکردم، چرا که آن ساختمان به اندازه کافی برای من خیر داشت و نیازی به بهره نداشتم. او که شاید انتظار چنین عکس‌العملی را از من نداشت خیلی تعجب کرد و تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که مرا ببوسد و برود.

بعد از یک هفته او مجدداً به دیدنم آمد و گفت که چون مرا امین و معتبر می‌شناسد می‌خواهد هر هفته مقداری پول نزد من پس‌انداز کند و من هم قبول کردم. بعد از آن تا دو سال او حدود ۳۲ میلیون تومان به من پول داد. در این مدت هر وقت من به پول نیاز داشتم از او نقداً و یا به صورت چک می‌گرفتم، بدون آنکه مدرک یا رسیدی میان ما رد و بدل شود.

مدتی بعد به پیشنهاد شخصی که ملکی در جنوب تهران داشت، کار ساخت و ساز آنجا را شروع کردم که ای کاش هرگز این‌کار را نمی‌کردم، چرا که تمام گرفتاری من از آن ملک سرچشمه گرفت. به هرحال کار خیلی خوب و سریع پیش رفت و بالاخره مدتی بعد آن ملک به شش واحد مسکونی تبدیل شد. بعد از پایان کار، همان بنده خدا، دوباره به سراغ من آمد و پیشنهاد خرید ملکی را مطرح کرد. من هم دو ملک را که در آن زمان آماده فروش داشتم به او معرفی کردم، یکی همان ملک جنوب تهران و دیگری ملکی در شرق تهران بود، اما او همان مجتمع جنوب تهران را قبول کرد و قرار شد او چهار واحد از شش واحد را خریداری کند. البته قبل از آن من یک واحد از همان چهار واحدی را که او خواهان خرید آن بود، پیش‌فروش کرده و قرارداد هم میان من و خریدار امضا شده بود. کل مبلغ معامله حدود دوازده میلیون تومان بود که خریدار پنج میلیون آن را هنگام عقد قرارداد پرداخته و پرداخت مابقی به زمان تحویل موکول شده بود. من پنج میلیون دریافتی را از کل مبلغ کسر کردم و قرارداد جدیدی تنظیم نمودم که برمبنای آن خریدار آن یک واحد، موظف بود مابقی پول را به خریدار جدید تحویل دهد. ضمن آنکه چون من به بانک طرح و توسعه ده میلیون تومان بدهکار بودم. به او گفتم که به عنوان خریدار این مبلغ را به حساب بانک واریز کند و آن را از کل مبلغ کسر نماید. بعد هم یک قرارداد روی کاغذ معمولی نوشتیم با این تبصره که اگر خریدار به عهد خود وفا نکرد و( پول را به حساب بانک طرح و توسعه واریز نکرد)، قرارداد به خودی‌خود فسخ می‌گردد و شاید همین تبصره باعث شد او به قرارداد اطمینان نکند و بدون هیچ صحبت و سخنی برود.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

مدتی از او بی‌خبر بودم تا اینکه حدود ده روز بعد از آن ماجرا از بانک طرح و توسعه با من تماس گرفتند و اعلام کردند که هرچه زودتر مبلغی را که از بانک وام گرفته‌ام، بازپرداخت نمایم. من که آن زمان پولی در بساط نداشتم بلافاصله ماشینم را فروختم و حدود شش میلیون تومان فراهم کردم و به بانک رفتم تا پول را پرداخت کنم که... ناگهان دستبند سردی دور مچ دستم جای گرفت و بعد هم به کلانتری منتقل شدم. آنجا فهمیدم که شاکی من، همین بنده خداست و جرم من فروش مال غیر است. به هرحال آن روز در کلانتری با شاکی صحبت کردم و نهایتاً به همسرم اطلاع دادم و او با سپردن سند منزل، مرا از بازداشتگاه کلانتری آزاد کرد و به همراه شاکی از کلانتری بیرون آمدیم. همسرم که زن فهمیده و صبوری است با شاکی صحبت کرد و از او خواست مهلت کوتاهی به ما بدهد تا پولش را فراهم کنیم. شاکی هم به ظاهر پذیرفت.

مبلغ مورد شکایت او سی میلیون تومان بود که شامل ۱۸ میلیون تومان چک امانی و الباقی پول آپارتمان بود که من هنوز دریافت نکرده بودم. همسرم برای آنکه اطمینان او را جلب کند، چکها را به او برگرداند و رسید آن را ضمیمه پرونده کرد، به‌طوری که وقتی دو ماه بعد نوبت رسیدگی پرونده ما فرارسید، فقط همان پول آپارتمان را بدهکار بودم. قاضی با توجه به محتویات پرونده از شاکی خواست تا مهلت کوتاهی برای بازپرداخت مابقی پول به من بدهد. اما او در پاسخ گفت که من با فروش ماشین خود، می‌توانم بدهی او را پرداخت کنم. درحالی که نمی‌دانست من قبلاً ماشینم را برای پرداخت پول بانک فروخته بودم. به هرحال هرچه قاضی تلاش کرد تا او را متقاعد کند که مهلتی به من بدهد، زیربار نرفت و نهایتاً مرا راهی زندان کرد. مدتی بعد قاضی شعبه عوض شد و قاضی جدید، با بازخوانی مجدد پرونده مرا متهم به فروش مال غیر کرد، علی‌رغم اینکه در قولنامه ذکر شده بود که یک واحد از این مجتمع به فروش رسیده است، اما با این حال قاضی قانع نشد و حتی لایحه‌های وکیلم نیز کارساز نیفتاد و این اتهام نیز به بنده انتساب گردید.

درحال حاضر هم شاکی حاضر شده با دریافت بیست میلیون تومان رضایت بدهد که ده میلیون آن را خانواده‌ام فراهم کرده‌اند و قرار شده ده میلیون مابقی را هم بنده به صورت چک پرداخت کنم.

این درحالی است که شاکی من، دو سال قبل هم می‌توانست همین کار را انجام دهد. چه‌بسا در آن زمان من سریعتر پول را فراهم می‌کردم و هرگز به دو سال نمی‌انجامید و بنده حالا دیگر با این سن و سال در زندان نبودم، البته به او هم حق می‌دهم، چرا که او هم کم و کسر آورده و می‌ترسد که رضایت بدهد و این ترس او باعث شد که هم او به پولش نرسد و هم روند زندگی من مختل شود. حالا پس از دو سال در زندان بودن، دیگر چیزی برایم نمانده، هرچه بود در این مدت خرج شد. البته مشکل دیگری هم که دارم این است که پرونده حقوقی من، تبدیل به پرونده کیفری شد، چه‌بسا اگر پرونده مراحل حقوقی خود را طی می‌کرد، من خیلی زودتر به این قضیه پایان می‌دادم، الان هم آن اندازه که ناراحت و نگران خانواده‌ام هستم، برای خودم ناراحت نیستم. همسرم با چنگ و دندان از سه فرزندم مراقبت می‌کند. دو فرزند خودمان یعنی پسر و دخترم هر دو جزو شاگردان ممتاز هستند و هر سال با معدل ۱۹ قبول می‌شوند. دختر دیگری هم دارم که من و همسرم پدر و مادرش نیستیم. اگرچه او قادر به تکلم نیست، اما فوق‌العاده باهوش است و برای ما با دو فرزند خودمان هیچ تفاوتی ندارد.

فرزند ازدواج اولم هم گاهی نزد ما می‌آید و با مادرش کمتر ارتباط دارد، چرا که همسر سابقم علی‌رغم اینکه بعد از جدایی ما، دوباره ازدواج کرده و صاحب فرزند و زندگی شد، اما به خاطر بلندپروازیهایش الان سرخورده‌تر از قبل شده است و مشکلاتی دارد از مشکلات من حادتر و بدتر. من اما خدا را شاکرم که همسرم زن خوبی برایم بوده و در این شرایط سخت فقط و فقط او تنها امیدواری‌ام به زندگی بود. درحالی که ازدواج اولم مسبب تمام مشکلاتم بود. اگر من در ازدواج اولم موفق بودم، و همسرم در آن شرایط بحرانی با من ساخته بود، من مرتکب جرمهای مکرر نمی‌شدم. الان که به آن روزها فکر می‌کنم با خودم می‌گویم اگر من در زندان با آن تاجر آهن دوست نشده بودم، الان چه سرنوشتی داشتم و چند مرتبه دیگر باید با جرایم مختلف و سنگین راهی زندان می‌شدم. وقتی حتی خانواده‌ام در آن شرایط مرا رها کردند، شاید اندک نظر لطف خداوند شامل حال من شد که به هیچ نوع آلودگی به سیگار یا مواد مخدر اعتیاد پیدا نکردم و همه پلها را پشت سر خودم نشکستم و به جای آن به ورزش پرداختم و حتی در همان دوران زندان چندین مقام ورزشی کسب کردم. البته با وجود خاطرات تلخ زندان هرگز لذت شیرینی این افتخارات را حس نکردم. زمانی که خبر فوت برادرم را به من دادند و من در زندان حتی نمی‌توانستم برایش عزاداری کنم، این افتخارات چه لذتی برایم داشت. زمانی که پدرم عزم مکه کرده بود و فقط برای خداحافظی به سراغم آمد این افتخارات چه لذتی می‌توانست برایم داشته باشد؟! درحالی که اگر همان زمان که اولین جرم را مرتکب شده بودم، پدرم مرا طرد نمی‌کرد و تنهایم نمی‌گذاشت، این مشکلات برایم پیش نمی‌آمد. آنها زندان رفتن مرا عیب و ننگ و عار می‌دانستند، اما وقتی آزاد شدم و خانه و زندگی تشکیل دادم دوباره رفت و آمدها و روابط آغاز شد، اما حالا که دوباره دچار مشکل شده‌ام، خانواده‌ام مجدداً همان رفتار اشتباه سالهای قبل خود را پیش گرفته‌اند، به‌طوری که وقتی همسرم برای درددل نزد خواهرم رفته بود، خواهرم بدون هیچ توجهی مرا به باد انتقاد گرفته بود و بدون آنکه حداقل شنونده خوبی برای همسرم باشد، او را با کوله‌باری از زخم زبان راهی منزل کرد.

درحالی که من در این مدت شرمنده آنها نشدم، و حق برادری را برای آنها ادا کردم. اما از اینجا می‌خواهم به آنها بگویم من شاید پنج مرتبه به جرایم مختلف راهی زندان شدم، اما این بار فقط به خاطر کسب و کار راهی زندان شدم و شاید باورتان نشود عامل این زمین خوردن من یکی از ورزشکاران عزیزی است که شش میلیون تومان به من پرداخت و سه ماه بعد دو برابر آن را از من گرفت. یعنی فقط برای سه ماه، او شش میلیون تومان بهره از من گرفت و در شرایطی پول خود و بهره‌اش را مطالبه کرد که من هیچ راهی برای عدم پرداخت آن نداشتم. با پرداخت این پول ناگهان من دچار خلاء مالی شدم و دیگر نتوانستم روی پایم بایستم و حالا این‌چنین گرفتار شدم.

در انتها فقط یک توصیه برای جوانانی دارم که به سن بلوغ رسیده‌اند و تصور می‌کنند نیاز مالی‌شان را باید با کیف‌قاپی برطرف کنند، من که در میان کیف‌قاپهای حرفه‌ای به حساب نمی‌آمدم اما آنها که حرفه‌ای این کار بودند مثل حسن زاپاتا، اکبر سوزوکی، امیر توتو، رضا... و تمام آنهایی که هستند و یا کشته شدند، بجز تباهی ره به جایی نبردند و درنهایت یا جانشان را باختند یا زندگی‌شان را...

■

**در پرانتز:**

**(انسان پیچیده‌ترین مخلوق خداوند است که در شرایط مختلف، رفتارها و واکنشهای دور از ذهنی از خود بروز می‌دهد.**

**مردی که با او مصاحبه کردیم، همان‌طوری که خودش هم معترف بود، اولین اشتباهش همانا ازدواج نابرابر، احساسی، غیرمعقول و بدون تفکری بود که در سن پایین انجام داد و هرگز به عواقب آن نیندیشید، چرا که شاید این ضرب‌المثل چینی را نشنیده بود که نگه داشتن دو چیز سخت است؛ دم ماهی و دل زن.**

**زندگی که فقط برپایه راضی نگه داشتن طرف مقابل، درقبال مادیات باشد نمی‌توان امید چندانی به پایدار ماندنش داشت، چرا که با کوچکترین مشکل مالی، پایه‌های سست و لرزان آن فرو می‌ریزند و فقط خاکستری سیاه از آن برجای می‌ماند.**

**خلافهای مکرر او و روی آوردن به بیهودگی و نوعی پوچ‌گرایی، برای او نتیجه‌ای نداشت جز پنج سوءسابقه و آبروی رفته و سرزنشهایی که حتی سالها بعد از آن هم ادامه یافت، تصور اینکه بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت خویش راه نجات است، پیشینه‌ای است با ۹ سال حبس و اما حالا بعد از ۵۲ سال زندگی و تجربه دو زندگی مشترک و پشت سر گذاشتن ۹ سال حبس، اشتباهات مالی او و از آن‌سوی بام به زیر افتادن، او را در مهلکه‌ای انداخته که نه‌تنها باعث سرشکستگی برای خودش که حتی خانواده‌اش هم گردیده است، رعایت اصول قانونی در تمامی معاملات و معادلات زندگی، اصلی است که می‌تواند مثل بیمه، هر فردی را قبل از وقوع مشکلی، در پناه خود گیرد و فقط با اندکی تفکر و مشورت دست‌یافتنی است.)**

مردم بینوا درمانی جز امید ندارند ● شکسپیر

# سیری در ادبیات حماسی

۲۳۳

## رزم لشکر ایران و توران به انبوه

با پایان فرصت یک ماهه‌ای که پیران به ایرانیان داد، در هر دو لشکر شیپور جنگ نواخته شد و سپاهیان با جنگ‌افزار فراوان به میدان رفتند. فرماندهی بال راست ارتش ایران به گیو واگذار شد، و بال چپ به اشکش دلاور، فریبرز که سپهسالار بود و گروهی از پهلوانان نیز کنار پرچم ایران در میان سپاه قرار گرفتند.

چو آمد سرِ ماه و هنـــگام جنگ
ز پیمان بگشـــتند و از نام و ننگ
خروشـــی برآمد ز هر دو ســـپاه
برفتنـد یکســـر ســـوی رزمگاه
ز بس نالهٔ بوق و کــوس و درای[1]
همـــی آســـمان اندرآمد ز جای
هم از یال اســپان و دست و عِنان
ز گــوپال وَ تیغ و کمان و سِنان[2]
تو گفتی جهان چون دَم اژدهاست
و گر آسمان با زمین گشت راست
نبُد پـشّه را روزگــار گـــذر
ز بس زخم گــرز و ســنان و تبر
ســوی میمـنه **گیـوِ** گودرز بود
رد و موبد و مهـــترِ مـــرز بود[3]
سوی میســـره **اَشکش** تیزچنگ
که دریای خون بود هنـگام جنگ
یلان با **فریبـــرزِ** کـاووس‌شـــاه
درفش از پسِ پشـــت، بر قلبـــگاه

پیش از آغاز جنگ، فریبرز در سخنانی کوتاه گفت: «در این مدت هنر ما پنهان مانده بود و امروز، روزی است که باید همچون شیر بجنگیم و کار را یکسره کنیم تا ننگ جاودانی بر ما نماند.» آنگاه شروع به تیراندازی کردند، به‌گونه‌ای که آسمان تاریک شد و زمین درمانده!

فریبرز با لشکـــر خویش گفـــت
که: «از ما هنـــرها شد اندر نهفت
یک امروز چون شیر جنگ آورید
جهان بر بداندیش تنـــگ آورید
کـزین ننگ تا جاودان بر ســـپاه
بخنـــدد همی گرز و رومی‌کلاه»
یکی تیـــرباران بکـــردند سخت
چو باد خـــزان بگـذرد بر درخت
تو گفتی هوا پرّ کرکس شده‌ست
زمین از پی پیل، پامَس شده‌ست[4]
نبُد مرغ پرّنده را جایگـــــاه
ز تیـــر و ز گرز و ز گَرد ســـپاه
درخشـــیدن تیغ المـــاس‌گون
به کـــردار آتـش به گَرد اندرون
تو گفتی زمین روی زنگی شده‌ست[5]
ســتاره، دلِ پیل جنـگی شده‌ست
ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز
برآمد همی از جهان رستخیز

گیو با دیگر کسانش از خاندان گودرز با دلاوری بسیار پیشگام شدند و صدها تن از وابستگان پیران - سپهسالار توران - را کشتند. گروهی از بزرگان توران که چنین دیدند، به آنها حمله‌ور شدند و بر یکدیگر با تیر و گرز و شمشیر تاختند و خون بسیار ریختند؛ اما هیچ‌یک عقب نشستند.

ز قلب ســپه گیـو شد پیش صف
خروشـــان و بر لب برآورده کف
اَبـــا نامـــدارانِ گـــودرزیان
کَزیشـــان بُدی راهِ سود و زیان
به تیـــغ و به نیـــزه برآویختند
همی ز آهن، آتـــش فروریخـــتند
چو شد رزمِ گودرز و پیران درشت
چو نهصد تن از تخم پیران بکشت،
چـــو دید **لَهّاک** و **فَرشـــیدوَرد**
که از لشکـر گَشْن برخاست گرد،[6]
یکی حمله بردند بر ســـوی گیـــو
بر آن گـــرزداران و شیـــرانِ نیو
ببـاريد تیـــر از کمـــانِ ســـران
بر آن نَامدارانِ جوشـــــن‌وران[7]
فکـــندند از آن پس به بازو کمَان
به گرز و به شمشیـــر در یک زمان
چنان شد که کس روی کشور ندید
ز بس کشتـــگان شد زمین ناپدید
یکی پشـــت بر دیگـری برنگاشت
بنگذاشـــت آن جایگه را که داشت

اینجا بود که هومان گفت: «باید به قلب سپاه ایران زد و فریبرز را از آن جایگاه دور کرد. در این صورت جنگ با میمنه ایران آسان خواهد شد.» چنین کردند و فریبرز که آمادگی نداشت، با همراهانش ناچار به گریز شدند.

چنیـــن گفت **هومان** به فرشـــیدورد
کـــه: «با قلبـــگه جُســـت باید نبرد
فریبـــرز باید کـــز آن قلبـــگاه
گـــریزان بیاید ز پشـــت ســـپاه
پس آســـان بود جنـگ با میمـــنه
به چنـــگ آید آن رزمگـــــاه و بُنه»
برفتند پـــس تا به قلـــب ســـپاه
به جنـــگ فریبـــرزِ کاووس‌شاه
ز هومان گـــریزان بشـد پهـلوان
شکســـت اندرآمـــد به رزمِ گوان
بدادند گـــردنکـــشان جای خویش
نبـــودند گســـتاخ با رای خویـــش
یکایک به دشـــمن سپـــردند جای
ز گـــردان ایران نبد کـــس به پای
ندیدند بر جای، کـــوس و درفـــش
ز پیـــکار شـــد دیده‌هاشان بنفش
دلیران به دشـــمن نمودند پشـــت
از آن کارزار اندهُ آمـــد به مشـــت
نگون گشت کوس و درفش و سِنان
نبـــود ایچ پیـــدا رکـــیب از عِنان
گذرشـــان به پیـــکار برگشـــته بود
ز خون، دشت و کوه و در آغشته بود

با کشته شدن انبوهی از ایرانیان و گریختن فریبرز و گروهی از یاران، تنها همراهان گودرز و گیو بودند که پایداری می‌کردند و چون چشم گودرز به جای خالی سپاه افتاد، آتش گرفت و آماده گریز شد.

چو دشمن ز هر سو پرانبوه شد
فریبـــــرز بر دامن کوه شد
برفتند از ایرانیان هرکه زیســـت
بر آن زندگانی بباید گریست
همی بود بر جای، گودرز و گیـــو
ز لشکـــر بسی نامدارانِ نیو
چو گودرزِ کشـــواد بر قلبـــگاه
درفـــش فریبرزِ کاووس‌شاه،
ندید و یلان ســـپه را نـــدیـــد
به کـــردار آتش دلش بردمید
عِنان کـــرد پیچان به راهِ گـــریز
بَرآمد ز گـودرزیان رستخیز

در این هنگام گیو رو به پدر کرد و او را از گریز بازداشت و ناگزیر بودن از مردن را به یادش آورد، و از بی‌آبرویی بیمش داد، و گفت: «با یکپارچگی ما هفتاد برادر و دیگر کسانمان می‌توانیم کوه را از جا بکنیم...»

بدو گفت گیو: «ای سپـــهدارِ پیر
بسی دیده‌ای گرز و گوپال و تیر
اگر تو ز پیران بخواهی گـــریخت
بباید به ســـر بر، مرا خاک ریخت
نمانَد کـــسی زنده اندر جِهـــان
دلیـــران و از کـــاردیده مِهان
ز مردن مرا و تو راه چاره نیست
درنگی‌تر از مرگ پتیاره نیست[8]
چو پیش آمد این روزگار درشت
تو را روی بینند، بهتـــر که پشت
نپیچیم از این جایگه ســـر ز جنگ
نیاریم بر خاک کـــشواد، ننگ[9]
ز دانا تو نشنیدی این داســـتان
کـــه برگوید از گفـــته باستان،
که: «گر دو برادر نهد پشت پشت
تن کـــوه را خاک ماند به مشت»
تو باشی و هفـــتاد جنگی پســـر
ز دوده بســـی نیز شیـــران نر،
به خنجر دل دشمـــنان بشکنیم
و گر کـــوه باشد، ز بُن برکنیم»

گودرز پذیرفت و از رایش برگشت و تنی چند از خاندانش هم‌پیمان شدند که تا پای جان پایداری کنند.

چو گـــودرز بشنید گفـــتار گیـــو
بدید آن سر و ترگ خویشان نیو،
پشیمان شد از دانش و رای خویش
بیفـــشارد بر جایگه پای خویش
**گـــرازه** برون آمـــد و **گُســـتهم**
ابـــابـــرنه و زنگهٔ یـل به هـــم
بخوردند ســـوگـــندهای گـــران
که پیمان شکســـتن نبود اندر آن:
«کـــزین رزمگـــه برنتـــابیم روی
گر از تیغ، خون اندرآید به جوی»

---

[1] کوس: طبل بزرگ - درای: زنگ، جرس ■ [2] عنان: افسار - سنان: سرنیزه - گر: یا ■ [3] رد: دانا - مهتر: بزرگتر ■ [4] پامس: درمانده، پایبند ■ [5] زنگی: سیاه‌پوست اهل زنگبار ■ [6] گشن: انبوه - نیو: شجاع ■ [7] جوش‌ور: زره‌پوشیده ■ [8] رکیب: رکاب ■ [9] درنگی: پایدار، پابرجا، حتمی - پتیاره: دشمن ■ [10] در برخی نسخه‌ها به جای «خاک» «تخم» است.

# فرهنگ مردم

زیر نظر:
ف. گویش

## داستان شیرین یک ضرب‌المثل

### این هفته: قمپز درکردن

آدمی ذاتاً دوست دارد که از خودش تعریف کند و به بعضی از اعمال و رفتار خود جنبه شاهکار و پهلوانی بدهد. برخی‌ها حتی کارهای مهمی که برخلاف حقیقت نیز می‌باشد را به خود نسبت داده، گمان می‌کنند حقیقت همیشه پنهان می‌ماند و رازش هرگز از پرده بیرون نمی‌افتد، درحالی که چنین نیست و چهره حقیقی این افراد مغرور و خودخواه خیلی زود نمودار می‌گردد. اینجاست که حاضران در مجلس به هم می‌گویند: «طرف قمپز در می‌کند»، یعنی حرفهایش توخالی است و پایه و اساس ندارد. بشنو ولی باور مکن. خلاصه قمپز درکردن به گفته علامه دهخدا به معنای «دعاوی دروغین کردن، بالیدن نابجا و فخر و مباهات بی‌مورد است.»

اما ریشه این ضرب‌المثل:

اصل کلمه «قمپز»، «قُپّوز» ترکی است و اگرچه در لغت‌نامه دهخدا به معنی آلت موسیقی می‌باشد، اما براساس تحقیقات و مطالعات مشخص شده «قپوز» توپی بود کوهستانی و سرپر که به نام «قپوز کوهی» هم معروف بود و دولت امپراتوری عثمانی در جنگ با ایران مورد استفاده قرار می‌داد. این توپ اثر تخریبی نداشت، زیرا گلوله در آن به کار نمی‌رفت، بلکه مقدار زیادی باروت در آن می‌ریختند و پارچه‌های کهنه و مستعمل را با سنبه با فشار در آن جای می‌دادند و می‌کوبیدند تا کاملاً سفت و محکم شود. سپس این توپها را در مناطق کوهستانی که باعث انعکاس و تقویت صدا می‌شد، به طرف دشمن آتش می‌کردند. این توپ صدایی آنچنان مهیب و هولناک داشت که تمام کوهستان را به لرزه درمی‌آورد و تا مدتی صحنه جنگ را تحت‌الشعاع قرار می‌داد.

در جنگهای اولیه بین ایران و عثمانی صدای عجیب و غریب آن در روحیه سربازان ایرانی اثر می‌گذاشت و از پیشروی آنها تا حدود زیادی جلوگیری می‌کرد، ولی بعدها که ایرانیان به ماهیت توخالی بودن آن پی بردند، هرگاه صدای گوشخراش آن را می‌شنیدند به یکدیگر می‌گفتند «نترسید، قپوز درمی‌کنند.» یعنی توخالی است و گلوله ندارد.

کلمه «قپوز» مانند بسیاری از کلمات تحریف و تصحیف شده و رفته رفته به صورت «قمپز» تغییر شکل داده و ضرب‌المثل شده است.

## واژه‌نامه گیلکی

**تیان**: قابلمه / **کنس**: ازگیل / **بشیم**: برویم / **قابدان**: کتری / **سماپالان**: آبکش / **واگیرا**: دستگیره / **مرد پیر**: پدرشوهر / **اولاکو**: لاک‌پشت / **کوتام**: آلاچیق چوبی که زیر آن می‌نشینند.

**فرستنده: فاطمه پورعلی از صومعه‌سرا**

## چیستانهای بندری

- **از اینجا تا خراسان، همه کلاه درازان.**
جواب: بادمجان.
- **از دور اتانجک جکن، نزدیک اتا دل ترکن.**
برگردان: از دور درحال پریدن است، نزدیک می‌شوی می‌ترسد.
جواب: گنجشک
- **مرده که مرده شد، به خاک سپرده شد، هفته که نشده زنده شد.**
جواب: جو

**راوی: آمنه دوله فرستنده: فاطمه گداریان از بندرعباس**

## ضرب‌المثل های دزفولی

- **مری ناقش مین خونی م بسن.**
برگردان: گویی ناف‌اش را در خانه من بریده‌اند!
توضیح: در دزفول مردم براین باورند که ناف نوزاد را در هر خانه ببرند او نسبت به فرزند جنس مخالف خود که در همان زمان در آن خانه به دنیا بیاید، علاقه‌مند می‌شود.)
- **سگ در هونی صحابش پارس کنه.**
برگردان: سگ در خانه صاحبش پارس می‌کند.

**فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول**

## ترانه لامردی

سر برکه که آبم دادی ای دل
به سان رشته تابم دادی ای دل
مو که حرفای بدی با تو نگفتم
به یک لحظه جوابم دادی ای دل

◆ ◆ ◆

دلم می‌خواد ملکی☑ پا بیاید
سلاح بسته به رویم جا بیاید
سلاحش وا کنم دورش بگردم
به شرطی که خودش تنها بیاید

**☑ملکی: نوعی کفش** **فرستنده:؟ از لامرد**

## باورهای عامیانه مردم أهل

مرد أهل معتقدند که:

- اگر مرغی در میان حیاط در مقابل نور خورشید، بال خود را باز کرد، برای آن خانه میهمان خواهد آمد.
- اگر دسته کلید را در دست تکان دهید، برای یکی از اهل خانه اتفاق بدی خواهد افتاد.

**فرستنده: اسد سرداری از شهر أهل لامرد**

## واژه‌نامه گرمساری (الیکایی)

**کوش**: کفش / **پابزار**: دمپایی / **پرپرگ**: پروانه / **بام پیشیگ**: گربه / **ماکچول**: سوسمار / **گوی‌بلگ**: قارچ / **پیل**: پول / **آمزن**: زن عمو / **دمبه**: می‌دانم / **عماج**: غذای مخصوص مرغ / **تاپال**: بزرگ / **تاپالان**: خیلی بزرگ / **دستیم**: صورت / **اردک چال**: تفریحگاه / **هاداری**: سمت، جهت.

**فرستنده: حمید قندالی از روستای خسروان (پرون)**

## ضرب‌المثل های آملی

- **بهار بکش، پاییز دکَش.**
برگردان: در بهار لباسها را از تن درآور و در پاییز آنها را بپوش.
- **ای بهار بمو وک قار قاره کنه!**
برگردان: وقتی بهار آمد، قورباغه آواز می‌خواند!
(کنایه از فرصت‌طلبی افراد سودجو.)
- **بهار میچکاره مونه!**
برگردان: فلانی مثل گنجشک در فصل بهار است.
(کنایه از شلوغی و پرسروصدا بودن).

**فرستنده: ذبیح‌الله بناگر از آمل**

## نامه‌های شما رسید:

مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب - رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر (سه نامه) - عبدالجلیل رکنی از روستای شیخ حضور بندرلنگه - یاسر کهنسال از بیرم - سیدمجتبی قاضی حسینی از آمل - نورعلی آل‌مردان از دزفول - فاطمه گداریان از بندرعباس - الیاس اربابی از نیکشهر

## پاسخ به نامه‌ها:

**آقای عباس اباذری از آمل**

از سرنوشت دونامه دیگر شما بی‌خبرم. اولین نامه شما که حاوی واژه‌نامهٔ آملی بود به دستم رسید. توصیه می‌کنم بعد از این بر روی پاکت نامه، مرقوم بفرمایید که نامه، مربوط به کدام بخش از مجله می‌باشد.

**آقای جعفر بابایی از نمین**

از شما یک پاکت همراه با سه نامه بدستم رسید که فقط یکی از آنها مربوط به بخش فرهنگ مردم بود. دو نامه دیگر را به مسؤولان مربوط تحویل دادم، اما خواهش می‌کنم بعد از این هر نامه را در پاکت جداگانه قرار داده و برای همان قسمت ارسال دارید.

**آقای مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب**

از شما نیز درخواست می‌کنم. مطالب خود را برای صفحه فرهنگ مردم به صورت مستقل برای همین بخش ارسال دارید.

**دنیا از عاشق خود فرار می کند ● تاوته کینگ**

پاورقی بلند ایرانی

# پس کوچه‌های تردید

## داستانی براساس حقیقت

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

خلاصه آنچه گذشت: مردی به نام نیکپور در جوانی با دختر عمویش ازدواج می کند، اما در شب وضع حمل زنش می‌میرد و نوزاد هم مرده به‌دنیا می آید. نیکپور نوزاد را که خال بزرگی بر گردن دارد برای دفن در اختیار گورکن قرار می‌دهد. او بعدها هرگز نتوانست گور فرزندش را پیدا کند، چون پیر مرد گورکن را پیدا نکرد. جهت فراموشی این خاطره تلخ به تهران رفته و در رشته حقوق به دانشگاه می‌رود و با زن دیگری ازدواج می کند. تااینکه روزی در دادگاه جوانی را می‌بیند با همان خال فرزندش! که او را به زندان می فرستد و سپس آدرس منزل پدر جوان زندانی را یافته و به سراغ او می‌رود و پس از صحبت با پدر عباس، با توجه به نشانه‌هایی که از آن پیرمرد می گیرد، متوجه می‌شود که آن جوان خال‌بر گردن به احتمال زیاد فرزند اوست! ولذا از رفیقش آقای اعتماد که وکیل است می خواهد با پدر مقتول تماس بگیرد و در این بین ناگهان سروکله مردی شیاد به نام کریم - که عموی جوانیست که توسط عباس جوادی به قتل رسیده - پیدا می‌شود که از ماجرای قاضی نیکپور مطلع است و از وکیل اعتماد تقاضای یک میلیون تومان حق‌السکوت می کند و در همین گیرودار انقلاب اسلامی به نقطه اوج خود می‌رسد و درگیری مسلحانه و آزادی زندانیان در سطح تهران و شهرستانها پیش می آید عباس جوادی از زندان آزاد می‌شود و ضمن درگیری مجروح شده و توسط قاضی نیکپور به بیمارستان منتقل می گردد و پس از معالجه و قبل از ترخیص از بیمارستان آقای نیکپور توسط آقای اعتماد مبادرت به تهیه شناسنامه با عکس جوادی بنام امیر کیهانی می‌نماید و از اعتماد می‌خواهد با عباس در این باره صحبت کند و ... و اینک ادامه ماجرا:

### قسمت هفتم

عباس جوادی با وحشت و اضطرابی که در صدایش موج می‌زد پرسید:

-اگر در آن موقع من جایی باشم که کسی من‌رو نشناسه چی؟

وکیل رفت سراغ اصل مطلب: ممکنه شما دلتون بخواد تا ابد فراری باشید. عیبی نداره، ولی من با تجربه‌ای که در این مسائل دارم به شما می‌گم که زندگی خوبی نخواهید داشت و شاید روزی اونقدر مشکلات به شما فشار بیاره که به همان پاسگاه محل ناشناس مراجعه کنید و خودتون‌رو معرفی کنید. علاوه بر اون حتی اگر خودتون هم خودتون‌رو معرفی نکنید این احتمال هست که کسی شمارو شناسایی کنه و به مامورین خبر بده.

ببینید، حالا برای شما موقعیتی پیش اومده که بتونید گذشته‌های نه چندان روشن خودتون‌رو جبران کنید.

-من کار بدی نکرده‌ام.

وکیل با تندی گفت: کار بدی نکرده‌اید؟ بجز قتل غیرعمد و مشارکت در دزدی و شاید مسائل دیگه که توی این پرونده فعلاً ذکری از اونها به میان نیامده.

عباس با دلهره زیاد پرسید: خوب حالا من باید چکار کنم؟

اعتماد بالحن دوستانه گفت: خوب گوش کنید. فرد خیری که او هم با پرونده شما آشنایی کامل داره، تصمیم گرفته به شما کمک کنه.

عباس متعجب شد: چطور؟

وکیل ادامه داد: برای اون فرقی نمی‌کنه که در گذشته شما به چه صورتی زندگی می‌کرده‌اید. اون دلش می‌خواد که شما از حالا به بعد آدم درستی باشید، نمی‌دونم شما ظرفیت این محبت اون رو دارید یا نه؟ باید بگم که این آدم تصمیم داره که برای شما زندگی کاملاً جدیدی درست کنه و شمارو از گذشته‌های تاریک نجات بده!

عباس حیرتزده پرسید: خوب در قبالش از من چی می‌خواد؟

-به عبارتی هیچ چیز. اون فکر می‌کنه که شما ذاتاً آدم سالم و پاکی هستید و دلش می‌خواد که دور کارهای خلاف رو قلم قرمز بکشید و با کار و تلاش و تحصیل، اتفاق ناخوشایند گذشته رو جبران کنید. فقط همین.

عباس جوادی کمی برایش مشکل بود که این حرفها را باور کند! به یادش آمد که چندی قبل فیلمی دیده بود که در آن فرد خیری به همین صورت به یک جانی بالفطره کمک کرده بود تا اصلاح شود، ولی هرچه کرد نتوانست قسمت آخر فیلم را به یاد آورد!

او به حرفهای وکیل علاقمند شده بود و برای آنکه صحبت را ادامه دهد پرسید:

-من باید چکار کنم؟

- وکیل اعتماد شناسنامه را از روی میزش برداشت و به دست او داد.

-شما نمی‌تونید در جامعه با هویت عباس جوادی زندگی کنید، اون فرد خیر شناسنامه جدیدی با یک هویت تازه برای شما تهیه کرده تا احتمال دستگیری شما کمتر بشه! اسم جدید شما امیر کیهانی است.

عباس شناسنامه راگرفت و آنرا بازکرد. عکس خودش رادید اما مشخصات داخل شناسنامه مربوط به فردی بنام امیر کیهانی بود. برای لحظاتی احساس غربت کرد.

اعتماد پرسید: خوب نظرت چیه؟

عباس با نگرانی پرسید: آیا این کارها حتماً لازمه؟

وکیل اعتماد لحن مهربانتری گرفت: ببین پسرجان. تو چاره دیگه‌ای نداری. پات را از اینجا بذاری بیرون هر لحظه ممکنه دوباره گیر بیفتی و برگردی زندان. ممکنه حتی به جرم فرار از زندان به محکومیتت اضافه هم بشه. از من می‌شنوی بهتره عباس جوادی با گذشته‌ای نه چندان درخشان اینجا بمونه و امیر کیهانی با آینده‌ای انشاءا... روشن از این اتاق بره بیرون!

عباس جوادی به شناسنامه‌اش نگاه کرد؛ بله شناسنامه جدیدش امیر کیهانی!

وکیل اعتماد گفت: «این شناسنامه اگرچه به نام «امیر کیهانی» صادر شده، اما در عوض با عکس تو عکس‌دار شده و مشخصات جمعیتی‌اش کاملاً درسته و جای نگرانی نداره.»

حس غریبی به عباس گفت که مشکلات گذشته درحال حل شدن هستند! بنابراین بی‌درنگ گفت:

-خب مثل اینکه چاره‌ای نیست و باید قبول کرد.

-یک مسأله دیگه باقی می‌مونه؛ رابط و واسطه بین اون فرد خیر و تو، من هستم. ایشون دلشون نمی‌خواد که شناخته بشن و تو به هیچ‌وجه نباید تلاش کنی که او را بشناسی. هر کاری که داری باید با من درمیان بگذاری و من هم قضایا را به او خواهم گفت.

اعتماد سپس دفترچه پس‌اندازی را از کشوی میزش درآورد و آن را به طرف دیگر میز و جلوی عباس انداخت و بعد ادامه داد:

-یک حساب پس‌انداز هم برات بازکرده و ماهانه مبلغی به حسابت می‌ریزه. اون آقا دوست داره که فعلاً دیپلمت‌رو بگیری و اگه تونستی بعد از اون برای قبولی در دانشگاه درس بخونی. فکر می‌کنی بتونی از پسش بربیایی؟

عباس بهت‌زده بود و زمزمه کرد:

-نمی‌دونم... شاید... نمی‌دونم.

اعتماد ادامه داد:

-بهتره که سعی خودت‌رو بکنی. اون روی تو خیلی حساب می‌کنه.

عباس دوباره تکرار کرد: نمی‌دونم.

وکیل اعتماد عصبانی شد:

-اینقدر نگو نمی‌دونم، بگو سعی می‌کنم.

عباس با شرمندگی گفت:

-بله... سعی می‌کنم... حتماً...

اعتماد به آرامی گفت:

-پس یک لحظه صبر کن تا من حاضر بشم، تا با هم یک جایی بریم.

عباس متعجب شده: کجا؟

اعتماد خندید:

-تو بالاخره یک جایی برای زندگی نیاز داری. اون بنده خدا لطف کرده و یک آپارتمان هم برات اجاره کرده! در ضمن از اونجایی که قراره ادامه تحصیل بدی، اون آقای خیر بخاطر تو حاضر به «جعل اسناد» هم شده و سوای شناسنامه، یکسری مدارک تحصیلی به نام «امیر کیهانی» تهیه کرده که بتونی با استفاده از آن مدارک، برای سال نهایی ثبت‌نام کنی.

عباس، دیگر چیزی برای گفتن نداشت. آنچه را که می‌شنید و می‌دید نمی‌توانست باور کند. در طول مسیر، اعتماد مدام عباس را نصیحت می‌کرد تا قدر زندگی جدید خود را بداند و از آن حداکثر استفاده را برای جبران مسائل گذشته بکند، ولی عباس به حرفهای او گوش نمی‌داد. او بیشتر فکر می‌کرد که اگر

خواب است و این چیزها را در خواب می‌بیند بهتر است که چیزی نگوید و کاری نکند که بیدار شود.

ooo

وقتی وارد آپارتمان کوچک و مبله‌ای که قاضی با سلیقه هرچه تمامتر آن را تجهیز کرده بود شدند، عباس چند ثانیه‌ای چشمان خود را بست. آنچه را که می‌دید آنقدر لذت‌بخش بود که تحمل دیدن بیشتر آن را در خودش نمی‌دید. حالت بهت‌زدگی در عباس آن‌قدر شدید بود که وکیل کاملاً متوجه آن شد، ولی سعی نکرد که عباس را از حال خوشش خارج نماید.

پس از رفتن وکیل، عباس جوادی و یا با هویت جدیدش «امیر کیهانی» منزل را بررسی کرد و بعد روی تختی که کنار اتاق بود ولو شد و به فکر فرو رفت؛ آزادی از زندان و مجروح شدنش را از نظر گذراند. به فکر مردی افتاد که او را درحالت مرگ نجات داده بود. چقدر دلش می‌خواست که او را هرچه زودتر می‌یافت و از او تشکر می‌کرد. هویت جدید و زندگی تازه را یکبار دوره کرد. با خود اندیشید که آیا همه اینها اتفاقی بوده؟ احساس کرد که دست قدرتمندی در پشت تمام این اتفاقات قرار دارد و از اینکه همه چیز به نفع او تمام شده خدا را شکر کرد. در انتها به یاد زندگی گذشته خود و پدرش افتاد. مردی که با سختی و مرارت بسیار و با امکانات ناچیز او را بزرگ کرده بود و امید داشت که پسرش انسان موفقی شود، ولی او حتی نتوانسته بود در لحظه مرگ بر بالینش حاضر شود و یا اینکه حداقل در مراسم تدفین او شرکت نماید. عباس نمی‌دانست کسی را که او پدرش می‌داند درواقع پدرش نیست، ولی او بدون اطلاع از این راز، مرحوم جوادی، غسال زحمت‌کش گورستان تهران را مثل یک پدر دوست می‌داشت و از دست دادن او برایش بسیار دردناک بود و آن شب را به یاد پدرش سخت گریست.

فردا صبح اولین کاری که کرد این بود که سراغ یک آموزشگاه رفت. مدیر آموزشگاه مدارک قبلی او را طلب کرد. عباس هم که برای اولین بار داشت از مدارک جدیدش استفاده می‌کرد، کارنامه‌های جعلی ـ اما نزدیک به واقعی ـ را با دلشوره زیاد ارائه کرد، که اگرچه آقای مدیر کمی تردید داشت، اما خوشبختانه به‌هم ریختگی اوضاع در آن روزگار باز هم به داد او رسید. مدیر از او پذیرفت که فعلاً او را نام‌نویسی کند و او بعداً سایر مدارک خود را ارائه کند و به این ترتیب با مدارک امیر کیهانی ثبت‌نام کرد و آماده امتحانات نهایی شد و همزمان برای امتحانات ورودی دانشگاه نیز نام‌نویسی کرد.

پس از چند ماه عباس جوادی [که ما دیگر او را با هویت جدیدش یعنی امیر کیهانی می‌نامیم] در اولین قدم دیپلم خود را با نمرات متوسط گرفت و برای ورود به دانشگاه تلاش خود را دوچندان کرد. در تابستان سال ۱۳۵۸ امیر در کنکور دانشگاه شرکت کرد و به‌واسطه پشتکار خود در رشته پزشکی یکی از دانشگاههای تهران قبول شد و بدین‌سان احساس کرد که پس از سالها زندگی سخت و مشقت‌بار، به وضعیت مطلوبی رسیده است.

در این بین یک موضوع بیش از همه ذهن او را اشغال می‌کرد و آن هویت انسان خیری بود که باعث این خوشبختی بزرگ برای او شده بود. او بارها سعی کرد تا مشخصات این انسان بزرگ را از وکیل اعتماد به دست آورد، ولی در هر نوبت ناموفق بود و تنها می‌توانست مراتب تشکر و سپاسگزاری خود را از طریق وکیل اعتماد به اطلاع او برساند.

امیر به هر ترتیبی که بود با کمکهای قاضی نیکپور و وکیل اعتماد وارد دانشگاه و در رشته پزشکی مشغول به تحصیل شد. قاضی نیکپور که روزگاری با از دست دادن پسرش تصمیم گرفته بود که پزشک شود تا به مردم محروم خدمت کند، حالا از اینکه می‌دید همان پسر در آینده پزشک می‌شود و آرزوی دیرین او را برآورده می‌سازد، در پوست نمی‌گنجید.

امیر، ترم اول دانشگاه را با موفقیت به پایان رساند و به نظر می‌رسید که دیگر هیچ مانعی برای خوشبختی او و قاضی وجود ندارد، اما یکروز اتفاقی افتاد که تمام این تصورات را به‌هم ریخت.

زندگی مجموعه‌ای از اتفاقات است که یکی پس از دیگری به وقوع می‌پیوندد. چه‌بسا روزهایی به ظاهر خوش که آبستن وقایع تلخی می‌باشند، و یا روزگارانی ظاهراً تلخ که به حادثه‌ای شیرین منجر می‌گردند. هیچ دلیلی در دست نیست که اتفاقاتی را که خوب می‌دانیم حتماً پایانی خوش نیز داشته باشند و نیز مدرکی وجود ندارد دال بر اینکه حوادثی را که بد و ناخوشایند می‌پنداریم، حتماً و تا ابد به همان شکل باقی بمانند.

ooo

آن روز قاضی نیکپور و وکیل اعتماد در دفتر وکالت اعتماد قرار ملاقات داشتند. آنها ساعتی را در مورد وضعیت امیر و آینده او صحبت کردند و اگر در این بین حساب و کتابی هم بود با هم تسویه کردند. پس از خداحافظی، قاضی از دفتر اعتماد بیرون آمد و با خود فکر کرد که دو، سه ساعت وقت آزاد دارد و بهتر از همه آن است که سری به دانشگاه بزند تا هم امیر را از دور ببیند و رفع دلتنگی کند، و هم اینکه از وضع درسی او باخبر گردد. بنابراین راه را کج کرد و به طرف دانشگاه رفت. غافل از آنکه موتورسواری، باز هم دزدانه او را تعقیب می‌کرد و این فرد کسی نبود به جز «کریم دل‌پسند» یعنی عموی همان جوانی که در جریان سرقت توسط عباس جوادی یا با هویت جدید امیر کیهانی به قتل رسیده بود.

پس از آنکه کریم حدود دو سال قبل از سرکیسه کردن قاضی نیکپور ناامید شد، دیگر سراغی از قاضی و وکیل اعتماد نگرفت. تا اینکه چند روز قبل که از جلوی دفتر وکیل رد می‌شد به فکر افتاد که سروگوشی به آب بدهد و ببیند که آیا می‌تواند داستان کهنه را تازه کند یا نه؟ او می‌دانست که در جریان انقلاب عباس جوادی از زندان فرار کرده و چون از احساس قاضی نسبت به او خبر داشت، حالا این احتمال را می‌داد که ممکن است قاضی نیکپور و دوستش وکیل اعتماد به نحوی با او در تماس باشند و یا اینکه حداقل از محل اختفای او اطلاع داشته باشند. اگر این فرض درست بود فرصت خوبی برای او که نیاز شدیدی به پول داشت فراهم می‌کرد تا با زنده کردن مسائل گذشته بتواند مجدداً بخت خود را در اخاذی از قاضی امتحان کند. او که شغل مشخصی نداشت، تصمیم گرفت برای مدت کوتاهی هم که شده پاتوقی برای خود در نزدیکی دفتر اعتماد درست کند و در این مدت رفت و آمدهای وکیل را هم زیرنظر داشته باشد تا ببیند که آیا می‌تواند سرنخی از عباس جوادی و یا قاضی نیکپور به دست آورد یا نه؟

قاضی نیکپور بدون آنکه خودش بداند، دشمن زندگیش یعنی کریم دل‌پسند را به دانشگاه هدایت کرد. با تعطیل شدن کلاس درس و خروج دانشجویان از در دانشکده، دل قاضی که در گوشه دوری مراقب بود و پس از آن دل کریم شروع به تپیدن کرد. کریم نمی‌توانست آنچه را که می‌دید باور کند. برای لحظاتی عباس را نشناخت ولی بعد بر خود مسلط شد و فوراً شکار را پیدا کرد. اگر کسی اطراف کریم نبود شاید از خوشحالی فریاد می‌کشید و چند متری به هوا می‌پرید اما تلاش زیادی کرد و جلوی خودش را گرفت. امیر بیچاره که از همه جا بی‌خبر بود نمی‌دانست که چقدر خاطرخواه دارد و چند نفر مواظب او هستند! بنابراین بی‌توجه به طرف خانه‌اش رفت. قاضی هم به منزل برگشت ولی کریم دست از قاضی کشید و با تعقیب امیر منزل او را شناسایی کرد.

کریم دل‌پسند دیگر نمی‌خواست موقعیت بدست آمده را آسان رها کند. در این یکی، دو ساله او که ذاتاً فردی خلافکار بود وارد مسائل سیاسی هم شده بود و با یک گروه تروریستی همکاری می‌کرد و سیاست و خلافکاری را با هم درآمیخته بود، بنابراین قبل از هرگونه اقدامی تصمیم گرفت که در مورد سوژه، اطلاعات و مشخصات لازم و کافی را کسب کند تا اگر باز هم برحسب اتفاق جدید رمید بتواند دوباره او را به چنگ آورد. این بار مدتها امیر را زیرنظر داشت. از هویت جدید او با نام «امیر کیهانی»، وضعیت درس و کار، وضع خانه و زندگی و خلاصه از کلیه مسائل مربوط به او باخبر شد و از همان ابتدا با توجه به احساسی که قاضی نسبت به امیر داشت، حدس زد که تمام این تغییرات شگرف در وضعیت این جوان حتماً باید زیر سر قاضی نیکپور باشد و از آنجا که میزان دوستی قاضی و وکیل اعتماد را هم می‌دانست، وکیل را نیز از همان ابتدا در تغییرات دخیل دانست. کریم مطمئن بود که عباس یا امیر کیهانی، قبلاً او را ندیده و هیچ شناختی از نزدیک نسبت به او ندارد. او از این موضوع استفاده کرد و نقشه‌ای ریخت.

در روزهایی که امیر کیهانی کم‌کم سال اول دانشکده پزشکی را پشت سر می‌گذاشت، دانشگاهها گرفتار درگیریهای دانشجویی شدند و به سوی تعطیلی کشیده می‌شدند. یک روز که امیر تنها روی نیمکتی داخل پارک نزدیک دانشکده نشسته بود، کریم دل‌پسند از موقعیت استفاده کرد و به سراغ او رفت و درحالی که به قسمت خالی نیمکت اشاره می‌کرد، پرسید: ببخشید جای کسیه؟

امیر قدری جابجا شد و گفت: «نه بفرمایید.»

کریم کنار امیر روی نیمکت نشست و برای آنکه سرصحبت را باز کند، پرسید: «کلاس شما هم به خاطر این درگیریها تعطیل شده؟»

امیر با ناراحتی گفت: فعلاً که این ساعت کلاس تعطیل شده تا ببینیم بعداً چی پیش میاد.

کریم با لحنی مشخص ادامه داد: معلوم نیست آخرش می‌خواد چی بشه. پزشکی می‌خونید؟

ـ بله شما چی؟

کریم خود را نباخت: ادبیات.

و امیر با سادگی جواب داد: چه خوب...

کریم حرف را پی گرفت: به ادبیات علاقه دارید؟

ـ بله فکر می‌کنم رشته جالبی باشه.

کریم اطلاعات خوبی داشت و گفت: فقط آدم نمی‌دونه در آینده براش کاری پیدا می‌شه یا نه؟

امیر هم حرف را پی گرفت: ولی به نظر من روزی آدم دست خدا است...

کریم نقش خود را عالی بازی کرد: درسته ولی ببینید آقای... ببخشید اسمتون‌رو نپرسیدم.

ـ امیر کیهانی.

کریم با هیجان گفت: چه جالب.

ـ چطور؟

ـ آخه ما هم‌فامیلی هستیم: من کریم کیهانی هستم.

رنگ امیر یک لحظه به زردی نشست و زبانش بند آمد. کریم هم که یک شیاد واقعی بود، این حالت مخاطبش را درک کرد و در دل به نقش شیطانی که داشت «ایوالله» گفت و بحث را ادامه داد.

ادامه دارد

# از گوشه و کنار جهان

## دو دوربین، دو پرده، دو حافظه و...
## آه بله یك تلفن هم دارد

سانی اریکسون به تولیدهای غافلگیرکننده قبلاً هم دست زده است، اما این بار با مدل Z۱۰۱۰ خود پارا بازهم فراتر گذاشته است. این مدل دارای دو دوربین است. همچنین دو پرده دارد، یکی داخلی و دیگر بیرونی برای زمانی که در آن بسته می‌باشد از دو دوربین یکی تصاویر ثابت و ویدیو (قطعه‌های کوتاه ویدیویی) را برمی‌دارد و دیگری به ویدئوپردازی کامل می‌پردازد. این وسیله یک تلفن همراه نیز دارد که شما می‌توانید تصویر و موسیقی را همزمان به وسیله حافظه‌ای که در آن کار گذاشته شده ارسال نمایید. صدالبته پخش موسیقی هم برای لذت خودتان می‌تواند صورت گیرد. بنابراین آنچه که در این وسیله دراختیار داریم عبارتند از دو دوربین برای عکس و ویدئو، دو حافظه، دو پرده برای زمانهای باز و بسته بودن دستگاه، قابلیت پخش موسیقی، قابلیت ارسال عکس و ویدئو و سرانجام یک تلفن همراه، دیگر چه می‌خواهید؟ آه بله مبلغ دو هزار دلار پول نقد تا بتوانید این وسیله را خریداری کنید.

## داخل شکارچی توفان

و این است داخل هواپیماهایی که همواره به دنبال کشف و گزارش توفان هستند. تمام دستگاههایی که در داخل این هواپیماها که معمولاً از نوع C-۱۳۰ می‌باشند، قرار دارند. در راه کشف و گزارش توفان در ابتدا و در بدو تولد آن بکار می‌روند. دلیل استفاده از این‌گونه هواپیماهای غول‌آسا این است که تنها این نوع هواپیما می‌تواند داخل توفان شده و خود را به آرامش درون آن که همانا چشم توفان می‌باشد برساند، چرا که اینها هواپیماهای نظامی هستند و در برابر سوانح طبیعی بسیار مقاوم به‌شمار می‌روند. برای مثال هواپیمایی که در تصویر مشاهده می‌کنید، تولد توفانی به نام فلوید را گزارش داده و مشخصات آن را چنین محاسبه کرده است:

نام = توفان فلوید
تاریخ تولد = هفتم سپتامبر ۱۹۹۹
سرعت توفان در اوج = ۲۵۰ کیلومتر در ساعت
کمترین فشار = ۹۲۱ میلی‌بار
مناطق مورد تهاجم توسط فلوید = مرکز و شمال باهاماس، فلوریدا، کارولینای شمالی و نیوانگلند
خسارت تخمین زده شده = در حدود ۲۶ میلیارد دلار

لازم است گفته شود که توفان فلوید با ۲۶ کشته سرانجام به کار خود خاتمه داد.

## یك پرش باشکوه

نهنگ بالدار یکی از باهوشترین و خوش رفتارترین حیوانات جهان به‌شمار می‌رود. علی‌رغم عظمتی که این حیوان از نظر جثه دارد، به محض ملاقاتی که انسان از او به عمل می‌آورد حتی در هنگام آزادی نیز سعی بر سرگرم کردن انسانها دارد و به جهش‌ها و شیرجه‌های سرگرم‌کننده می‌پردازد.

## مقابله باسیل

در نگاه اول این ساختمانها که در سواحل رودخانه تایمز در لندن ساخته شده، بیشتر جنبه زیبایی و توریستی دارند، اما درواقع این ساختمانها از مهمترین پدیده‌هایی هستند که در سواحل تایمز ایجاد شده‌اند. این ساختمانها درواقع سیل‌گیرهایی هستند که روی تیمز بنا شده و از سیل در رودخانه تیمز و به راه افتادن آب در خیابانهای لندن جلوگیری می‌کنند. از سال ۱۹۸۲ که این سیل‌گیرها بنا شده‌اند، بیش از هشت بار در مواقع مختلف فعال شده‌اند تا از سیل در لندن که قادر به ایجاد خسارت به چهارصد هزار خانه، کارخانه و واحدهای اقتصادی مانند هتل و رستوران می‌شدند، جلوگیری کنند. این سیل‌گیرها دارای چهار واحد اصلی هستند که هرکدام به اندازه یک ساختمان پنج طبقه ارتفاع دارند. این واحدها به نوبه خود به کامپیوترهای اطلاع‌دهنده خطر مرتبط هستند و در صورت آگاهی از خطر خودبه‌خود فعال می‌شوند و از جریان یافتن آب رودخانه تیمز در لندن جلوگیری می‌کنند.

براثر بارانهای سیل‌آسا در دو هفته آغازین سال ۲۰۰۳ سیزده بار این سیل‌گیرها فعال شدند و از جاری شدن سیل جلوگیری کردند. در این مدت حتی یک بار هم مردم لندن متوجه نشدند که تا چه میزان به خسارت و فاجعه نزدیک شده بودند.

## دلیل کشته شدن هفت فضانورد

شاتل فضایی کلمبیا در اول فوریه ۲۰۰۳ درحین بازگشت از سفر فضایی خود در هنگام ورود به جو زمین دچار سانحه شد و هر هفت سرنشین مرد و زنی که در داخل شاتل بودند جان خود را از دست دادند. از آن زمان تحقیقات مفصل و دامنه‌داری توسط ناسا و کمیسیون ویژه جهت علت یا علل این سانحه به انجام رسید و سرانجام تمام نگاهها متوجه یک نکته مهم شده است که ساختار تمام شاتل‌ها را زیرسؤال می‌برد. شاتل هنگام ورود به آتمسفر زمین سرعتی معادل بیست و هفت هزار کیلومتر را به‌خود می‌گیرد. مشکل اینجاست که تمام انرژی که چنین سرعتی ایجاد می‌کند تبدیل به حرارت می‌شود و چنین حرارتی به نوبه خود امواج و ارتعاشهایی ایجاد می‌کند که به شوک تبدیل می‌شوند. حال اگر سفینه با زاویه شیب‌داری وارد جو زمین شود، شوکهای ایجاد شده در اطراف سفینه قرار می‌گیرند و بدنه سفینه را مورد حمله قرار نمی‌دهند. این کار در سفینه‌های قبلی مانند مرکوری یا آپولو صورت می‌گرفت و زاویه ورود سفینه به‌قدری شیب‌دار بود که خطری متوجه سرنشینان نمی‌شد، اما مشکل شاتل‌ها این است که طراحان آنها می‌خواهند شاتل‌ها مانند هواپیما وارد جو زمین شوند، یعنی تقریباً حالت افقی به‌خود گیرند و همین امر باعث می‌شود تا امواج شوک مستقیماً با بدنه شاتل اصطکاک پیدا کرده و در صورت بروز نقص فنی، تمامی فضانوردان در داخل شاتل در خطر حرارت بسیار زیاد قرار می‌گیرند و این اتفاقی بود که برای کلمبیا رخ داد و به کشته شدن تمامی هفت سرنشین آن منجر شد. در تصویر، بازرسان تحقیق را در هنگام بررسی بخشی از شاتل که حرارت از آن عبور کرده مشاهده می‌کنید.

## و سرانجام پخش فیلم و سینما به طریق MP۳

تاکنون هرجا سخن از MP۳ می‌آمده، درباره موسیقی بوده و قابلیت ضبط و پخش موسیقی برای چندین ساعت متمادی. اما تولیدکنندگان در آرکوس موفق به طراحی یک پخش ویدیویی کوچک شده‌اند که می‌تواند تا ۸۰ ساعت تصاویر ویدیویی و فیلم را در خود ضبط کرده و پخش کند. دیسک سخت‌افزاری متعلق به این وسیله دارای قدرتی معادل ۴۰ جی‌بی است و پرده رنگی آن در حدود ۴ اینچ می‌باشد که درمیان وسایل کوچک، پرده‌ای نسبتاً بزرگ محسوب می‌شود. کیفیت تصویر در این مدل می‌تواند با D.V.D هم رقابت کند. این نخستین MP۳ تصویری به قیمت یکهزار و دویست دلار در بازار به فروش می‌رسد.

## سامسونگ کار را ساده می‌کند

دیگر لازم نیست که برای تهیه گزارش هم دوربین ویدیو همراه داشته باشید و هم دوربین دیجیتال را یدک بکشید. سامسونگ با مدل VP-D۵۰۰۰ قادر به فیلمبرداری و عکسبرداری آنهم به اندازه‌های بزرگ است. ضمن آنکه لنزهای زوم‌کننده را نیز به همراه دارد، و نیاز به نور بالا هم نیست و در هر نوری قادر به انجام وظیفه می‌باشد. قدرت این دوربین در حدود ۴/۱۳ مگاپیکسل است. میکروفون برای ضبط صدا به طریقه استریو نیز از ویژگیهای این وسیله می‌باشد. سامسونگ قصد دارد تا این مدل جدید خود را به قیمت دو هزار دلار به بازار عرضه کند.

## ۲۰ ساله و مومیایی شده

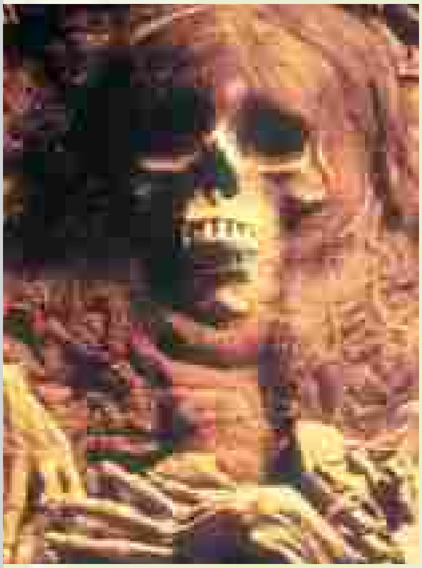

اگر تصور می‌کنید که تصویر بالا بقایای جسد یک زن پیر است که یکصد و بیست سال عمر کرده، چنین نیست. این یک دختر ۲۰ ساله بوده است که در حدود پانصد سال پیشتر در نزدیکی‌های شهر لیمای کنونی که پایتخت پرو است، جان خود را از دست داده بود. این دختر ۲۰ ساله از اعضای قوم اینکا که زمانی از قویترین اقوام آمریکای جنوبی بوده‌اند، شناسایی شده است که به همراه دو فرزند جان داده خود مومیایی شده و به همراه هدایایی که جز رسم و رسوم اینکاها بوده است در اتاقی به عنوان قبر گذاشته شده است. طی مطالعاتی که روی جسد مومیایی شده این دختر به عمل آمد مشخص شد که او دچار نوعی بیماری در دهان خود بوده، ضمن آنکه از نظر مواد غذایی نیز در مضیقه بوده است. در آن زمان اینکاها توسط اسپانیایی‌ها فتح شده بودند و مسیحیان اسپانیایی متأسفانه چون انسان با اینها رفتار نکرده و غالباً آنها را با قحطی مواجه می‌کردند.

# زندگی رنگین

ر. میرزایی

**خوانندگان گرامی با عرض سلام**

**لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.**

**در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.**

**شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.**

**ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی**

**رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.**

**برای مکاتبه با این صفحه لازم است :**

**رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.**

**توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.**

## منطق و جنگ مشکلات

**خانم گلنسا دزفولی از اهواز با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ صورتی روشن ۳ـ سبز یشمی و شعر:**

**هرچه کنی به خود کنی**
**گر همه نیک و بد کنی**

خانم دزفولی شما مهربان، احساساتی و نازک‌دل و مصمم و باراده هستید. گاهی بلندپروازی می‌کنید ولی خوشبختانه رؤیایی فکر نمی‌کنید و با منطق و پشتکار به جنگ مشکلات می‌روید. هرچند هنوز با مشکلات واقعی زندگی برخورد نکرده‌اید و این اراده و همت شما در عمل محک نخورده است و با روح لطیفی که دارید به خودنمایی بیشتر می‌ماند و می‌ترسم در مواجهه با زندگی و سختی‌هایش صدمه ببینید ولی خوش خلقی و مهربانی شما اطرافیان را به حمایت شما می‌خواند و می‌توانید مطمئن باشید که شما را تنها نخواهند گذاشت. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید ولی شما هم مثل دوستانی که این اواخر مکاتبه می‌کنند مستعد بیماری گوارشی و شاید شما مبتلا به آن باشید! با پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد لیمویی، زرد پرتقالی و نارنجی بیشتر استفاده کنید. زیاد به ظاهر اخباری که خواهد رسید توجه نکنید و محتوای آنها را بررسی کنید انشاءالله خیر است. موفق و سلامت باشید.

## مغرور و سرکش!

**خانم فریبا خیرخواه از تبریز با رنگهای ۱ـ قهوه‌ای ۲ـ بنفش یاسی ۳ـ آبی لاجوردی و شعر:**

**ای خاک بر آن چشم**
**در آینه دید و ندانست کجایی**
**وقت است که بنشینی و گیسو**
**بگشایی تا با تو بگویم غم ایام جدایی**

خانم خیرخواه شما مغرور و سرکش و با اعتماد به نفس بالا رشد یافته‌اید، مهربان و صمیمی هستید ولی دوستان شما را به‌خوبی نشناخته‌اند. شاید چون همیشه از موضع قدرت به اطراف نگاه می‌کنید. به تحصیل زیاد اهمیت نداده‌اید ولی از آن گریزان نبوده‌اید، شاید می‌توانستید انتخاب رشته مفیدتری داشته باشید. در شیک‌پوشی و حسن سلیقه، مخصوصاً در انتخاب لباس و دکوراسیون منزل شناخته شده‌اید و باعث افتخار خانواده هستید. به پول و مادیات تا به‌حال اهمیت نداده‌اید و آن را مایه خوشبختی نمی‌دانید ولی شاید به دلیل آن بوده که به کمبود آن فکر نکرده‌اید. از نگاه یکطرفه به موضوعات صرف‌نظر کنید و به خودتان از بیرون و نگاه دیگران بنگرید و خود را ارزیابی کنید. واقعیات را بپذیرید و به خودتان دروغ نگویید، گذشته را کاملاً فراموش کنید و برای ساختن آینده روشن خود راهنمای بهتری پیدا کنید. برای خود یک برنامه مسافرت تنظیم کنید و سرگرمی‌های سالم و مفید را انتخاب کنید (مثل ورزش و مطالعه). نیاز شما به یک سنگ صبور که با او درددل کنید ولی راجع به شما اظهارنظر نکند! بسیار بیشتر از دلسوزیهای نابجا و راهنمایی‌های غلط می‌باشد. از تجربه تلخ دیگران عبرت بگیرید.

سعی کنید شاد و سرزنده باشید و از افسردگی و انزوا بپرهیزید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید ولی احساس کسالت و خستگی می‌کنید که با ورزش و سفر رفع خواهد شد. از رنگهای زرد، قرمز، گل‌بهی، نارنجی و سبز استفاده کنید. به آینده روشن خود امیدوار باشید و همیشه به خدا توکل داشته باشید. منتظر مکاتبات بعدی شما خواهم بود. موفق باشید.

## نیمه پر را ببینید

**خانم مژگان انوشه از تهران با رنگهای ۱ـ سیاه ۲ـ زرشکی ۳ـ نقره‌ای و شعر:**

**«تا شقایق هست زندگی باید کرد.**
**آیین چراغ خاموشی نیست.**

**(رنگهای ۱۰ سال پیش) و امروز با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ آبی ۳ـ زرد و شعر:**

**«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق**
**ثبت است بر جریده عالم دوام ما»**

سرکار خانم انوشه با تشکر از اظهارلطف شما! باید عرض کنم شما در دهه دوم زندگی خود دچار غم و اندوه و اضطراب و نگرانی خاصی شدید که بسیار اثر نامطلوبی روی روحیه شما داشته، ولی با تلاش و کوشش و غلبه بر هیجانات درونی خود توانسته‌اید آن روحیه از دست رفته را دوباره به دست آورید و هر روز به خواسته‌های خود نزدیکتر شده و آرزوهای خود را جامعه عمل بپوشانید و اکنون در دهه سوم زندگی شما می‌توانم بگویم شما میانه‌رو و معتدل شده‌اید و بسیار مؤمن و صادق و همین‌طور مهربان و در ضمن با استفاده از هوش خود توانسته‌اید قدمهای بلندی در جهت پیروزی و رسیدن به اهداف عالیتان بردارید. درحال حاضر به پول و درآمد بیشتر فکر می‌کنید و زیاد از کار و درآمد فعلی‌تان راضی به نظر نمی‌رسید. برای برقراری ارتباط بهتر با دوستان خود کافی است همیشه نیمه پر لیوان را ببینید و از خوبی آنها استقبال کنید و بدیهایشان را ببخشید. از نظر جسمی تنها استعداد بیماری گوارشی در شما دیده می‌شود. از رنگهای آبی لاجوردی، صورتی و نارنجی و سفید بیشتر استفاده فرمایید. اگر خبر جدیدی در راه باشد شما زودتر از دیگران آن را خواهید شنید. موفق باشید.

## وزن اضافه نکنید!

**خانم مینا فکری از ساوه با رنگهای ۱ـ سرمه‌ای ۲ـ قرمز ۳ـ زرشکی تیره و شعر:**

**الا یاایهاالساقی ادرکاساً وناولها**
**که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها**

خانم فکری شما بسیار خونگرم و سرزنده، مهربان، صادق، اهل کار و تلاش و کمی هم هنرمند هستید! تا اندازه‌ای رک‌گو می‌باشید، ولی در مواردی دچار رودربایستی می‌شوید و حرف خود را ابراز نمی‌کنید. از درددل کردن با والدین خود واهمه دارید و همیشه با تردید و فقط با یکی از آنها (احتمالاً مادر) حرف خود را مطرح می‌کنید، که آن را هم کامل مطرح نمی‌کنید؟! شاید از شنیدن نصیحت دل خوشی ندارید، در کل تودار، منطقی، اهل عمل و مردمدار هستید و از نظر جسمی سالم هستید و فقط مستعد چاقی و ناراحتی‌های قلبی و عروقی می‌باشید و باید مواظب باشید هیچ وقت وزن اضافه نکنید! مخصوصاً بعد از ازدواج که وزن شما سریعاً بالا خواهد رفت و اگر دیر بجنبید غیرقابل کنترل خواهد بود. از رنگهای سبز، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید و ترجیحاً لباسهایی به رنگ سفید و لیمویی روشن بپوشید و در بیرون از منزل رنگهای خانواده سبز تیره به شما برازنده‌تر خواهد بود و در کل تنوع رنگها برای شما مفید است. سنگ خوش‌یمن شما عقیق است. به‌زودی شاهد جشن بزرگی در خانواده خود خواهید بود. موفق باشید.

## بیش از سن تجربه دارید

**خانم نوشین ایوزه از خوزستان با رنگهای ۱ـ بنفش ملایم ۲ـ صورتی ۳ـ سبز چمنی و شعر:**

**«زندگی تبسم روزها و صدای لحظه‌هاست.»**

خانم ایوزه شما احساساتی و زودرنج، خوش‌فکر و خوش بیان و کمی علاقه‌مند به مادیات و پول می‌باشید و اگر سن تقویمی شما از چهل سال کمتر باشد، احتمالاً از نظر چهره شکسته‌تر از سن واقعی

به نظر می‌رسید و بیش از سن خود تجربه دارید و فکر می‌کنید. در ضمن کمی ترسو و گاهی اوقات خجالتی هستید. از نظر جسمی تنها احتمال ابتلا به پیری زودرس را نیز دارید. البته درحال حاضر مشکل خاصی ندارید و نشانه‌ای از آنچه گفته شد در شما وجود دارد! از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی، زرد پرتقالی و قرمز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. برنامه‌ریزیها و تدابیر شما برای رسیدن به اهدافتان کافی نیست و با این روش به این زودیها به هدف نمی‌رسید، ولی موقعیت‌های مناسبی درپیش دارید که باید از آنها به‌خوبی استفاده کنید. موفق و سلامت باشید.

## در قضاوت عجله نکنید

**خانم الهام ـ ب از تهران با رنگهای ۱ـ آبی روشن ۲ـ بنفش روشن ۳ـ قهوه‌ای و شعر:**

**روز وصل دوستداران یاد باد**
**یاد باد آن روزگاران یاد باد**

خانم الهام عزیز در مورد سؤال اول شما باید عرض کنم، بعضی مطالب را در مورد مخاطبان محترم به لحاظ اینکه بسیار خصوصی می‌شود نمی‌توان چاپ کرد ولی با توجه به آنچه چاپ شده و نامه دوم و سوم و حتی چهارم بعضی از دوستان با توجه به حجم کم مطالب گفته شده و حذف بسیاری از حرفها می‌توان از ۸۰ تا ۱۰۰ درصد به صحت مطالب به تجربه و آمار تأکید داشت (البته در صورت صحت رنگها و در لحظه یاد کردن جمله و یا شعرهای خواسته شده.) و در مورد سؤال دوم باید عرض کنم هیچ‌گونه آموزشی در کار نبوده است.

در مورد شما نیز باید عرض کنم ساده، مهربان، دارای اطلاعات عمومی خوب ولی بدون کاربرد و تجربه بیش از سن تقویمی خود هستید و بعضی اوقات احساس افسردگی و کسالت و شاید احساس پیری می‌کنید و در ضمن بسیار مغرور، خوش لباس و شیک هم می‌باشید و به مدلهای لباس علاقه‌مند می‌باشید، در قضاوت عجله می‌کنید و بعضی مواقع دوستان خود را از خود می‌رنجانید. شمرده حرف نمی‌زنید و گاهی مجبور می‌شوید حرف خود را تکرار کنید تا مخاطبان متوجه شوند. از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌آیید، فقط خستگی و کسالت بیش از اندازه را گاهی در اندام خود حس می‌کنید و کلافه می‌شوید و باید به خودتان نشاط و تفریح بیشتری بدهید و بعضی مواقع از ورزشهایی باهیجان بیشتر بهره ببرید. از رنگهای نارنجی و قرمز و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید، آب بیشتری بخورید و در تغذیه دقت بیشتری داشته باشید. از رؤیا و توهم دوری کنید و واقع‌بین باشید. به‌زودی اخباری می‌شنوید که تغییراتی در زندگی شما پدید خواهد آورد.

## کمی تنبل و کم‌کار

**خانم سعیده ـ ف از سراب با رنگهای ۱ـ بنفش یاسی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبزروشن و شعر:**

**من ندانم چه رازی است در نگاه تو پنهان**
**که من آن راز توانم دید و گفتن نتوان**

سعیده خانم شما خوش سلیقه، مهربان و خانواده‌دوست، کمی تنبل و کم‌کار و با چهره‌ای تقریباً همیشه خسته و نگران می‌باشید. از آینده ترسی مجهول دارید و برای آن برنامه و هدف خاصی نمی‌توانید طراحی کنید و منتظرید هرچه پیش آید، بعد راجع به آن تصمیم بگیرید. درحالی که به مادیات توجه خاص دارید، ولی خوشبختی را در آن خلاصه شده نمی‌دانید. هرچند با انشای «علم بهتر است یا ثروت؟» میانه خوبی نداشته و ندارید! نمی‌دانم شاید راجع به همه چیز دوبار فکر می‌کنید، دوبار مشورت می‌کنید و دوبار هم عمل می‌کنید و در مرتبه دوم به نتیجه می‌رسید. ولی خودتان هم از روحیات و اخلاقتان تعجب می‌کنید و دوست دارید روزی عوض شوید ولی کی؟ خدا می‌داند. از نظر جسمی تنها استعداد بیماری گوارشی دارید و پیری زودرس به سراغ شما خواهد آمد. از رنگهای زرد، سرخابی و نیلی بیشتر استفاده کنید و گاهی در خانه قرمز بپوشید. سنگ خوش یمن شما یشم است. به‌زودی به سفری دعوت می‌شوید و احتمال اینکه نتوانید بروید زیاد است چون مسافری هم در راه خواهید داشت.

## معجزه رخ داده!

**آقای وحید ـ هـ از سراب با رنگهای ۱ـ قهوه‌ای ۲ـ کرم ۳ـ آبی آسمانی و شعر:**

**این قافله عمر عجب می‌گذرد**
**دریاب دمی که با طرب می‌گذرد**

آقاوحید شما مغرور و متعصب و غیرتی می‌باشید، صادق و روراست هستید! البته گاهی هم نه! و از هر چیزی که از آن سر درنیاورید اصلاً خوشتان نمی‌آید و حتی حاضر به دقت در آن هم نیستید، استعداد تحصیلی خوبی نداشته‌اید و اگر توانسته باشید به دانشگاه راه پیدا کنید، احتمالاً معجزه‌ای رخ داده است! در هرحال به هر چیزی همانقدر اهمیت می‌دهید که حس کنید لازم است و تحصیل هم از این قاعده مستثنی نبوده است. حتی به کسی که دوستش دارید به میزانی که به نظر خودتان لازم است اهمیت می‌دهید و به او توجه می‌کنید! از نظر جسمی سالم و نسبتاً قوی هستید و بنیه خوبی دارید و به ناراحتی‌های جسمی خود زیاد اهمیت نمی‌دهید. از رنگهای سبز، لیمویی و بنفش هم استفاده کنید. برنامه‌ریزی شما کمی با مشکل مواجه خواهد شد، اگر در برابر مشکلات درست عمل کنید پیروزی باشماست.

## کمی پول دوست

**خانم فاطمه سبحانی‌نژاد از مشهد مقدس با رنگهای ۱ـ سبز روشن ۲ـ قرمز ۳ـ سبز چمنی و شعر:**

**کاش ما آن دو پرستو بودیم**
**که همه عمر سفر می‌کردیم**
**از دیاری به دیاری دیگر.**

خانم سبحانی‌نژاد شما سلیقه خوبی دارید، اهل کار و تلاش هستید و مهمتر از همه اینکه از دریافت جایزه و هدیه (هرچه نفیس‌تر و گرانتر، بهتر) بسیار خوشحال می‌شوید و برای فعالیت و حرکت مؤثر شما این وسیله بسیار مناسب و مشوق شماست.

در کل شما از اشیاء گران‌قیمت و لوکس خوشتان می‌آید و علاقه به جمع‌آوری این چیزها دارید، خونگرم و صمیمی هستید و از اینکه در جمع دوستان شمع محفل باشید لذت می‌برید و از تعریف و تمجید اطرافیان خوشتان می‌آید و کمی هم پول‌دوست می‌باشید. از نظر جسمی استعداد بیماریهای گوارشی در شما وجود دارد و اگر از الان در مورد تغذیه و سرعت غذا خوردن و موقع غذا خوردن دقت نکنید دچار مشکل خواهید شد. در مورد کبد و کلیه حتماً با پزشک متخصص مشورت کنید و به کوچکترین نشانه‌ای اهمیت بدهید. از رنگهای آبی لاجوردی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است. در مورد سفر و میهمانی به‌زودی زیاد صحبت خواهید داشت، به اخبار بد اصلاً فکر نکنید! موفق باشید.

## دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید

**الف ـ دوستانی که بدون توجه به تأکید بنده باز هم نامه‌های خود را بدون نمونه رنگ ارسال کرده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:**

شیرین صنیعی ایرانی از شهرک اندیشه ـ نفیسه صنیعی ایرانی از شهرک اندیشه ـ اعظم رفعتی از شهرک اندیشه ـ اندیشه یری از شهرک اندیشه ـ جمیله لنگران طرقبه از شهرک اندیشه ـ ساناز جاهد از کرج ـ الهام.«و» از آباده ـ محدثه جامی از خواف ـ محمدرضا جامی از خواف ـ مریم عهده‌دار از خواف ـ الناز جاهد از کرج ـ زهرا پورجوادی از تهران.

**ب ـ دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان می توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:**

خانم ف.ح از تهران ـ خانم م.ر از قائم‌شهر ـ سمیه حیدری از زاهدان ـ ساناز دهقانی از تهران ـ مریم مهددوست از تهران ـ سیده مژگان توکلی طالب نظر از لنگرود ـ فرزانه شیری از تهران ـ خانم م.م از مشهد ـ ناهید ملازینل از تهران ـ نسیم گندمکار از درگز ـ فرنگیس بربستگان از تهران ـ مدینه بختیاری از تهران ـ مهدی معصومی از شهریار ـ علی معصومی از شهریار ـ؟. پیرهادی‌فرد از لرستان ـ خانم س.م از مشهد ـ زکیه علیزاده از لامرد ـ مژگان علیزاده از لامرد ـ لیلا عابدی از لامرد ـ سعیده کریم‌قاسمی از کرمان ـ معصومه یعقوبی از تهران ـ خانم ص.غ از رشت ـ آزاده فیروزآبادی از بیرجند ـ خانم ز.م از مشهد ـ سمیه احمدی از بهشهر ـ مریم‌السادات هاشمیان از جویبار ـ سیما دُری از تهران ـ خانم ص.ک از علی‌آباد کتول ـ نفیسه ساروی از علی‌آباد ـ ملیحه علی از تهران ـ عباس اباذری از آمل ـ سحر روشن‌چراغ از مسجدسلیمان ـ آقای س.پ از بابل ـ عاطفه لشگری از اندیشه ـ شهناز کرمی از تهران ـ لیلا معصومی از شهریار ـ فاطمه معصومی از شهریار ـ فاطمه پورک از اندیمشک ـ گلنسا دزفولی از اهواز ـ یانا فریزادفر از تهران.

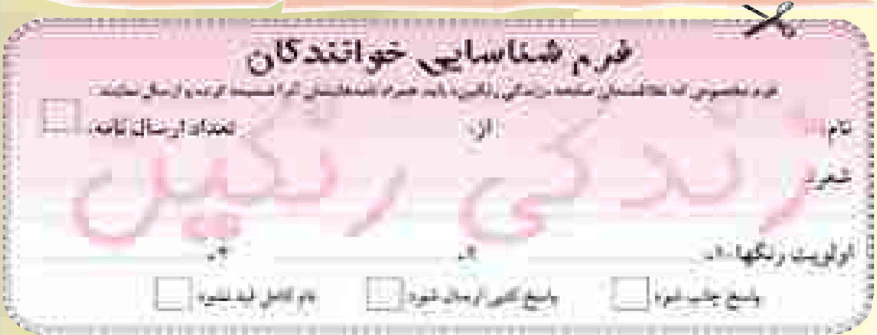

فرم شناسایی خوانندگان

نام:
از:
تعداد ارسال نامه: ☐
شغل:
اولویت رنگها: ۱ـ ۲ـ ۳ـ

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

## «شرافت در بین دزدان»

### قسمت هجدهم

# گرد همایی دزدان متشخص!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود. اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود و سپس دزدان هر یک به راهی می‌روند و «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگانی برمی گردد و پیوسته نامی را زیر لب زمزمه می کند و سراغ «هانا کوپک» را می گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند بتا با مدیر عامل بانک و آل‌عبیدی ملاقات کند و مدیر عامل بانک شروع به صحبت می کند...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

«آقایان

دلیل اینکه در اینجا گردهم آمده‌ایم اینست که طبق توافق قبلی هر دو طرف می‌بایستی یک مدرک استثنایی تحویل شده و در مقابل وجه مشخصی درقبال آن به تحویل‌دهنده پرداخت شود. من به عنوان کارگزار مشتری بانک آقای آل‌عبیدی وظیفه دارم سؤال کنم که:

ـآیا شما مدرک موردنظر را دراختیار دارید؟

ـبله. مدرک درحال حاضر در بانک خودم که رئیس هیأت مدیره آن کارگزار من می‌باشد به ودیعه گذاشته شده است. بسیار طبیعی است که به‌مجرد اینکه بقیه وجه دراختیار بانک من گذاشته شود، مدرک دراختیار شما خواهد بود.

رئیس بانک اعتراض‌کنان گفت:

ـولی این طبق قرار ما نیست. ما باید مدرک را دیده و کنترل کنیم تا من بتوانم در صورت رضایت مشتری خودم، دستور پرداخت صادر کنم. شما موافقت کرده بودید که رأس ساعت دوازده امروز، مدرک را به این جلسه ارائه نمایید.

رئیس هیأت مدیره بانک کاوالی جواب داد:

ـ ما به خوبی به این مطلب توجه داریم. هر لحظه که اراده کنید می‌توانید در بانک حضور پیدا کرده و قبل از پرداخت وجه، مدرک را بازدید نمایید.

آقای داموند درحالی که عینکش را روی بینی‌اش جابجا می‌کرد، گفت:

ـ از لحاظ اتیکت بانکی شما برخلاف حرفی که زده‌اید عمل می‌کنید. یعنی موفق نشده‌اید که مدرک موردنظر را به جلسه بیاورید.

کارگزار کاوالی لبخندزنان گفت: مشتری و موکل من برای اینکه منافعش را حفظ کند، مدرک را در بانک من گذاشته و در صندوق امانات موجود می‌باشد. شما می‌توانید برای صحت مدرک از آن دیدن نمایید، ولی تا لحظه‌ای که مبلغ نود میلیون دلار باقیمانده در وجه موکل من به بانک واریز نشود، مدرک از بانک خارج نخواهد شد.

اگر دیگری در آن جلسه حضور داشت و نمی‌دانست که این دو صمیمی‌ترین دوستان دربین بانکداران سوئیس هستند، تصور می‌کرد که جنگ بین آنها هر لحظه ممکن است باعث شود که جریان معامله بهم خورده و اصل موضوع منتفی گردد.

آل‌عبیدی صحبت آن دو را قطع کرد: من، آقایان، تحت شرایط موجود نمی‌توانم معامله را انجام دهم. دولت متبوع من این اختیار را به من داده که در صورتی معامله را انجام دهم که مدرک را دیده باشم. تازه در آن صورت هم توافق کرده‌اند که فقط مبلغ ۴۰ میلیون دلار دیگر پرداخت شود. سیدی صدام حسین ریاست جمهور کشورم در صورتی که دیناری بیشتر از این مبلغ بپردازم، حکم اعدام مرا صادر خواهد کرد. امیدوارم که آقایان متوجه موقعیت من بشوید. من در کشوری زندگی می‌کنم که وضعیت حقوق اجتماعی مردم در آنجا با کشور شما سوئیس از زمین تا آسمان تفاوت دارد. در کشورهای واقع در خاورمیانه، دولتهای دیکتاتور و خودمختاری حکومت می‌نمایند که هیچ‌گونه حق حیات برای افراد کشور قائل نیستند. نه‌تنها من، بلکه جان افراد خانواده‌ام هم در معرض خطر قرار دارد.

کاوالی خشمگین شد: این مسخره است. اگر چند قدم تا بانک من برویم، شما می‌توانید سند را ملاحظه کنید. مثل دو مرد با هم توافق کرده‌ایم، حالا برای اینکه مدرک را در بانک نگهداشته‌ام، می‌خواهید پنجاه میلیون دلار از مبلغ متعلق به من کسر کنید. آیا هیچ می‌دانید که چه زحماتی انجام شده و چه مخارجی صورت گرفته است تا توانسته‌ام مدرک موردنظر را برایتان تهیه کنم؟...

آل‌عبیدی ادامه حرف او را قطع کرد: ولی شما زیر قولتان زده‌اید، بنابراین توافقهای اولیه هیچ‌کدام دیگر محترم نیست و دولت متبوع من این اجازه را به خودش می‌دهد که اعلام کند یا با مبلغ موردنظر توافق می‌کنید و یا اینکه مدرک را می‌توانید برگردانید. آقای کاوالی بیایید منطقی فکر کنیم. این مدرک برای شما کوچکترین ارزشی دیگر ندارد و نخواهد داشت، ولی در صورتی که آن را به من بدهید، پنجاه میلیون دلار به دست آورده‌اید. من تصور می‌کنم که چون شما آدم معامله‌گری هستید، با این پیشنهاد من موافقت می‌کنید.

کارگزار بانک کاوالی، دست او را فشار داد، قبل از اینکه بتواند جواب دهد، آن‌وقت رو به آنها کرد و گفت: آقایان در صورتی که اجازه بدهید، من تمایل دارم چند دقیقه‌ای با موکل خودم به‌صورت خصوصی حرف بزنم.

آقای داموند رو به آل‌عبیدی کرد. او هم با تکان دادن سر موافقت خودش را اعلام کرد. هر دو از روی صندلی خودشان بلند شده و درحالی که خارج می‌شدند، داموند گفت:

ـ در صورتی که خواستید ما مجدداً به جلسه بیاییم، زیر میز و روبروی صندلی هر کدام از شما یک شاسی وجود دارد. با فشار دادن آن می‌توانید زنگ زده و ما را مطلع نمایید.

آنوقت داموند و موکلش، آل‌عبیدی، اتاق جلسه را موقتاً ترک کردند. با رفتن آنها کاوالی رو به رئیس هیأت مدیره بانک کرد و گفت:

ـبلوف می‌زنه! می‌دونم که پول‌رو پرداخت می‌کنه.

جواب شنید: من اینطور فکر نمی‌کنم.

ـچه چیزی باعث می‌شه که این حرف‌رو بزنی؟

ـ اون گفت دولت متبوع من، آل‌عبیدی چندین مرتبه این حرف‌رو تکرار کرد. برای همین هم تصور من اینست که مسائل مالی و پرداختی دولت عراق فقط توسط شخص صدام حسین انجام می‌شود. در این مورد به او اجازه داده شده که فقط چهل میلیون دیگر بپردازد. او در موقعیتی نیست که بتواند تصمیم دیگری اتخاذ کند، هرچه ما چانه می‌زنیم، تغییری در وضع به‌وجود نخواهد آمد.

کاوالی با شنیدن حرفهای رئیس هیأت مدیره بانک، شروع به قدم زدن و فکر کردن در اتاق جلسه کرد. ناگهان تلفن را برداشت و درحالی که به گوشی آن اشاره می‌کرد، گفت:

ـفکر می‌کنم، این تلفن برای استراق سمع سیم‌کشی شده است.

جواب شنید: خیر قربان. در کشور سوئیس چنین عملیاتی در بانکها مرسوم نیست.

ـ از کجا تا اینقدر اطمینان دارید؟

ـ من و آقای داموند مرتباً در مورد مسائل مالی و پرداختهای کلان با هم تشریک مساعی داریم. او هرگز اجازه نمی‌دهد که روابط صمیمانه بین ما دو نفر به خاطر انجام این معامله خدشه‌دار شود.

کاوالی نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت در نیویورک شش و بیست دقیقه صبح بود. پدرش همیشه صبح زود بیدار می‌شد. شماره تلفن او را گرفت و

گوشی را نگهداشت.

پدرش پس از چند لحظه تلفن را جواب داد، پس از شنیدن اظهارات او مدتی جوابی نداد. کاوالی همچنین نظریات رئیس هیأت مدیره بانک را در مورد پرداخت بقیه وجه برای پدرش بازگو کرد. پدرش همیشه می‌توانست تصمیمات صحیح‌تری را بگیرد و برای اتخاذ آنها نیز نیاز به فرصت و زمان نداشت. این خصوصیت اخلاقی پدرش را بارها تجربه کرده و به چشم دیده بود. تصمیم گرفت هرچه که پدرش نظر بدهد، موبه‌مو به آن عمل نماید.

وقتی نظریات پدرش را شنید، گوشی تلفن را سر جایش قرار داد و به وکیلش نیز اعلام کرد که پدرش چه اعتقادی دارد.

رئیس هیأت مدیره بانک رو به او کرد و گفت: در این صورت بهتر است زنگ بزنیم تا آنها نیز وارد شده و از نتیجه حاصله مطلع شوند.

چند لحظه بعد آقای داموند و آل‌عبیدی وارد اتاق شده و مستقیماً به طرف صندلیهایی رفتند که قبلاً نشسته بودند و منتظر اعلام نتیجه شدند.

آنوقت رئیس هیأت مدیره بانک کاوالی رو به آنها کرد و گفت:

ـآقایان در صورتی که نقل و انتقال وجه حداکثر تا یک ساعت دیگر به انجام برسد، ما با پرداخت چهل میلیون دلار به عنوان بقیه مبلغ توافق می‌کنیم، در غیر این صورت معامله فسخ شده و مدرک برگشت می‌گردد.

از لبخندی که بر لبان آقای داموند و آل‌عبیدی ظاهر شد، معلوم گردید از اینکه توانسته‌اند با سیاست‌کاری و حقه‌های تجاری مبلغ پنجاه میلیون دلار به جیب بزنند، هر دو سر از پا نمی‌شناسند.

○

ـکاخ سفید؟

ـبله، قربان.

ـمی‌توانم با برنامه‌ریز اوقات ملاقات رئیس جمهور صحبت کنم، لطفاً؟

ـچه کسی صحبت می‌کنه؟

ـکالدر مارشال، رئیس موزه ملی در واشنگتن.

ـآیا شما ایشان را می‌شناسید؟

ـبله، قبلاً با ایشان صحبت کرده‌ام و منتظر تلفن من هستند!

سکوت برقرار شد. مارشال تصور کرد که خط ارتباطی قطع شده است، ولی صدایی شنید که می‌گفت:

ـاسم من «پتی واتسون» و منشی مخصوص رئیس جمهور هستم!

ـخانم پتی، من مدیرکل موزه هستم.

ـ بله خوب شما را می‌شناسم. من به آثاری که در موزه نگهداری می‌کنید علاقه‌مندم و زحمات شما را ارج می‌گذارم. لطفاً بفرمایید چکاری از دست من برمی‌آید که برایتان انجام دهم؟

ـخانم پتی من فقط یک کنترل بسیار ساده می‌خواستم انجام دهم.

ـمشکلی نیست. هر کاری از دستم بربیاید برایتان انجام می‌دهم.

ـمی‌خواستم در مورد برنامه کاری و ملاقاتهای آقای رئیس جمهور در روز بیست و پنجم ماه می سؤال کنم.

ـچند دقیقه اجازه بدهید تا دفتر قرار ملاقاتها را بیاورم... بله روز ۲۵ ماه می... ایشان تمام مدت صبح را به‌همراه کسانی که سخنرانیهای ایشان را تهیه می‌کنند در دفتر بیضی شکل کاخ ریاست جمهوری گذرانیدند. البته ناهار را در کمیسیون روابط خارجی مجلس سنا میهمان بودند و آقای سناتور «میچل» سمت میهماندار ایشان را داشت و تا ساعت سه بعدازظهر به مسائل مورد علاقه دوطرف در امور خارجی گذرانیدند.

ـخانم پتی، آیا آقای کلینتون، رئیس جمهور صبح آن روز اصلاً کاخ سفید را ترک کرد؟

ـ خیر قربان. ایشان تمام مدت در کاخ سفید حضور داشتند. البته تا قبل از اینکه به کمیسیون خارجی بروند...

مارشال اجازه نداد جمله‌اش را تمام کند و پرسید: ممکنه یه‌جوری ایشان از کاخ سفید دررفته باشند بدون اینکه کسی متوجه شده باشد؟

منشی خندید. چنین چیزی به دلایل امنیتی و حراستی ممکن نیست قربان. بلافاصله تمام مسوولین حراست کاخ در جریان قرار می‌گرفتند.

ـمتشکرم خانم پتی، کمک بزرگی کردید.

ـخوشحالم از اینکه خدمتی از دستم برآمد و برایتان انجام دادم.

○

وقتی که جلسه ملاقات آقای داموند در بانک خاتمه یافت، کاوالی به هتل برگشت و در اتاقش ماند تا وکیلش تلفن کرده و تأیید نماید که مبلغ چهل میلیون دلار باقیمانده به حساب او واریز شده است، در صورتی که طبق توافق در مدت یکساعت مهلت داده شده این کار صورت می‌گرفت، آنوقت می‌توانست با پرواز ساعت ۴/۴۵ دقیقه زوریخ را ترک کرده و به نیویورک بازگردد. وقتی که نیم ساعت گذشت و خبری نشد، دچار دلشوره شده و هرچند دقیقه یکبار ساعت مچی‌اش را کنترل می‌کرد. به‌تدریج دیگر نمی‌توانست روی صندلی بنشیند و مرتب طول و عرض اتاقش را قدم می‌زد.

سیدی صدام حسین ریاست جمهور کشورم در صورتی که دیناری بیشتر از این مبلغ بپردازم، حکم اعدام مرا صادر خواهد کرد

وقتی که تلفن زنگ زد، گوشی را قاپید:

ـآقای کاوالی؟

ـبله، خودم هستم.

ـ من «فرانشارد» و کارگزار بانک شما هستم. لازم دیدم که به اطلاع شما برسانم که آقای آل‌عبیدی شخصاً مدرک را بررسی و کنترل کردند و بیشتر روی یک کلمه تکیه داشتند. وقتی که خیالشان از جعلی نبودن مدرک راحت شد، دستور انتقال وجه را به حساب جاری شما دادند. درحال حاضر مبلغ مورد توافق به حساب شما واریز گردیده است. همان حسابی که موردنظر خودتان بود. نقل و انتقال مدرک و وجه آن به‌طور کامل انجام گردید.

ـمتشکرم موسیو.

ـمثل همیشه خدمات به مشتریان بانک وظیفه اصلی ما را تشکیل می‌دهد و نیازی به تشکر نیست. همین قدر که به ما اطمینان دارید تا امور مالی خودتان را به این بانک واگذار نمایید، برایمان خوشحال‌کننده است....

کاوالی با لحنی آرام گفت: من یک درخواست دیگر هم داشتم.

ـبا کمال میل آماده هستم!

ـلطفاً مبلغ دویست و پنجاه هزار دلار به بانک من در جزیره «کایمون» انتقال دهید.

ـبله حتماً. همین امروز منتقل خواهد شد.

ـضمناً یکصد هزار دلار هم نقداً چک می‌کشم...

آقای «فرانشارد» درحالی که به دستورات مالی مشتریش گوش می‌کرد، یادداشت برمی‌داشت تا اشتباهی صورت نگیرد.

○

ـوزارت امور خارجه؟ می‌خواستم با آقای کریستوفر صحبت کنم.

ـ اجازه بدهید به اتاق منشی وزارتخانه وصل می‌کنم و با ایشان مطرح نمایید...

ـمنشی وزیر هستم... کار خودتان را بفرمایید لطفاً.

ـاسم من کالدر مارشال و رئیس موزه ملی ایالات متحده آمریکا هستم. مطلب بسیار مهمی اتفاق افتاده که باید با آقای وزیر خارجه درمیان بگذارم.

ـبله آقای مارشال، اجازه بدهید ترتیب برقراری ارتباط را با دفتر ایشان می‌دهم.

ـمتشکرم خانم.

پس از چند لحظه آقایی گوشی را برداشت و اعلام کرد که جناب وزیر کریستوفر درحال حاضر در وزارتخانه نیستند، آیا می‌توانید مطلب خودتان را با معاون ایشان مطرح کنید؟

مارشال پرسید: وزارتخانه چند معاون دارد؟

ـپنج معاون!

ـ ترجیح می‌دهم که با ایشان مستقیماً صحبت کنم. فقط امیدوارم که لطف فرموده و پیغام مرا به جناب وزیر بدهید!

ـمطمئن باشید. ایشان به‌مجرد اینکه برگشتند با شما تماس خواهند گرفت.

ـ من اصرار دارم قبل از اینکه در مورد مشکل خودم با نمایندگان وسائل ارتباط جمعی صحبت کنم، و چون ممکن است این مسأله به حیثیت رئیس جمهور آمریکا ارتباط پیدا نماید، قبلاً صحبت را با جناب وزیر درمیان بگذارم.

ـ بسیار منطقی است. این روزها خبرنگاران وسایل ارتباط جمعی منتظر به دست آوردن مطلبی هستند تا از کاه کوه بسازند. امیدوارم که در تصمیم خودتان باقی بمانید، حداقل تا وقتی که از وزارتخانه با شما تماس گرفته شود.

آقای «لی» من تا فردا ظهر صبر می‌کنم. تصورم اینست که این زمان فرصت کافی به آقای وزیر می‌دهد تا با من ارتباط بگیرد. در غیر این صورت مصاحبه مطبوعاتی تشکیل خواهم داد و پس از توضیح به نمایندگان مطبوعات از سمت خودم استعفا می‌دهم.

ـ آقای مارشال، به شما قول می‌دهم که جناب وزیر به‌مجرد اینکه به وزارتخانه برگشت، با شما تماس خواهند گرفت.

ـمتشکرم آقای «لی».

**ادامه دارد**

وقتی با همسرت بحث می کنی گذشته را به میان نکش

# کارآگاه دست نگه‌دار!

او از «مری» و بچه‌ها خداحافظی کرد و اتومبیل را از پارکینگ بیرون آورد. زن در آستانه پارکینگ ایستاده بود:

-«جرج» مواظب باش.

-مواظب خیابانها؟!

- نه منظورم دزدها هستند. به‌تازگی سرقت زیاد شده. دزدها رحم ندارند.

مرد اخمهایش را درهم کشید:

- من همیشه مواظب بوده‌ام و همیشه هم برگشته‌ام. مگر نه؟!

-پس امشب از هتل به من تلفن بزن.

مرد موافقت کرد. برآوردن این خواسته، کار ساده‌ای بود.

-بسیار خب...

سپس مرد اتومبیل را به راه انداخت و کمی بعد آن را در مقابل دفتر کار آقای «بریگز» متوقف کرد. چند لحظه بعد او و آقای «بریگز» رودرروی هم بودند. «بریگز» گفت:

- خوب نگاه کن! ۹۰ هزار دلار الماس و چندین قطعه دیگر جواهر... جالب است جرج! این طور نیست؟

جرج سوتی به نشانه تعجب کشید:

- ۹۰ هزار دلار الماس درون این بسته کوچک؟

- اجناس قیمتی همیشه درون بسته‌های کوچک جای دارد جرج... راستی ببینم اسلحه‌ات را همراه داری؟

-بله... ولی طرز استفاده از آن را نمی‌دانم!

- حتماً روزنامه‌ها را خوانده‌ای... ظرف دو ماه گذشته، به سه جواهرفروشی دستبرد زده‌اند و یک نفر را هم کشته‌اند. «جرج» من نمی‌خواهم این اتفاق برای تو رخ بدهد. تو همسر و فرزند داری و...

«جرج» حرف «بریگز» را ناتمام گذاشت:

-نگران نباش.

- دقت کن، ببین نسخه دستورات و فهرست محل‌های توقف را همراه داری؟

-البته... نگرانی را تمام کن.

«بریگز» کف دستهای عرق کرده خود را به هم مالید:

-من همیشه نگران چنین سفرهایی بوده‌ام. این سفرها خیلی خطرناک است «جرج» خیلی خطرناک.

«جرج» لبخندزنان «بریگز» را ترک کرد و راه شمال را درپیش گرفت. بسته جواهر کنار دستش قرار داشت.

«جرج هیگن» یک فروشنده جواهر بود و نزدیک به ۴۲ سال از عمرش می‌گذشت. او می‌بایستی الماسهای نتراشیده را این‌سو و آن‌سو ببرد و در فروشگاههای مختلف پخش کند، آنگاه پول فروشش را برای «بریگز» ببرد. «بریگز» فوق‌العاده به او اطمینان داشت.

«جرج هیگن» اغلب شبها در هتلها، در تاریکی می‌نشست و بدون آنکه بخوابد به الماسها، زبرجدها و یاقوتها خیره خیره نگاه می‌کرد. او به جواهر عشق می‌ورزید. زیبایی و درخشندگی جواهر را حس می‌کرد، اما برای «مری» - همسرش - و بچه‌هایش، شغل «جرج» کار نامطمئن و خطرناکی به حساب می‌آمد.

«جرج هیگن» پایش را بر پدال کلاج فشرد و دنده را عوض کرد، در این حال بدون آنکه خودش بخواهد، به یاد سی سال پیش افتاد. زمانی که پدرش همراه با مادر او را به تماشای کسوف برد، راه درازی را پشت سر گذاشتند تا به نقطه‌ای رسیدند که از آنجا بتوانند به راحتی خورشیدگرفتگی را تماشا کنند. آنها شیشه‌های دودزده را مقابل چشمان خود گرفتند و به تماشا ایستادند. «جرج» برخورد درخشش ماه و خورشید را دید و گفت:

-درست مثل الماس است!

«جرج» همیشه آن لحظات را به خاطر داشت. با رسیدن تاریکی، همیشه به یاد درخشندگی الماس می‌افتاد. بیشتر شبها در تنهایی به تماشای غروب خورشید می‌نشست، درحالی که خوب می‌دانست درخشندگی‌هایی چون الماس را فقط هنگامی می‌توان در خورشید دید که کسوف شده باشد.

او هرگز به همسرش «مری» در این باره چیزی نگفته بود. «جرج» اصولاً رازدار و تودار بود. حتی درباره کار روزمره خود کمتر با کسی گفتگو می‌کرد. «مری» هر زمان که صحبت از کار پیش می‌آمد، می‌گفت:

-این کار خطرناک است!

- ولی عزیزم! آیا من می‌توانم کارم را رها کنم. این حرفه من است!

«جرج هیگن» پایش را بیشتر بر پدال گاز فشرد و پیش تاخت. غروب آن روز «جرج هیگن» در مقابل هتل توقف کرد. هتلی که خارج بوستون قرار داشت. او از آنجا به «مری» تلفن کرد:

-همه چیز درست است «جرج»؟

-همه چیز عزیزم... نگران نباش.

-آیا تا فرداشب به خانه برمی‌گردی؟

- هنوز معلوم نیست. شاید به پس‌فردا موکول شود. به هرحال من از بوستون مجدداً تلفن خواهم کرد.

-«جرج»! واقعاً مواظب باش! واقعاً احتیاط کن. آیا اسلحه را با خودت به اتاق آورده‌ای؟

-البته نه!... من اصلاً با اسلحه نمی‌توانم کسی را بزنم!

-«جرج»...

- بسیار خب... بسیار خب. من می‌دانم که باید محتاط باشم.

«جرج» در این حال دست دراز کرد تا سیگاری بردارد، ولی نتوانست با یک دست آن را روشن کند. پس ادامه داد:

-بچه‌ها چطور هستند؟

- خوب... «سوزان» برای دیدن دوستش بیرون رفته، آنها قرار است به سینما بروند. «ران» هم در اتاقش مشغول مطالعه است.

- گوش کن «مری»... اگر نتوانستم فردا به خانه برگردم، تلفن می‌زنم...

-بسیار خوب... اما...

-شب به خیر.

«جرج» بدون درنگ گوشی را گذاشت. به سوی پنجره رفت و از آنجا به پارکینگ هتل نگاه کرد. هوا رو به تاریکی می‌رفت، ولی هنوز آنقدر روشن بود که او بتواند در پارکینگ اتومبیل سبز رنگ را ببیند. اتومبیلی که آن را درپی خود، در بزرگراه دیده بود. درون اتومبیل سبزرنگ مردی نشسته بود که سیگار می‌کشید.

«جرج» اخم کرد و به بسته جواهر - که روی تختخواب افتاده بود - خیره شد. در آن را باز کرد و با دقت، قطعه‌های الماس را با یک دست سبک و سنگین کرد. «جرج هیگن» دوباره در بسته را بست. با خود اندیشید:

«راننده اتومبیل سبزرنگ - بدون تردید - چشم به راه تاریکی است.»

«جرج هیگن» با خود فکر کرد بهتر است به پلیس تلفن کند و ماجرای راننده اتومبیل سبزرنگ را بگوید... اما چه بگوید! آیا او هیچ دلیلی داشت که بتواند ثابت کند که راننده اتومبیل سبزرنگ در فکر سرقت جواهرات اوست؟

«جرج هیگن» صلاح را در این دید که راه را تا بوستون ادامه دهد و اگر باز آن مرد را در تعقیب خود دید، به پلیس اطلاع دهد. «جرج» موتور اتومبیل خود را روشن کرد و آن را به راه انداخت. خوشبختانه این بار اتومبیل سبزرنگ را در تعقیب خود نمی‌دید. «جرج» بر سرعت خود افزود و از بزرگراه به‌سوی بوستون تاخت. در این زمان دوباره اتومبیل سبزرنگ را دید که چگونه در تعقیب اوست. آن اتومبیل سبزرنگ پابه‌پای او می‌آمد. «جرج» برای اولین بار حس کرد که عرق تمام بدنش را پوشانده است. او تنها کاری را که می‌توانست بکند، انجام داد و بر سرعت اتومبیل خود افزود. می‌بایستی هرطور شده آن اتومبیل سبزرنگ را جا بگذارد. فشار بیشتری بر پدال گاز آورد، ولی آیا به‌راستی راه گریزی از آن مردی که در اتومبیل سبزرنگ - همچون سایه - تعقیبش می‌کرد، وجود داشت؟

«جرج هیگن» سراپا عرق بود. می‌بایستی هرچه زودتر فکری بکند. بی‌اختیار دستش به سوی اسلحه دراز شد. حالا آسمان کاملاً تاریک شده بود و او فقط نور بالای چراغهای اتومبیل سبزرنگ را می‌دید. «جرج هیگن» فکری به خاطرش رسید، ناگهان به یک جاده فرعی پیچید و ایستاد. او اتومبیل سبزرنگ را پشت سر گذاشته بود، ولی اطمینان داشت که آن مرد، همچنان در تعقیب اوست و یک‌نفس می‌آید. چاره‌ای نداشت مگر آنکه به انتظار بنشیند و به انتظار نشست. اتومبیل سبزرنگ بر سر دوراهی کوچکی که «جرج هیگن» در آن پیچیده بود، ایستاد. راننده اتومبیل سبزرنگ دودل می‌نمود. «جرج هیگن» حس کرد که راننده اتومبیل سبزرنگ درپی اوست. ناگهان از اتومبیل پیاده شد و به سوی او رفت. «جرج هیگن» دیگر نمی‌توانست تحمل کند. دیگر اطمینان داشت که آن مرد درپی اوست. او از پشت شاخه‌ها، بیرون پرید و اسلحه‌اش را به طرف مرد نشانه رفت. راننده اتومبیل سبزرنگ با دیدن اسلحه گفت:

-صبر کنید! صبر کنید!

اما «جرج هیگن» به او امان نداد، سه بار ماشه را چکاند. مرد تکانی خورد و برای همیشه بی‌حرکت ماند.

«جرج هیگن» لبخندی زد و منتظر ماند. او می‌دانست به زودی پلیس راه، می‌آید و می‌تواند با شهامت بگوید که دزد تبهکار جواهرات را به قتل رسانده است.

«جرج هیگن» فقط یک چیز را نمی‌دانست، اینکه راننده اتومبیل سبز، محافظ شخصی اوست! اینکه آقای «بریگز» راننده اتومبیل سبزرنگ را مأمور مراقبت از او کرده است. وقتی «جرج هیگن» این را فهمید فقط یک جمله در گوشش زنگ زد. جمله همسرش «مری» که:

-مواظب باش «جرج»!

## پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

### هوش آزمایی

خانم جمشیدخان در روز ازدواج درست هجده سال تمام داشته است.

### دریانورد گمشده

دریانورد پس از عبور از این راهها درنتیجه با کشتی دزدان دریایی برخورد می‌کند!

### نقاشی شبیه بی‌شباهت
### عروس و داماد

۱- سیاهی خورشید با سیاهی وسط گیتار، ۲- سردر خانه با دسته چتر، ۳- جیب پیراهن عروس خانم با پایین دسته چتر، ۴- علفهای سمت راست پایین دیوار با خطهای زیر دست نوازنده گیتار، ۵- آجر سمت چپ با تکه کاغذ روی زمین، ۶- گوشه فکل گردن عروس خانم با دستمال جیب کوچک کت داماد، ۷- سیاهی درخت سمت چپ ساختمان با سیاهی وسط کلاه روی زمین با هم کاملاً شبیه هستند.

### دو نقاشی شبیه به هم
### ساختمان چینی

تصویرهای شماره (۲) و (۵) کاملاً با هم شبیه هستند.

# مرا با خلوت خیال خود شریك کن

چه کسی رودخانه خزان را، در باغ جوانه‌های رؤیای من سرازیر نموده؟ چه کسی شب را در دهلیزهای خم‌اندرخم خیال من کاشته؟ چه کسی ترکه‌های غریزه را جزای جرم من دانسته و بر پشتم زخم بر جای نهاده؟ چه کسی داغ هزار شقایق را بر زورق خیال من حک کرده؟ چه کسی آب تاک را در حلق خلق خفته ریخته و بر قطار هوس، مسافرشان کرده؟ چه چیز مرا به شما می‌فریبد که هیچ نگویم و محترم باشم؟ چه چیز مرا به منظره سوارکاری که حیرت‌زده به پیش می‌تازاند اسب خیالش را، مشغول و دل خوش کرده؟ مرا با خلوت خیال خود شریک کن سوارکار مسافر، و امیدوارم کن! آی قاصدکان ویلان وامانده با من از حجم بارتان بکاهید امشب، تا لحظه‌لحظه‌های شب در تسبیح تبسم ماچال شود. آی غزالهای تنگ دست حادثه، چشم سیاهتان را بر شاخ بُز رؤیای من می‌آویزید که خدای را خوش نمی‌آید در این سن و سال ذلیل شما باشم؛ آی شب رسیده‌ها، آی دل‌خفته‌ها، مرا دل خفتگی شما می‌آزارد؛ در شرق شاید از ما «بهتر»یست که در این وقت خواب، بیدار بر اسب سفید پهن شانه‌اش نشسته و دل ظلمت را می‌شکافد و نزدیک می‌شود. من از این قبرستان بی‌هیاهوی شما، دست‌خالی بازبرنمی‌گردم. شاید... آخر این کیست که مرا نه به من وامی‌گذارد و نه از آمدن سرباز می‌نهد، چرا شما مرا درنمی‌یابید، برخیزید آنکه می‌آید ما را سبزینه تن و شکوفه بر لب می‌خواهد. خاک ذهنتان را شخم بزنید و آب را در جوی لجن افکارتان بیندازید و روح را صفا دهید و موهایتان را شانه مونس کرده، صاف کنید که سوارکاری، مسافری، سبزقبایی بی‌وقفه سرمی‌رسد از دوردستهای انتظار سبز.»

**●حسن چراغیان - روستای کوشه، بردسکن**

هیچ وقت چیزی را که از آن استفاده نمی کنی نخر!

دستپخت عدسی
محمد پورثانی

## با یک کرشمه دوکار

یک عکاس حرفه ای، باید هم کلاس کارش بالاتر از عکاسهای غیرحرفه ای باشد! جناب «حسین حبیب‌زاده» همکار قدیمی و با ذوق اطلاعات هفتگی مقیم شهرستان مصفای «تالش» ضمن اشاره به محرومیت اکثر نوجوانان کشور، غیر از تعداد محدودی آقازاده شکم سیر، در نامۀ همراه این عکس دو منظوره نوشته: «بفرمایید این هم گذراندن اوقات فراغت همراه با استحمام رایگان!

## عکس یادگاری روشندلان ورزشکار در کنار مربی

آموزش جوانان افتخار است، خصوصاً مربی‌گری ورزشکاران روشندل که نیاز بیشتری به راهنمایی دیگران دارند.

آقای «مسعود ذوالفقاری» خبرنگار پرتلاش مجله در «قائم شهر» در نامه همراه این عکس یادگاری مرقوم فرموده: «جناب «داوود خلیل زاده» مربی نام آشنای وزنه برداری قائم شهر، نفر دوم از چپ، شاگردان نابینای خود را هر روز به باشگاه می‌برد و پس از تمرین به منازلشان می‌رساند. وزنه برداران صاحب نامی مثل آقایان «میرشکاری» و «رسول‌زاده» که در مسابقات نابینایان جهان به مقام قهرمانی رسیده اند.»

## کچل هم، کچلهای قدیم!

برای اطلاع آن دسته از خوانندگان جوان اطلاعات هفتگی که امکان دارد، براثر صغرسن تصور کنند، مبتکر سر تراشیده و مدل کدوحلوایی «فابین بارتز» دروازه بان فرانسوی تیم «منچستریونایتد» انگلیس بوده و بعداً فوتبالیستهایی نظیر «ورون آرژانتینی» و «علیرضا منصوریان» خودمان از او تقلید کردند، لازم است عرض کنم: حدود ۵۰ سال قبل «یول براینر» صاحب عکس پیوست، مشهورترین هنرپیشه «هالیوود» و همبازی ستارگان مو بور وقت نظیر خانم «مرلین مونور» مقابل دوربین سینما با سر تراشیده ظاهر شد. منتها عقلش نرسید اختراع، ببخشید ابتکار خود را در موسسه استاندارد وابسته به سازمان ثبت اختراعات وابتکارات به ثبت برساند تا نسلهای بعد سر بی‌موی خود را به رخ طرفدارانشان نکشانند! حالا کاری نداریم به اینکه حسن کچل خودمان به «یول براینر» اجنبی حق تقدم دارد!

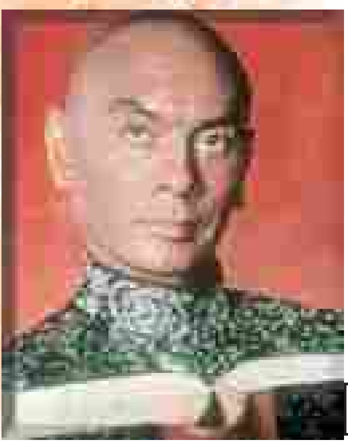

## خرمای صادراتی ممنوع باید گردد!

ادامه زندگی اینقدرها مهم نیست که چند سال عمر بیشتر، ارزش تحمل انواع مشکلات را داشته باشد. هفتۀ گذشته برادر عیال با سنی کمتر از حقیر (بازنشسته راه آهن، مهندس برق و برخلاف بندۀ یک انسان وارسته و بی‌آزار) بعد از تحمل یک سال بیماری به نفع بیمارستانهای پولکی مجهز به پزشکان مادی‌گرای قسم خورده! (چشم وزیر محترم بهداشت روشن) به دیار باقی شتافت.

... خدا اموات شما را هم رحمت کند. سفر آخرت هم به صورتی درآمده که اگر ورثه برای فوت والدین سنگ تمام نگذارند، متهم به خست می‌شوند و اگر دست به جیب بشوند، از کدام محل و با چه درآمدی؟ طب پولکی اندوخته ای برای صاحبان بیمار نمی‌گذارد. هزینه سرسام آور مراسم کفن و دفن، غذای تشییع کنندگان، کرایه مسجد، مداح، واعظ و... یک طرف، پول زور خرمای خیراتی مملکت خودمان که در زمان نخست وزیری مهندس موسوی (نه دوره هخامنشیان)؛ کیلویی چهار تومان بود، طرف دیگر.

بله، یک زمانی براثر کمبود نقدینگی ارز، مجلس سوم موافقت کرد، علاوه بر نفت، تره بار و خشک بار هم صادر شود، ولی حالا که آقای «خاتمی» هم در سخنرانی‌هایش شکوفایی اقتصاد در سطح جهانی را تایید می‌کند، مردم انتظار دارند، ایشان و رئیس قوه مقننه با توجه به نیاز داخلی، صدور مواد خوراکی را ممنوع کنند. اگر خرما ضد سرطان است، چرا مردم بخت برگشته کشور خودمان براثر گرانی از خوردن آن محروم باشند؟ اگر پسته خام شیرمادران را زیاد می‌کند، چرا نوزادان این مملکت که مردان و زنان فردا هستند، قادر به استفاده از آن نباشند؟ خداوکیلی، اگر آقایان «خاتمی» و «کروبی» این کار ساده را هم نتوانند انجام بدهند، یا نگذارند انجام بدهند! مردم حق دارند از ادامه زندگی ناامید باشند.

## خوش استقبال و بد بدرقه!

این عکس جالب، بیانگر پل ارتباطی اسلام و مسیحیت مربوط به روزهای نخست اشغال خاک عراق توسط آمریکایی‌ها است.

سرباز متجاوز، حاضر به دادن بوسه نیست، اما جوان عراقی خوشحال از سرنگونی رژیم منفور صدام حسین، ول‌کن ماچ تشکرآمیز نمی‌باشد! (پرده اول نمایش) غافل از اینکه چند ماه بعد سرباز اشغالگر، پاورچین پاورچین ضمن پاییدن اطراف برای اینکه عراقیها نارنجک به طرف پرتاب نکنند، قلب شهروندان بغدادی را نشانه خواهد گرفت، ولو آن بخت برگشته‌ها به قصد خرید نان از منزل خارج شده باشند!

## البته که ثروت بهتر از علم است!

چون تصاویر ژست در کنار تعدادی مجله اطلاعات هفتگی بارها چاپ شده (که البته اکثر بچه ها در صحنه حضور داشتند) حقیر عدسی نویس با دیدن این عکس، قصد بایگانی آن را داشتم، اما چشمم که به اسکناسهای هزاری و پانصدی درون دست چپ صاحب ژست تکراری افتاد، پشیمان شدم. پول است جان نیست که بتوان از آن گذشت (گر بر سر پولاد نهی نرم شود) آقای «غلامرضا مهردوست» خواننده با ذوق مجله در خوزستان (شهرستان اندیمشک) که آرنج دست راست خود را روی انبوه مجلات تاریخ گذشته قرار داده، بین علم (مثلاً مقالات علمی اطلاعات هفتگی!) و چند بسته اسکناس سبز و قرمز، همان پاسخ مستدلی را به معلم انشا داده که اکثر دانش‌آموزان عزیز و تهی دست وابسته به خانواده های نیازمند می‌دهند. یعنی بهتر بودن ثروت! البته بهتر که چه عرض شود، بهتر تر تر....

## مضرات قلیان

سرکار خانم «ملوس مشتاق شهمیری» در سفری به «برازجان» واقع در استان بوشهر، محل زندگی مادرشوهر عزیزش، صحنه تنباکوفروشان برازجانی را شکار کرده و این دوبیتی هشدار دهنده را زیر گوش پیرزن تنباکوفروش که به عنوان تبلیغ مرتباً به «نی» قلیان پک می‌زده، خوانده است:

**قلیان چه خوش است گاه گاهی بکشی**
**نه از سرشب تا به صباحی بکشی**
**دودش مرض و غلغله اش تنگ نفس**
**کی گفته خدا تو این بلا را بکشی؟**

## التماس دعا از مسؤولان حفظ آثار فرهنگی

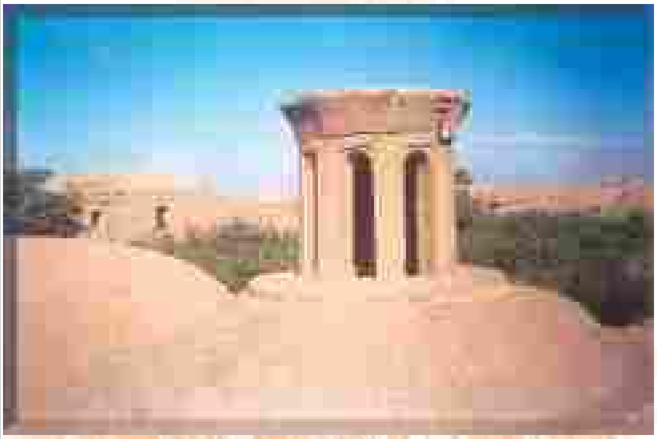

درمیان پاکات حاوی عکس هایی که از سراسر کشور عزیزمان برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی می‌رسد، چشم بنده که به تصویر آثار باستانی می‌افتد، ناخودآگاه سخنرانی اخیر آن فرد دو رگه برایم تداعی می‌شود که ایرانیان باستان را بی‌فرهنگ معرفی کرده بود! لطفاً به نمای بیرونی این بنای تاریخی مربوط به قسمتی از سقف آب انبار روستای «کوشه» واقع در شهرستان «بردسکن» استان خراسان نگاه کنید. این نمونه ای از هنر معماری ایرانیان قدیم بوده. سوابق ادبیات کهن، علم نجوم، موسیقی و... ما هم در مراکز پژوهشی جهان ثبت است. چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

همکار نکته‌سنجمان جناب «حسن چراغیان» ساکن شهرستان «بردسکن» در نامهٔ همراه این تصویر مستند و غرورآفرین نوشته: «چون مجله اطلاعات هفتگی با بیش از ۶۰ سال سابقه انتشار، در میان قشرهای مختلف اجتماع خواننده دارد، از مسؤولان مربوط بخواهید در حفظ امثال چنین آثار کم نظیری کوشش کنند تا هر دو رگه ای به قصد توهین، ایرانیان باستان را بی‌فرهنگ اعلام نکند.»

حقیر عدسی‌نویس جهت اطلاع جناب «چراغیان» عرض می‌کنم: دانشجویان وطن پرست و فهیم ضمن اعتراض به آن قسمت از سخنرانی فرد مغرض، جلسه را ترک کرده اند.

داستان برگزیده هفته

# آدمهایی شبیه سعید

**نوشته: آنا ودودی**

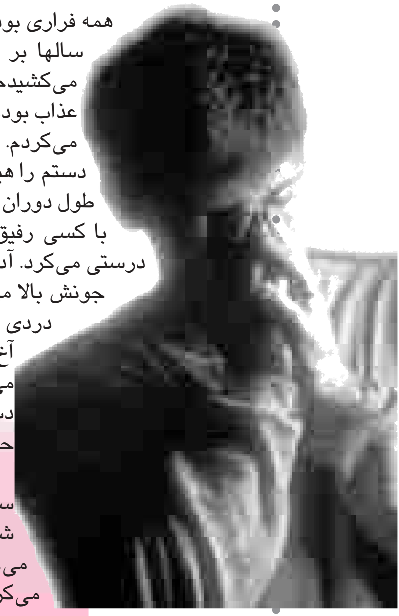

از بچگی بدنم ضعیف بود. همیشه زرد بودم و نزار. چشمانم درست نمی‌دید. نه اینکه ضعیف باشد، اما سویشان کم بود. اینها اعتماد به نفسم را گرفته بود. می‌ترسیدم با کسی حرف بزنم. می‌ترسیدم خراب کنم. از همه فراری بودم، حتی از مادرم، خواهرم و یا حتی عکس پدر که سالها بر روی دیوار و توی قاب نشسته بود. خجالت می‌کشیدم به عکس او نگاه کنم. در مدرسه هم همیشه در عذاب بودم. میز آخر می‌نشستم و سرم را در لاک خودم فرو می‌کردم. جرأت جواب دادن به سؤالهای معلمان را نداشتم، دستم را هیچ‌وقت بلند نمی‌کردم؛ «اگر اشتباه می‌گفتم...؟» در طول دوران مدرسه، شاید حتی دوتا دوست هم نداشتم. اگر هم با کسی رفیق می‌شدم، بعد از مدتی ترکم می‌کرد. خب، کار درستی می‌کرد. آدمی که سرشو می‌اندازه پایین و لپاش گل می‌افته، جونش بالا می‌آد تا با یک دنیا خجالت مثلاً بگه «سلام!» به چه دردی می‌خوره؟ دعوا کردن؟ غیرتی شدن؟ چاقوکشی؟ آخ، امان از چاقو. می‌دیدمش رنگ به رویم نمی‌ماند. می‌ترسیدم حتی میوه را با چاقو پوست بگیرم. اگر دستم زخم می‌شد؟ خون می‌آمد؟ خیلی دردناک بود، حتماً غش می‌کردم...

زد و به هر سختی بود دیپلم گرفتم. یادمه سالهای اول جنگ بود. صدای توپ و تانک آرامش شهررو به‌هم ریخته بود. از ترسم زیر تخت می‌خوابیدم. دستامو می‌گذاشتم روی سرم و پنبه می‌کردم تو گوشم، اما نتوانستم آن زیر بمونم. باید می‌رفتم سربازی. چقدر خودمو لعنت کردم. چی می‌شد اصلاً به دنیا نمی‌اومدم؟ هیچی خلاصه کلاه آش‌خوری گذاشتم سرم و بعد از دوره آموزشی، افتادم خط مقدم، اما چه بهشتی بود آنجا؟ تا حالا هیچوقت انقدر زیبایی ندیده بودم. اونجا دیگه از کسی فرار نمی‌کردم. دلم می‌خواست برای همیشه اونجا بمونم. سعید، یکی از بچه‌ها بود. صفا و صداقت تو وجودش موج می‌زد. خیلی دوستش داشتم اگرچه تفاوت زیادی داشتیم، اول اینکه او به میل خودش آمده بود و منو اعزام کرده بودند. ضمناً او از چیزی نمی‌ترسید. تو وجب وجب خاک مقدم، دنبال خدا می‌گشت. شبها زیر سقف آسمون، چه دعاهای دلنشینی می‌خواند. می‌گفت «آسمون دریای نابی است با یک دنیا از ابرهای پاک. آسمون سزاوار عبادت است»... یکشب پیشروی کردیم، خیلی رفتیم جلو. سعید تک‌تیرانداز بود. همه جلو رفتند. من بی‌سیم‌رو حمل می‌کردم و عقب‌تر بودم. توپ که شلیک شد، انگار که چله زمستون وسط حوض یخ افتاده باشم، تمام بدنم لرزید. هیچی نفهمیدم، فقط صدای ضجه و ناله‌های بچه‌هارو، صدای «ای آسمون ای آسمون» گفتن سعیدرو... و دیگه چیزی یادم نمی‌آد...

خونه‌نشین شده بودم. جایی بهم کار نمی‌دادند. تو صورتم می‌گفتند ناراحتی روحی دارم و در جمع خودشان، موجی بودم و دیوانه. همه بچه‌هایی که تو جنگ می‌شناختم، شهید شده بودند. سعید هم رفته بود پیش خدا. من مونده بودم با یه قامت شکسته و قلب پر از درد و اینبار تلخ‌تر از همیشه. طعم تلخ غریبگی‌رو می‌چشیدم. مادرم از غصه من پیر و زمینگیر شده بود. با خواهرم نیز بیشتر از همه، احساس غریبگی می‌کردم. موهایش را زرد کرده بود، روی بینیش چسبهای سفیدی می‌زد، لباسهای عجیب می‌پوشید. گاهی ساعتها به خانه نمی‌آمد. اینها همه به کنار، بدیش این بود که وقتی دوستانش می‌آمدند، در اتاق را رویم قفل می‌کرد. گریه‌ها می‌کرد که نمی‌خواهد دوستانش چهره مرا ببینند، چهره‌ای با آن ظاهر آشفته و چهره‌ای که اینبار علاوه بر زردی و زاری پر از اثرات ترکش بود. خجالت می‌کشید، خجالت!...

یه روز تو سینما، فیلمی دیدم. کسی به اسم سعید، نه نه، خود سعید، آنچه در جنگ ازش دیده بودم را نشان می‌داد. دلم پر کشید، گفتم سعید نمرده، زنده‌اس، فقط شاید صدا و چهره‌اش عوض شده. به دنبالش گشتم. خیلی زیاد. هر جایی که فکر می‌کردم برود: یتیم‌خانه‌ها، بهزیستی، بنیاد، بیمارستانها برای عیادت مریضان و... مدتی بعد، از مطب دکترم داشتم بیرون می‌آمدم که صدای آشنایش را شنیدم. همان صدای دلنشین که در فیلم شنیده بودم. شادمانی غیرقابل وصفی سراغم آمد. بیرون دویدم. سر راهش ایستادم و لحظه‌شماری کردم... آه، نه! او که بود؟ سعید؟ اما ریشهایش نبود. رنگ موهایش زرد بود، مثل خواهرم. روی بینیش از همان چسبهای سفید زده بود، درست مثل خواهرم. درحالی که با دختری بلند بلند می‌خندید، از اتاقی بیرون آمد. نگاه به اتاق بغل کردم. دکتر... جراح پلاستیک. سراسیمه پایین رفتم. دخترک مرا که دید، انگار که ترسیده باشد، دست سعید (یا نقش‌آفرین سعید را!) محکمتر گرفت. سعید نیم‌نگاهی به من انداخت، سینه‌اش را سپر کرد و با اخم از کنارم رد شد و رفت. حال خودم را نفهمیدم، دوباره حمله عصبی به من دست داد و از حال رفتم...

الان چند شب است که در را به روی خودم قفل کرده‌ام و فکر می‌کنم، گریه می‌کنم، دلتنگی می‌کنم، طاقت دیدن هیچکس را ندارم.

آری، مرد که گریه نمی‌کند، اما دست خودم نیست. صدای ضجه و ناله و «ای آسمون ای آسمون گفتن» سعید در گوشم پیچیده و یک لحظه هم قطع نمی‌شود. فقط با خودم فکر می‌کنم: «آن کسانی که نقش سعید ـ و سعیدها ـ را بازی می‌کنند، اصلاً سعید و ـ سعیدها ـ را می‌شناسند؟

■

# گدای ۱۸ ساله!

**نوشته: محمدحسین عابدینی**
خوابگاه امیرآباد تهران

من یک بی‌خانمان هستم، البته کار هم می‌کنم، آن هم یک کار پردرآمد و شریف: گدایی! می‌دانم که تعجب کرده‌اید، ولی باور کنید این حرفه، خودش یک نوع هنر است، هم باید فن بیان داشته باشم وهم بدنی پرانعطاف که هر قسمت از آن را در هر لحظه‌ای که بخواهم، معلول نشان بدهم. درواقع یک نوع بازیگر! راستی اسمم فریبرز است؛ کوچک که بودم در آسایشگاه این اسم را بر روی من گذاشتند و فی‌الواقع اکنون اسم شناسنامه‌ای‌ام را نمی‌دانم؛ البته اگر داشته باشم!!

در خیابان ولی‌عصر نشسته‌ام. کاسه‌ام را بغل پاهای سیاه شده‌ام با ذغال قرار داده‌ام. در این هوای گرم با پتویی که چند شب پیش در سطل آشغال پیدا کردم، خودم را پوشانیده‌ام. البته دیگر بدنم به گرما و سرما بی‌تفاوت شده و زیاد برایش فرقی نمی‌کند که چطور باشد! راستی من ۱۸ ساله هستم و قصد دارم خدمت سربازی‌ام را بخرم، البته اگر بفروشند!!!

ـ «... نشد دختر. هرچی بهش گفتم به خرجش نرفت و ماشینو برد! من الان جلوی پارک ساعی‌ام. اگه می‌تونی یک تک پا بیا دنبالم. وسیله گرفتم؛ یه مقداری خرت و پرت برای خانه».

پیرمردی که با موبایل صحبت می‌کرد، کراواتی هم آویزانش بود. پولدار به نظر می‌آمد، ولی حیف که تا پایان تاریخ مصرفش زمان زیادی باقی نبود!

همین‌طور که سرم پایین بود و کفشهای ورنی‌اش را نگاه می‌کردم، ناله‌ای سر دادم. صد تومانی که داخل کاسه افتاد، شروع به دعا کردن به جان پدر و مادرش کردم. ولی او نماند که گوش دهد!

بارش هم سنگین بود، یک پاکت بزرگ در دست راست و یک سامسونت در دست دیگر. یک لحظه ایستاد و پاکت را بر زمین گذارد و همان یک لحظه برای پسرکی که از روبرو می‌آمد کافی بود که آنرا بدزدد. پسرک با پاکت به سمت من می‌دوید و پیرمرد یک چیزی شبیه فریاد خروس از گلویش درمی‌آمد.

حس غیرتم به جوش آمد. بلند شدم و جلوی پسرک دزد را گرفتم. خواست فرار کند، ولی من زرنگتر بودم. لنگش را که به هوا بردم، پاکت از دستش افتاد. بدنش عین مار لغزنده بود و بالاخره از دستم در رفت.

پیرمرد نفس نفس‌زنان به من رسید. اول پاکت را گرفت و داخلش را چک کرد. بعد نگاهی به من انداخت ؛ نگاهی سراسر تشکر و ستایش!

ـ «اینا اسباب‌بازی‌های نوه‌ام هست، کلی دنبالشون گشتم تا اون چیزی که می‌خواست پیدا کردم. چقدر می‌خوای؟»

تبسمی بر لب آوردم:

ـ «آقا! درسته ما گداییم، ولی انسانیم. این کار را هم فقط با همین نیت انجام دادیم.»

پیرمرد سامسونت‌اش را برزمین گذاشت و دست در جیب داخلی کتش کرد. همین زمان کوتاه را لازم داشتم تا فرار کنم! هرچه باشد، سامسونت یک «خرپول» که ماشینش را برده‌اند، بیشتر از یک پاکت می‌ارزد!!

■

براساس ماجرایی واقعی با اندکی تغییر و تخیل!

# چگونه یک پارک خلوت می‌شود؟

نوشته: ملوس مشتاق شهمیری

بعدازظهر یک روز تعطیل بهاری بود که آن اتفاق افتاد. خورشید بساطش را به کندی جمع می‌کرد که همهمه‌ای گنگ سرتاسر پارک را پر کرد. پارک، همیشه شلوغ بود و روزهای تعطیل شلوغ‌تر. خنکای غروب بود و فواره‌ها میان بازی قطرات آب و نور چراغهای رنگی داخل استخر بزرگ وسط محوطه مشغول خودنمایی. پارک لبریز جمعیت بود جماعت بستنی بدست، دختر بچه‌های اسکیت‌سوار، پسربچه‌هایی که با دوچرخه ماهرانه از لابه‌لای افراد می‌گذشتند و فریادهای مشتری جمع‌کن بلال فروش و بادکنک فروش و چرخ و فلکی. جوانها آراسته و با تفاخر از کنار هم می‌گذشتند و ای بسا قول و قرارها که گذاشته می‌شد! و وعده و وعیدها که رد و بدل می‌شد! هوای لطیف یک غروب دل‌انگیز فردای هر کسی را به زندگی امیدوار می‌کرد و همه داشتند بنوعی از بوستان چمن‌کاری شده پر از گل و فواره و حس سیال زندگی لذت می‌بردند که خبر چون برق باد از دورافتاده‌ترین نقطه پارک که پاتوق همیشگی معتادان آس و پاس بود تا محوطه بازی که شلوغ‌ترین مکان بشمار می‌آمد پخش شد: «شنیدی؟ اون بالای پارک یکنفر مُرده!»

لحظه‌ای بعد، سبزی چمن زیبا و مرغوب پارک زیر پای انبوه آدمهای پیر و جوانی که می‌دویدند تا خود را از لذت تماشای یک مرده! محروم نسازند، به مشتی علف لهیده و لزج تبدیل شده بود و سوت بود که دمیده می‌شد و فریادهای جگرخراش و بیهوده باغبانها بود که کشیده می‌شد و کاری از پیش نمی‌برد!

در منتهی‌الیه غربی پارک، جایی که چند پله به خیابان خلوت کناری محوطه می‌خورد، زیر سایه چند بید پرطراوت و پرشاخ و برگ، کنار یک نیمکت سنگی قدیمی و یک سطل زباله لبریز از آشغالهای براق پفک و چیپس و بستنی، جنازه نحیف پیرمرد لاغری دراز به دراز افتاده بود و از لحظه‌ای که اولین نفر خودش را بالای سر او رساند و بسرعت تبدیل به جمعیت انبوه غیرقابل شمارشی شد باران سکه و اسکناسهای نو و کهنه بود که بر سرتاپای میت باریدن گرفت!

معرکه‌ای بود دیدنی. هر کس از بالای سر دیگری گردن می‌کشید و صورت رنگ پریده و لاغر پیرمرد را می‌نگریست که با سر ماشین شده نیمه طاس و ته‌ریش سفید و سبیلهای کوتاه و سفید و مرتب انگار بخوابی عمیق فرو رفته بود و در آن لحظه از هر فیلمی برای جماعت بیکار بعدازظهر جمعه دیدنی‌تر بود! در این میان هر کس اظهارنظری می‌کرد و چیزی می‌پراند:

-سکته کرده یا مرده؟!!

-شاید به قتل رسیده؟!

-نه بابا تو هم! نه خونی نه کبودی، قتل چی، کشک چی؟!

بدبخت انگار صدساله مرده! تف به این روزگار بی‌معرفت!

لحظه‌ای بعد، با روشن شدن تک و توک چراغهای پارک، دو مأمور انتظامی خودشان را از لابه‌لای جماعت بزور بیرون کشیدند و بالای سر میت ایستادند و یکی‌شان به جماعت براق شد: «چه خبره؟ مگه فیلم سینمائیه؟ مرده ندیدین تا حالا؟ قباحت داره. یالله متفرق شین!»

کسی توجه نکرد و مأمور دومی درحالی که باتومش را با سرانگشت تکان می‌داد نگاهی سرسری به جمعیت کرد و فریاد کشید: «کسی این بابارو می‌شناسه؟»

صدایی از کسی برنخاست و در همین موقع مردی بزور خودش را از لابه‌لای دیوار گوشتی اطراف میت بیرون کشید و نفس پرسروصدایی بیرون داد:

«اجازه بده سرکار، من مال این داروخانه روبروی پارکم، بذار معاینه کنم ببینم اصلاً مرده یا نه؟» و کنار مرده زانو زد. محشر کبری به‌پا شد. جماعت کنجکاوتر و هیجان‌زده‌تر از قبل به جلو هجوم آورد و مأمور اولی را دوباره جری کرد: «هرکی نره عقب جلبش می‌کنم به جرم اختشاش! حالیتونه؟»

جذابیت صحنه اما، زورش به این تهدیدها می‌چربید و مردم درحالی که لحظه به لحظه بر تعدادشان افزوده می‌گشت، شاهد بودند که داروخانه‌چی با انگشت پلکهای مرده را باز کرد و با چراغ قوه کوچکی مردمکهای چشمش را بررسی کرد. بعد نبض مرده را گرفت و با اخمی در ابروان از جا بلند شد: «گمون کنم ایست قلبیه. تو این فصل بیشتر میشه. چرا به پزشک قانونی خبر نمی‌دین جمعش کنه؟»

صدای مردی از لابه‌لای جماعت برخاست: «راست میگه بابا این دکتره! بخدا معصیت داره این جنازه رو زمین بمونه مگه شما مسلمون نیستین؟»

همهمه نامفهومی در میان جماعت پیچید و یکی از مأموران بیسیمش را از کمر باز کرد و جمعیت، با شعف منتظر دیدن ادامه فیلم سینمایی مجانی! بودند. تقریباً تمام جمعیت حاضر در پارک دور جنازه نگونبخت گرد آمده و در آن شلوغی هر کس با بغل دستی‌اش به تبادل اطلاعات پزشکی! مشغول بود و تقریباً هیچکس نشنید پسربچه‌ای که با بی‌تفاوتی پایین پای میت به انگشتان بیرون زده او از دمپایی عربی قهوه‌ای خیره شده بود و با خونسردی به ساندویچش گاز می‌زد لحظه‌ای خیره ماند و زمزمه کرد: «پاشو تکون داد!» همزمان با او یکنفر که تصادفاً نگاهش به پای میت افتاده بود به سختی گفت: «یا خدا! گمونم تکون خورد!» بغل دستی‌اش هنوز در بهت حرف او مانده بود که دختربچه تپل کوچولویی ذوق‌کنان از بغل مادرش سکه‌ای پرتاب کرد که مستقیماً به ملاج میت اصابت کرد و سپس، آن اتفاق دیدنی افتاد!

جلو دیدگان وحشتزده صدها نفر، میت عطسه‌ای کرد و تمام تنش لرزید و با زحمت راست شد و نشست و سکه‌ها از روی گردنش سر خوردند توی یقه و روی پایش! قیامتی بپا شد! جیغ‌ها بود که زده می‌شد و هوارهای مردانه‌ای که لابه‌لای درختان پارک می‌پیچید و فریادهای پسربچه‌ای که افتان و خیزان سعی می‌کرد از زیر دست و پاها خودش را نجات دهد: «مرده زنده شد!»

پیرمرد اما که حواسش را به‌تدریج باز می‌یافت با چشمان بیحال و خوابزده، مات و مبهوت به مردمی نگاه می‌کرد که فریادکشان باقی‌مانده چمن‌های پاک را لگدکوب می‌کردند و هرکس فقط سعی می‌کرد خودش را از مهلکه دور کند.

پیرمرد، ناله‌ای کرد و به زحمت از جا برخاست: «آی قلبم! چه خبره؟ تصادف شده یا دعوا؟» و بعد با حیرت به پولهای ریز و درشت زیر پایش خیره شد: «یعنی چه؟ حکایت این پولها چیه؟» لحظه‌ای بعد، در آن قسمت پارک پرنده پر نمی‌زد. پیرمرد ابتدا تمام سکه‌ها و اسکناسها را جمع کرد و ریخت توی جیبش و بعد، لنگ تمیزی از جیبش درآورد و بینی‌اش را پرسروصدا خالی کرد. دستی به برآمدگی کوچک ملاجش کشید و لنگ لنگان و به کندی براه افتاد و درحالی که از کنار دو مأمور وحشتزده با صورتهایی چون گچ که یکی شانه دوست از حال رفته‌اش را می‌مالید می‌گذشت گفت: «امان از این ناراحتی قلبی! هر سال این موقع کار دستم می‌ده. راستی سرکار اینجا چه خبر بود؟! آن شب، خلوت‌ترین شب عمر پارک بود!

## پاسخ ما...

**☒ندا ناصری ـ ۱۷ ساله از تهران**

«انار» را خواندم. سوژه‌تان قشنگ بود. البته اگر باتأمل بیشتری همین سوژه را پرداخته بودید قطعاً قصه خوبی از آب درمی‌آمد. منتهی ضعف اصلی قصه‌تان نثر می‌باشد. اولاً اصول نگارش را رعایت نکرده‌اید، و دوماً کلماتتان در جایگاه مطلوب استفاده نشده است. منتظر آثار بهتری هستم.

**☒مارال زال‌زر**

از شما قبلاً هم قصه‌های قشنگی مانند «دستان شفابخش» که برایم ارسال کرده‌اید، خوانده‌ام و چاپ هم کرده‌ام. «دستان...» نیز قصه خوبی بود، با همان ویژگیهای مثبت آثار شما؛ نثر شسته و رفته، جملات کوتاه، شخصیت‌پردازی کامل و سوژه بکر. و اما تنها علت عدم چاپ «دستان...» شما این بود که؛ قبول بفرمایید که تمام دکترهای «انرژی‌درمانی»، مصداق آن «دکتر کلاهبردار»!! قصه شما نیستند. با این حساب قبول دارید که چاپ این قصه می‌توانست ظلمی به این قشر ـکه همین‌طوری هم مشکل دارند ـباشد؟ منتظر قصه‌های قشنگ و قشنگ‌ترت هستم.

**☒فاطمه خراسانی ـ از تهران**

قصه ترجمه شما به دستم رسید. اولاً که خیلی طولانی بود. یعنی لااقل حدود چهار صفحه مجله را به خودش اختصاص می‌داد که خودتان می‌دانید ما امکان چاپ قصه چهار صفحه‌ای را نداریم. و اما در مورد تقاضایتان در مورد ادامه همکاری با بخش‌های مختلف مجله، نیاز است که خودتان با سرویس‌های دیگر تماس و هماهنگی نمایید.

**☒امیرحسین صادقی از مسجدسلیمان**

دو قصه کوتاهتان به دستم رسید؛ «یک اتفاق یک عشق» که کمی غیرمنطقی و غیرقابل باور بود. البته «قصه چشم‌های زیبا»ی شما به لحاظ داستانی موفق بود. اما خاطرتان باشد که قصه‌های چاپ شده در نشریات یک مملکت، ناخودآگاه برداشتی از الگوهای همان جامعه می‌باشند. حال خودت تصور می‌کنی آدمها و ماجراهای قصه «یک اتفاق...» در جامعه ما امکان ظهورش وجود دارد؟

# حادثه
# یک هفته

## مردی که قصد ندارد بمیرد!

**یکی از شهروندان بوسنیایی که گمان می‌رفت مرده است و بستگانش قصد داشتند او را دفن کنند، یکدفعه چشم باز کرد و از میان گور برخاست.**

«مظفر مصطفیچ»، شهروند ۶۱ ساله استولاتس در جنوب بوسنی در زندگی خود برای سومین بار پس از آنکه گمان می‌رفت مرده است، زنده شد. این حادثه زمانی اتفاق افتاد که یکی از نزدیکان مظفر درحال وارد کردن جسد او به قبر بود که ناگهان متوجه شد او نفس می‌کشد و بلافاصله کفن را از چهره‌اش کنار زد و آب به صورت مرده خیالی پاشید که میت چشم باز کرد و از درون قبر برخاست.

بعد از این حادثه، اگرچه نزدیکان مظفر از خوشحالی او را در آغوش کشیدند، ولی در مسیر بازگشت به خانه بسیاری از زنان محلی با دیدن او درحالی که کفن سفید بر تن داشت، بیهوش شدند و بسیاری از مردان که در مراسم دفن او حاضر بودند، از وحشت برای مدتی در جای خود میخکوب شدند. این مرد ۶۱ ساله، پنج سال پیش نیز به گمان آنکه مرده است، توسط بستگان در مراسمی دفن شد، ولی پس از آنکه تشییع‌کنندگان برگشتند و فقط برخی از نزدیکان او بر سر قبر حاضر بودند، از درون قبر صدای سرفه‌ای شنیدند که به سرعت قبر را شکافتند و مظفر را نجات دادند. همچنین هفت سال قبل نیز در مراسم مشابهی وقتی تابوت در قبرستان بر زمین گذاشته شد، جسد درون تابوت خطاب به مردم گفت: به کجا می‌روید؟ مرا پایین بگذارید! من زنده‌ام، سپس از تابوت برخاست و تشییع‌کنندگان را به وحشت انداخت.

**اینترنت**

## شما مواظب باشید که کلید را جا نگذارید

**چند روز پیش مرد ۳۰ ساله‌ای به نام «مسعود» وقتی صبح از خانه خارج شد در یک لحظه دریافت که کلید خانه را در خانه جا گذاشته است.**

وی سپس زنگ خانه همسایه را به صدا درآورد و از او خواست تا در ورودی ساختمان را برایش باز کنند. به این طریق او که ساکن طبقه سوم یک آپارتمان چهار طبقه در خیابان مرتضوی تهران بود، برای آنکه بتواند وارد منزلش شود، تلاش زیادی کرد، ولی موفق به این کار نشد. او سپس تصمیم گرفت به وسیله یک طناب از بام خانه، خود را آویزان کند و از طریق پنجره وارد منزلش شود، ولی طنابی پیدا نکرد، پس با یک شیلنگ که بسیار کوتاه بود و حتی به طبقه چهارم هم نمی‌رسید و در پشت بام آن را پیدا کرده بود، اقدام به این کار کرد و یک سر شیلنگ را به نرده‌های پشت‌بام گره زد و از آن آویزان شد، اما پیش از آنکه به پنجره خانه‌اش برسد ناگهان شیلنگ پاره شد و او از طبقه چهارم به کف حیاط سقوط کرد و دردم جان سپرد.

**انتخاب**

## اگر موش در خانه دارید، بخوانید

هفته گذشته در یک حادثه عجیب مرد ۴۵ ساله‌ای به نام محمد به‌طور کامل سوخت و به بیمارستان قطب‌الدین شیراز منتقل شد. وی درحالی که از درد به خود می‌پیچید در این باره گفت: از یک ماه قبل موش بزرگی وارد خانه ما شد و من برای کشتن آن چندین نوع سم خریدم و تمام خانه را سم‌پاشی کردم، ولی فایده‌ای نداشت. تا اینکه چند روز قبل یکی از دوستانم به من گفت، با گاز می‌توانی موش را بکشی و من هم پیشنهاد او را پذیرفتم، اعضای خانواده را از خانه بیرون بردم و بعد شیلنگی را به سیلندر گاز وصل کرده و شیر آن را باز نمودم تا موش لعنتی را نابود کنم، ولی بعد از چند ساعت وقتی برای یافتن جنازه موش داخل خانه رفتم، به محض فشار دادن کلید برق صدای وحشتناکی شنیدم و دیگر نفهمیدم چطور تمام خانه‌ام با خاک یکسان شد!

گفتنی است، این مصدوم درحالی در بیمارستان بستری است که امیدی به بهبودی وی وجود ندارد!

**اعتماد**

## خودکشی به خاطر زندگی سخت تهران

**دختر جوانی که نیمه‌های شب قصد داشت با پایین انداختن خود از روی پل یادگار امام خودکشی کند، از مرگ حتمی نجات یافت.**

بنابه این گزارش و به گفته بازپرس ویژه اصغرزاده، نزدیکی‌های ساعت ۱۲ شب بود که با اتومبیل از زیر پل یادگار به سمت داخل بزرگراه رسالت می‌پیچیدم که متوجه چند ماشین پلیس، تعدادی جوان و یک دختر که همگی بالای پل ایستاده بودند، شدم. در این لحظه به سرعت خودم را به آنها رساندم و دیدم که دختر جوانی روی لبه پل ایستاده و قصد خودکشی دارد، درحالی که مأموران به خاطر اینکه دخترک تهدید کرده بود اگر جلو بیایند، خودم را پایین می‌اندازم، برای احتیاط هیچ اقدامی نمی‌کردند و هیچ‌کس این جرأت را به خود نمی‌داد تا به دخترک نزدیک شوند که در این حین من متوجه حساس بودن موضوع شدم و درحالی که از دختر می‌پرسیدم چرا اینجا ایستادی و می‌خواهی چه بکنی؟ ناگهان خودم را به او نزدیک کردم و در یک لحظه بلافاصله دستش را گرفتم که در همین لحظه دختر خود را رها کرد، ولی من با قدرت تمام و با کمک گرفتن از مأموران پلیس او را نجات داده و از سقوط و مرگ حتمی او جلوگیری کردیم.

بعد از این اتفاق دختر که خود را میترا معرفی کرد، گفت که دانشجوی انصرافی رشته مامایی دانشگاه تهران بوده و اهل شهرستان گناوه است.

او ادامه داد: در تهران تنها زندگی می‌کنم و به دلیل اینکه نتوانستم مخارج تحصیلم را فراهم کنم، ترک تحصیل کردم، سه ماه است که پرداخت اجاره‌خانه‌ام عقب افتاده و صاحبخانه می‌خواهد بیرونم کند، مشکل مالی شدید دارم و از زندگی خسته شده‌ام و...

البته میترا چند روز میهمان نیروی انتظامی شد، تا ضمن رفع مشکلاتش مورد درمان روحی هم قرار گیرد.

**اعتماد**

## عروسی با فروش تختخواب صدام

یک روز بعد از سقوط صدام، مرد جوانی که در ساختمان مقابل یکی از قصرهای صدام زندگی می‌کرد، وارد این مکان شد و تختخواب لوکس، دمپایی، و چند رومیزی و همچنین چند قطعه از اجناس گرانقیمت رئیس جمهور سرنگون شده این کشور را به سرقت برد!

اما نکته جالب اینکه، مرد ۲۸ ساله برای اینکه بتواند تختخواب غول‌پیکر صدام را از قصر خارج کند، مجبور شد آن را به چهار قسمت تقسیم کند.

و جالب‌تر اینکه نامزد این جوان به محض اینکه از موضوع مطلع شد، تصمیم گرفت سرانجام پس از ۱۰ سال انتظار، با او ازدواج کند.

این خانم جوان گفت: من به دلیل اینکه نامزدم پول کافی نداشت، ازدواج با وی را صلاح نمی‌دانستم، اما حالا با فروش چند قطعه از اجناس گرانقیمت صدام می‌شود هزینه عروسی و آینده را تأمین کرد.

**اینترنت**

## دزد خواب‌آلود لو رفت

**سارق جوانی که بعد از ورود به منزل زن سالخورده‌ای در آمستردام به خواب فرو رفته بود، دستگیر شد!**

بنابه این گزارش پلیس هلند اعلام کرد: این سارق خواب‌آلود از طریق پنجره وارد خانه شده و اشیاء قیمتی را جمع‌آوری کرد که یکدفعه چشمش به مبلهای زیبایی که در سالن پذیرایی چیده شده بود می‌افتد، بنابراین کمی روی مبل دراز کشیده و خوابش می‌برد و بدین ترتیب ساعت شش صبح (زمانی که این زن سالخورده به اتاق پذیرایی می‌رود و پلیس را با خبر می‌کند) با حضور به موقع پلیس دستگیر می‌شود.

البته زمانی که پلیس سررسید دزد همچنان در خواب عمیق بود و پلیس به نرمی او را از خواب بیدار کرد تا بقیه خوابش را در زندان تکمیل کند!

**اینترنت**

## مشاور حقوقی

بقیه از صفحه ۲۷

و اگر عدم رضایت خود را اعلام کند، معامله باطل است. اینکه که عدم رضایت مالک اصلی به این معامله به صورت توقیف اتومبیل توسط وی آشکار شده است، پس فروشنده ماشین به جنابعالی مسوول بوده و باید از جیب خود پول ماشین را به شما مسترد کند، لذا شما می‌توانید با تنظیم دادخواستی علیه فروشنده و به لحاظ مستحق للغیر در آمدن مبیع طرح دعوی کرده و به استناد مواد ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ قانون مدنی، ثمن معامله و خسارت وارده را تقاضا نمایید. علاوه بر این، چنانچه فروشنده با علم و آگاهی از عدم اعتبار وکالت خود درخصوص ماشین اقدام به فروش آن کرده است مرتکب جرم انتقال مال غیر گردیده و مجازات این جرم رد اصل مال به صاحبش و حبس از یک تا هفت سال و پرداخت جزای نقدی معادل مال اخذ شده است. راه اخیر فقط در صورتی توصیه می‌شود که فروشنده از عدم مالکیت و اختیار خود آگاه بوده، ولی شما به عنوان خریدار نسبت به این موضوع بی‌اطلاع بوده‌اید.

**محمد شادمان نژاد**

محمد عزیز! موفقیت شما در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ و کسب رتبه شاگرد ممتازی را تبریک گفته و پیشرفت تو را در سال‌های آتی آرزومندیم

پدر و مادرت

**پرناز ایمانی**

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان [illegible] منطقه ۲۱ تهران [illegible] در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده، با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم [illegible]

از طرف پدر و مادرت

**سامان وطن‌خواه**

کلاس اول راهنمایی - مدرسه مولوی هادیشهر با معدل ۱۹/۶۷ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از مدیریت و دبیران محترم آموزشگاه هادیشهر

**صالحه حکیم**

دانش‌آموز کلاس سوم - دبستان عدالت در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از خانم [illegible] محمدی و مدیر مدرسه خانم [illegible] و سایر کارکنان

از طرف پدر و مادرت

**خانه موی ایران**

- ✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
- ✓ روش [illegible] از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم موی [illegible]
- ✓ [illegible]
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: [illegible]

[illegible]

**انستیتو ترمیم موی مه آرا**

بدون عمل جراحی و بدون دخالت در امور پزشکی
ترمیم مو با جدیدترین و کاملترین سیستمهای بین المللی

[illegible]

[illegible] بدون جراحی [illegible] بدون استفاده از [illegible] تاتو با موهای طبیعی

بلند کردن موهای کوتاه با موهای طبیعی

نصب انواع مش بدون [illegible] و بدون استفاده از دستگاه و بدون استفاده از هیچ نوع مواد شیمیایی. ماساژ الکتریسیته جهت قطع ریزش مو بطور دائم (درمان تضمینی و تدریجی)
ماساژ الکتریسیته جهت رویش موهای خودتان به طور طبیعی (درمان تضمینی و تدریجی)

انواع بافتهای آفریقایی و اروپایی

سیاه کردن موی سفید (درمان تضمینی و تدریجی)

پاکسازی پوست، بستن منافذ باز با یک بار مراجعه با متد جدید

بدون استفاده از داروهای شیمیایی (درمان تضمینی و تدریجی)

(برای شهرستانهای عزیز امتیاز ویژه)

(با وقت قبلی) تلفکس: ۰۲۵۱-۷۸۰۰۹۰۰-۰۹۱۲۳۷۸۴[illegible]
E-mail: Mahara ins @ Yahoo.com

اطلاعات هفتگی

**تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی**

۲۲۲۵۹۷۴
۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۳

## اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۰

۱- آقای محمد سپاهی‌اصفهانی از شیراز شهرک ولیعصر

۲- آقای علی‌اکبر امیدواری از ابرکو شهرک صفائیه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

# جدول اطلاعات عمومی

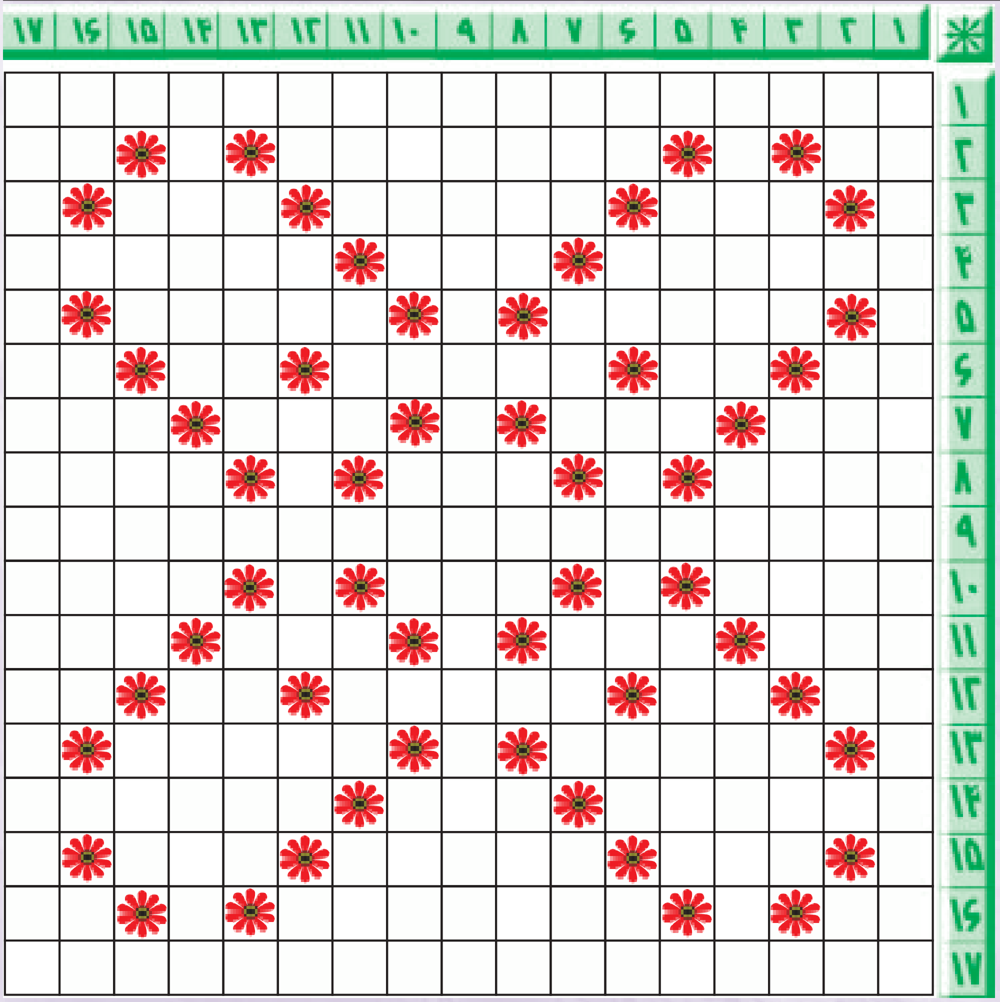

### افقی:

۱ـ رمانی جذاب از «سر آرتور کنان دویل» نویسنده انگلیسی ۲ـ دلیر و بی‌باک ـ از ورزشهای گروهی ـ آدم تنبل و تن‌پرور ۳ـ آنچه نادان ندارد ـ در گذشته به پرونده می‌گفتند ـ بزرگ خانواده ۴ـ محکم و پابرجا ـ تپه بزرگ و بلند ـ کشوری در قاره آفریقا ۵ـ خانم فرانسوی ـ تمام‌قد و بالای آدمی ۶ـ روستا و قریه ـ آخرین رمق و توان ـ دیدار بزرگان را گویند ـ واحد سطح ـ یکی از خورشها ۷ـ با چنین آدمی نباید دوستی داشت ـ گله گاو و گوسفندان ـ دشمن ظلمت و تاریکی ـ زندان مسعود سعد ۸ـ رساله و نامه نوشتن ـ بااهمیت ـ از واحدهای وزنی معادل هفتاد و پنج گرم است ۹ـ نویسنده و ادیب ایرانی که لغتنامه فارسی شاهکار اوست ۱۰ـ دستکاری روی عکس ـ امیدوارم نیت شما همیشه چنین باشد ـ یکی از قوتهای لایموت ۱۱ـ رفیق و دوست یکرنگ ـ شرک ـ خانه شاعران! ـ جرقه آتش ۱۲ـ انبار کشتی ـ حرف همراهی ـ برای بافت ژاکت و پوشش زمستانی لازم است ـ غوزه پنبه ـ آخرین حرف فارسی ۱۳ـ امیدواریم که خانه دشمنان چنین باد ـ سنگهای قیمتی و گرانبها ۱۴ـ مزین و منظم ـ گروه پزشکی ـ گذشته دور ۱۵ـ گرمخانه حمام ـ سختی و رنج بردن ـ رگی در بدن آدمی ۱۶ـ سوره‌ای در قرآن مجید ـ در ده و قریه زندگی می‌کند ـ چنین دوستی آدمی را گمراه می‌کند ۱۷ـ فیلمی جالب و دیدنی از «ماساکی کوبایاشی» فیلمساز بزرگ و معروف ژاپنی.

### عمودی:

۱ـ اثری از نویسنده فرانسوی «آلفونس دوده» که کتاب دیگرش «پسرک» نام دارد ۲ـ نام قدیم کشور فرانسه ـ محلی تحصیلی که در آن صنایع و هنر و موسیقی تدریس می‌شود ـ از القاب اروپایی است ۳ـ تمام کردن ـ امر است و اجراشدنی ـ مخترع ماشین بخار ۴ـ گروه به دنبال هم برای سفر رفتن ـ جسد حیوان مرده ـ چنین آدمی با داشتن بینایی واقعاً کور است ۵ـ از نامهای خداوند یگانه ـ جعبه مقوایی برای کالا ۶ـ چهره و صورت ـ طریق بی‌انتها ـ شادمان و خوش ـ از نهاد آدمی برآید ـ پروردگار بی‌همتا ۷ـ خاطر ـ هر خوراک و میوه برای خودش دارد ـ پایه و اساس ـ دانه‌کش بی‌آزار ۸ـ یک گروه هم‌ردیف ساختمانی را گویند ـ به‌قول شاعر نرود آهنین آن بر سنگ! ـ راهب مسیحی ۹ـ فیلمی مهیج ساخته «یوریس ایونس» که فیلم دیگر او «قدرت و زمین» نام دارد ۱۰ـ وقف در راه ایزد دانا ـ حیله و نیرنگ ـ رسم و آیین ۱۱ـ پوست خشک شده گندم و جو ـ مرکز کشور فلاسفه در اروپا ـ پولی که به‌زور از کسی گرفته شود ـ ماهی در سال خورشیدی ۱۲ـ نقش هنری ـ لحظه و دم ـ تفتیش و بازبینی ـ محبت و دوستی ـ کمبود آن در بدن باعث گواتر می‌شود ۱۳ـ خیال و تصور ـ نام فامیل نویسنده نامی اثر «تام سایر» ۱۴ـ آنچه شخص از خود به دنیا باقی گذارد ـ تعداد دزدان علی‌بابا در بغداد و در فیلم‌های سینمایی ـ اثری از «سیلاس دیرمیچل» نویسنده آمریکایی ۱۵ـ ایتالیای باستان ـ حال خوبی ندارد ـ خوردنی حرام ۱۶ـ دانه خوشبو ـ یکی از حالات خانمها ـ خدای دروغین ۱۷ـ رمانی خواندنی و گیرا از «ایوان تورگینیف» روسی.

**طراح: پوریا نهایی**

## حل جدول شماره ۳۰۹۰

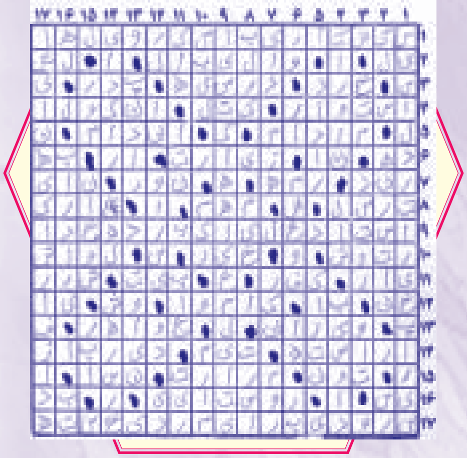

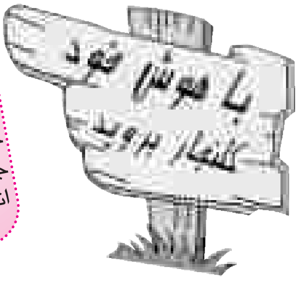

از: **هوشنگ بختیاری**

## هوش آزمایی

جمشیدخان و خانمش تقریباً هجده سال است که در یک روز بهاری سر سفره عقد نشسته و با هم ازدواج کردند، در روز اول ازدواج، سن جمشیدخان درست سه برابر خانمش یعنی عروس خانم بود، ولی حالا بیش از دو برابر سن او نیست. آیا شما می‌توانید حدس بزنید خانم جمشیدخان در روز ازدواج چند سال داشته است؟ چنانچه کمی اندیشه به‌خرج دهید، حتماً موفق به جواب خواهید شد.

پاسخ‌ها در صفحه ۴۱

## دریانورد گمشده

دریانوردی با کشتی بزرگ خود در وسط دریا گمشده بود، از خطی که در جلو او قرار داشت تصمیم گرفت از آن راه عبور کند تا به یکی از این چهار منظره، یک موج دریا و دیگر قرارگاه و سومی سنگهای وسط دریا و چهارمی پرچم قایق دزدان دریایی برسد. البته در موقع عبور از این راهها نباید به هیچ میدانی که با گردی سفید مشخص شده برخورد کند. آیا شما می‌توانید حدس بزنید این دریانورد به کدام‌یک از این چهار سوژه می‌رسد؟

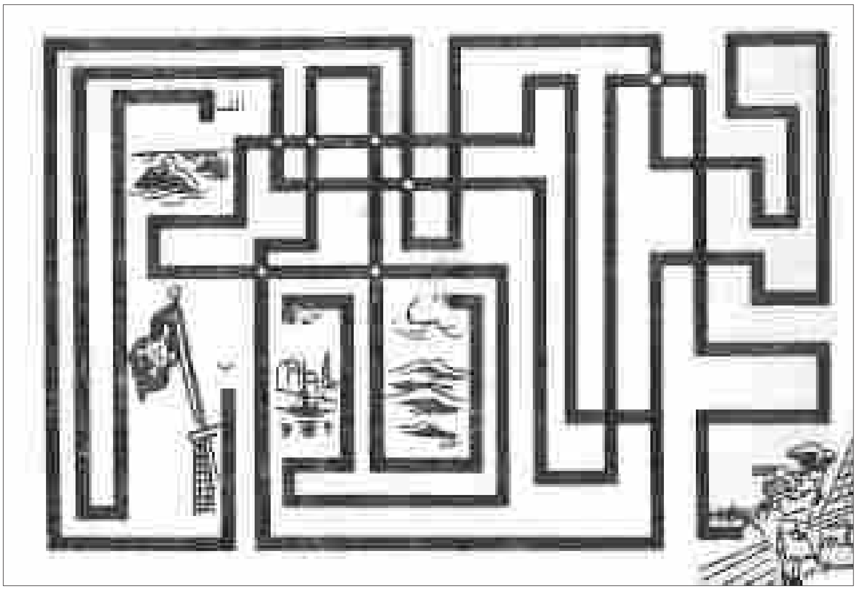

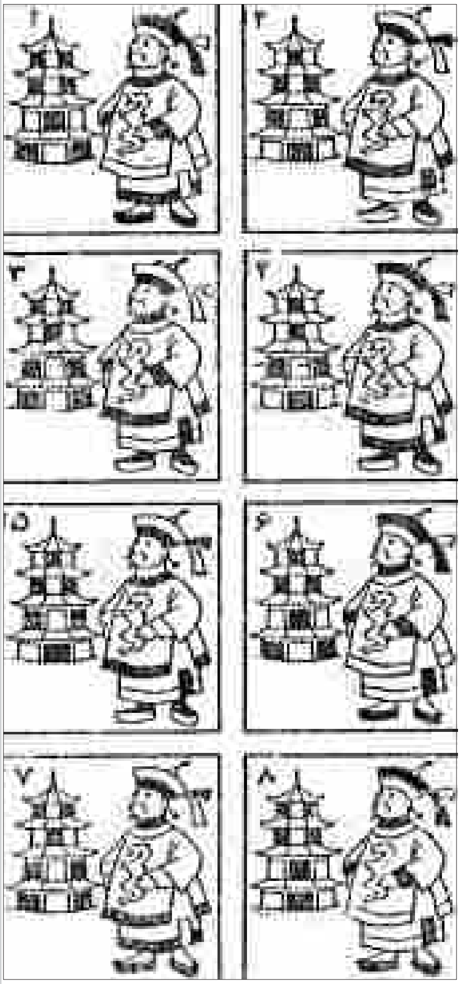

## دو نقاشی شبیه به هم ساختمان چینی

در این تصویر شش مرد و شش ساختمان به سبک چینی‌ها را ملاحظه می‌کنید که تقریباً شبیه به هم هستند، ولی چنانچه با دقت به این تصاویر نگاه کنید فقط دو تصویر کاملاً با هم شبیه هستند و بقیه تفاوتهایی با همدیگر دارند. آیا شما می‌توانید دو تصویری که کاملاً با هم شبیه هستند را درمیان این هشت تصویر مشخص کنید؟

## نقاشی شبیه بی‌شباهت عروس و داماد

در این دو تصویر، که یکی عروس و دامادی در خیابان و تصویر دیگری نوازنده دوره‌گردی که در خیابان مشغول هنرنمایی است را ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی اگر با حوصله به این دو تصویر با دقت نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی کاملاً یکسان پیدا خواهید کرد.

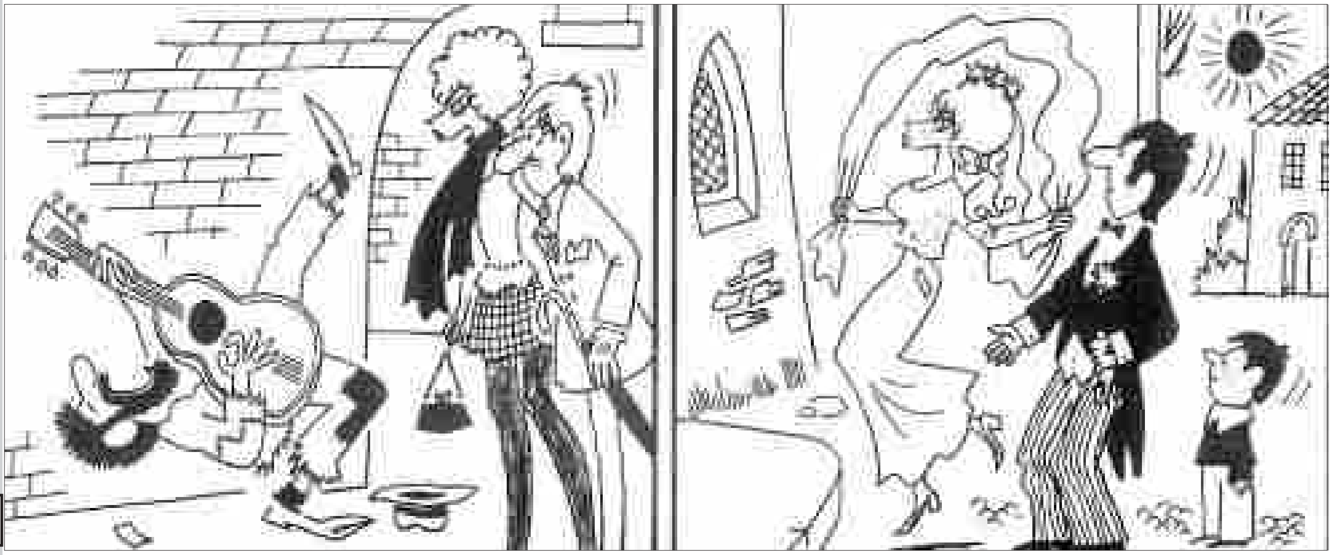

خنده بهترین اسلحه جنگ با زندگی است

• آناتول فرانس

زیر نظر: جعفر گودرزی

# گشتی در دنیای خبرها

## چشم انتظار یاری

پروین سلیمانی بازیگر قدیمی سینما، تلویزیون و تئاتر درحال حاضر وضعیت نگران‌کننده‌ای دارد. او وضع مالی و جسمی مساعدی ندارد. وی متذکر شده، با ۵۰۰ هزار تومان پولی که دراختیار دارم نمی‌توانم سرپناهی برای اجاره تهیه کنم و مجبور به تخلیه خانه‌ای هستم که از پس اجاره آن برنمی‌آیم.

گفتنی است براثر ضربه‌ای که درحین فیلمبرداری یک فیلم بر سر پروین سلیمانی وارد شد، او بینایی اش را رفته رفته از دست می‌دهد و به دنبال یاریگر است.

## تنها بازیگر!

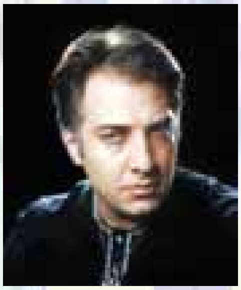

ایرج نوذری بازیگر خوش چهره و باآتیه تلویزیون و سینما قرار است در جدیدترین کار سینمایی فریدون جیرانی ایفای نقش کند.

ایرج نوذری تنها بازیگری است که حضورش در این فیلم که راوی یک داستان عشقی است، قطعی شده است.

## غنچه‌های سحر

بالاخره وسوسه بازیگری علی انصاریان را هم رها نکرد و او مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی چهارده قسمتی است.

این مجموعه غنچه‌های سحر نام دارد و در ماه مبارک رمضان از تلویزیون پخش می‌شود.

علی انصاریان در این مجموعه ایفاگر نقش معلم ورزش است.

غنچه‌های سحر از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

## مارمولک دزد

کمال تبریزی فیلمساز خوش‌ذوق سینما و تلویزیون که آخرین کار او «فرش باد» در اکران عمومی است و مخاطبان تلویزیون هنوز آخرین کار تلویزیونی او (دوران سرکشی) را از یاد نبرده‌اند، درصدد ساخت یک فیلم سینمایی جدید است.

«مارمولک» عنوان این فیلم است که پرویز پرستویی ایفاگر نقش نخست آن خواهد بود.

مارمولک قصه یک سارق حرفه‌ای است که به شیوه‌ای خاص دست به سرقت می‌زند اما...

## بچه‌های خیابان

«بچه‌های خیابان» نام مجموعه‌ای تلویزیونی است که کارگردانی آن را «همایون اسعدیان» به‌عهده دارد.

این سریال، داستان نویسنده جوانی است به نام سامان که جایزه بهترین کتاب سال را به دست آورده است، اما به خاطر توصیه‌های پدر همسرش مجبور می‌شود فعالیت‌های ادبی را کنار بگذارد. این داستان از آنجا آغاز می‌شود که وقتی سامان به خانه پدری اش می‌رود، متوجه می‌شود که یکسری نوجوان بزهکار خانه را پاتوق کرده‌اند و...

در ساخته جدید «همایون اسعدیان» رضا کیانیان نقش عمورجب، مسوول گورستان اتومبیل را بازی می‌کند و «سعید پورصمیمی» هم در نقش سرگرد سرابی، افسر اداره آگاهی ظاهر می‌شود.

«بچه‌های خیابان» در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای از شبکه تهران پخش خواهد شد.

## دیروز، امروز، فردا

مسعود شاه‌محمدی، کارگردان مجموعه‌هایی چون سلام زندگی، این زمینی‌ها و مزه خوب کودکی، سریال دیگری را در دست تولید دارد به نام «دیروز، امروز، فردا».

داستان این مجموعه در مورد دختری به نام گلی است که براثر حادثه برق‌گرفتگی، به قدرتی خارق العاده دست می‌یابد، و می‌تواند وقایع و حوادثی را که در آینده رخ می‌دهد، پیش‌بینی کند. بهروز بقایی، مریم کاظمی، رامین ناصرنصیر، سعید غمخوار و داریوش اسدزاده بازیگران این مجموعه هستند.

دیروز، امروز، فردا برای پخش در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای ساخته می‌شود و تهیه‌کننده آن رضا جودی است.

## «هم‌نفس» تمام شد...

یک آشپز دیوانه (مهدی فخیم‌زاده) و یک راننده آژانس دیوانه (رؤیا نونهالی) به همراه همسایه‌ها و همکاران دیوانه‌شان دور هم جمع شده‌اند تا فیلمی را برای شما به نمایش بگذارند با نام «هم نفس». یک خانم دکتر روانشناس (مریلا زارعی) هم که رگه‌هایی از دیوانگی در او نمایان است به کمکشان می‌آید، تا قضاوت کند کدام یک از اینها دیوانه‌ترند...

متن فوق خلاصه‌ای از داستان فیلم سینمایی «هم‌نفس» به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده است که فیلمبرداری آن دهم مرداد ماه در تهران پایان یافت و تدوین آن توسط حمیدرضا قربانی در استودیو رسانه‌پویا آغاز شد. تهیه‌کنندگی این فیلم را مرتضی شایسته برعهده دارد.

این فیلم یک طنز موقعیت است و بازیگرانی همچون: مهدی فخیم‌زاده، رؤیا نونهالی، مریلا زارعی، ناصر آقایی، افسانه ناصری، مصطفی طاری، فرهاد شریفی، اصغر حیدری، متین عزیزپور و الینا اکبرزاده در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند.

■

# حرفهای پرنکته هنرمندان

**علیرضا خمسه (بازیگر):**

## من متولد ارارا هستم

من از همان بدو تولدم یعنی «ارارا» عاشق بازیگری بوده‌ام. سینما را به دلیل ماندگار بودنش دوست دارم، تلویزیون را برای همه‌گیر بودنش و تئاتر را برای ناب و خالص بودنش.

خیلی از بازیگرها وقتی از بازیگری اشباع می‌شوند، جذب کارگردانی می‌شوند، اما من هنوز اشباع نشده‌ام.

**محمدعلی کشاورز (بازیگر):**

## ما آیین‌های بومی را نمی‌شناسیم

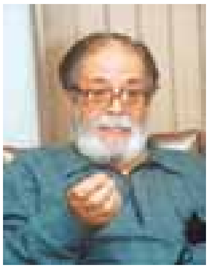

متأسفانه فیلمسازان سینمای ایران شناخت کافی نسبت به آداب و رسوم و آیین‌های بومی مردم و خرده فرهنگها ندارند و به همین دلیل به آن بی‌توجه هستند.

این درحالی است که وقتی ما به فرهنگ خودمان نمی‌پردازیم مسلم است که بیشتر افراد جذب فرهنگهای غربی می‌شوند.

فیلمسازان ما با ذهنیت غیرملی فیلم می‌سازند و به همین دلیل رفته رفته ما از فرهنگ اصیل اقوام ایرانی فاصله می‌گیریم.

**جمشید مشایخی (بازیگر):**

## چهار ویژگی عمده سینما

چهار ویژگی عمده سینما را می‌توان این‌گونه برشمرد: ۱ـ قابل فهم برای اکثریت متوسط مردم باشد، ۲ـ مبتذل نباشد، ۳ـ تز و فلسفه جدیدی را مطرح کند، ۴ـ امیدوارکننده باشد.

سینما اگر به محتوا و جذابیت اهمیت ندهد ره به ترکستان می‌برد.

سینما باید سرشار از خلاقیت، فرهنگ و مفاهیم ارزشمند باشد.

## گفت‌وگو با دو بازیگر مجموعه «با من بمان»

سمیرا اردستانی

گاهی به خودم می‌گویم:

# تو اصلا اوقات فراغت داری؟

## گفتگو با یکتا ناصر ایفاگر نقش نرگس مینایی

قبل از اینکه بتواند مهندسی‌اش را تمام کند بازیگر شد. «یکتا ناصر» متولد ۱۳۵۷، تحصیلات مهندسی محیط زیست، علاقه‌مند به بازیگری و شروع کارهای هنری‌اش از طریق شرکت در تئاترها و اجراهای متنوع و متعدد دانشجویی بوده است. او پیش از آنکه فرصت فکر کردن در زمینه کسب تجربه بازیگری را بیابد خود را بر صندلی رشته مهندسی دانشگاه آزاد تهران دید. به عقیده او بازیگری چیزی شبیه به نقاشی و یا سایر هنرهای هفتگانه بود، ولی حالا بازیگری از منظر او بسیار پیچیده‌تر از آن چیزهایی است که فکرش را می‌کرده.

○○○

**◀ از سابقه کار هنریتان بگویید.**

◀◀ فیلم سینمایی «ساقی» به کارگردانی اعلامی سال ۷۹، «فراری» سال ۸۰ (رضا جعفری)، مجموعه «پدرخوانده» سال ۷۷، «شب چراغ» کار گروهی از آقایان شورجه، جوانمرد، قویدل سال ۷۸،۷۹، فیلم تلویزیونی «پیش‌پرده» کاری از سیمافیلم که به مدت ۹۰ دقیقه کار کردم و با حمیدرضا پگاه در این فیلم تلویزیونی که نقش امیر را بازی می‌کرد، همبازی بودم. البته «پیش‌پرده» کاری از آقایان «صمصامی و حامدی‌خواه» بود. همچنین یک فیلم ۹۰ دقیقه‌ای دیگر که هنوز پخش نشده کار کردم به نام «ضربه سوم» کار آقای اسدی. البته چندین اپیزود هم کار کردم که از جمله آنها اپیزودی بود در مجموعه «عید آن سالها» (سعید ابراهیمی‌فر) و «کاشانه» (قاسم جعفری).

**◀ اما اولین نقشی که به روی آنتن رفت کدام بود؟**

◀◀ شروع حرفه‌ای کارم در زمینه حرفه بازیگری از کارهای متنوع و متعددم در تئاترهای دانشجویی نشاءت می‌گیرد، ولی اولین نقشی که ایفا کردم در مجموعه‌ای به‌نام «گلهای کاغذ» (اوشانی) بود. در این مجموعه ۱۷ سال بیشتر نداشتم و برای من که تجربه خوبی بود. تجربه‌ای که حدوداً هفت سال است در این وادی مشغولم و جالب‌ترین نکاتی که از هفت سال تجربه کاری نصیبم گشته است، جدیت و سرعت عمل در این راه است. البته باید به تمام آنهایی که به بازیگری به عنوان سرگرمی و شغلی تفننی می‌نگرند بگویم ماندن و دوام آوردن در این حرفه منوط به رعایت قوانین و درک صحیح از اصول هنری کار است. کمااینکه متأسفانه برخی بر این باورند که بازیگری آنقدر ساده است که پس از فارغ شدن از کارهای روزمره برای رفع خستگی می‌توانند به این حرفه بپردازند و هنر بازیگری را به بازی می‌گیرند!

**◀ درخصوص نقش «نرگس مینایی» انتقادهایی می‌شود. به عنوان مثال برخورد سرد او با ناپدری اش و یا فرار او از واقعیت‌ها.**

◀◀ به عقیده من نرگس شخصیتی بسیار پیچیده است. دختری که سخت به پدرش علاقه‌مند بوده و او را طی حادثه‌ای در جلوی دیدگانش از دست می‌دهد و ضرورت وجود رقیبی به نام ناپدری در خانه‌ای که جای پدرش را اشغال کرده است، او را گاهاً دچار واپس‌زدگی‌هایی احساسی می‌کند به نحوی که به تقابل‌هایی از احساسات به شیوه‌های برونی دست می‌زند، اینکه علی‌رغم تثبیت اخلاقی ناپدری‌اش و معقول بودن این آدم او نگاه خود را به عنصری چون ناپدری تغییر نداده است و او را به چشم یک جانشین می‌نگرد، تا حدی طبیعی است. به‌طور کلی نگاهی پس ذهن نرگس مینایی هست که ناپدری را جور دیگری می‌بیند.

«نرگس مینایی» دختری سرسخت است که به پیچیدگی‌های داستان کمک بسیاری می‌کند. در واقع او گویای سرسختی‌های روایت‌گونه مجموعه است.

و اما فرار او از مسائل زندگی را باید اینطور استنباط کنیم که او تمام تلاشش را برای نجات نادر کرد، ولی وقتی که او را بیمار می‌دید، او را رها کرد. درواقع همت او برای کنترل نادر، بحران روحی نادر را تشدید می‌کرد.

**◀ کار با آقای لبخنده برای شما چطور بود؟**

◀◀ خیلی راضی بودم. کارگردانی او بسیار خوب و ارتباطشان با بازیگر فراتر از سایر کارگردانانی است که دیده‌ام. آقای لبخنده به کاری که انجام می‌دهند واقف‌اند.

**◀ اوقات فراغت یکتا ناصر چطور می گذرد؟**

◀◀ گاهی به خودم می‌گویم: «تو اصلاً اوقات فراغت هم داری؟» کلاً مطالعه کتاب را بهترین شیوه برای گذراندن اوقات بیکاری‌ام می‌دانم.

**◀ و آخرین کتابهایی که خواندید؟**

◀◀ رمانی از میلان کوندرا نویسنده اهل چک بود. سرعت عملم در کتاب خواندن بسیار زیاد است. یکی از کتابهای این نویسنده را جدیداً برای بار چهارم خواندم که اسم کتاب هست «بار هستی». کتاب دیگری که نظرم را این اواخر به خود معطوف نموده است، «دریاچه شیشه‌ای» (مائیروینچی) است.

**◀ اهالی خانه به چه هنری علاقه دارند؟**

◀◀ خواهرم لیسانس عکاسی دارد واز من سابقه فعالیت هنری‌اش بیشتر است. برادری هم دارم که دانشجوی ریاضی محض است. او نیز به موسیقی علاقه‌مند است و کارهای متنوع این هنر را پیگیری می‌کند.

**◀ آنها هم به شما افتخار می کنند؟**

◀◀ خوب همه خواهر و برادرها به همدیگر افتخار می‌کنند. در خانواده ما بیشتر علاقه حکم‌فرماست تا افتخار. ما همدیگر را بسیار دوست داریم و به این دوست داشتن‌هاست که افتخار می‌کنیم.

عده‌ای به هنر
بازیگری به عنوان
یک بازی می نگرند

**◀ به عنوان آخرین سؤال، ارتباط شما با روزنامه‌نگاران چطور است؟**

◀◀ دیدگاه من نسبت به حرفه روزنامه‌نگاری به‌طور مطلق نیست، البته این از کلیت من است که دید مثبت یا منفی نسبت به چیزی ندارم. شیرینی و تلخی‌های این حرفه فرصت خوبی بود که با آن به‌طور دقیق و تخصصی آشنا شوم، اما متاءسفانه برخی از روزنامه‌نگاران شرایط را به‌گونه‌ای پیش می‌برند که مصاحبه‌شونده را در معذورات سختی قرار داده و دیدگاهی منفی از حرفه‌شان در ذهن به طرف مقابل به یادگار می‌گذارند.

لطفا ورق بزنید

بعضی زنان سن خود را از تاریخ ازدواج حساب می کنند! ● کنفوسیوس

بقیه از صفحه قبل

## گفتگو با حمیدرضا پگاه بازیگر نقش فرامرز ارژنگ

## کودکی‌ام بی‌شیطنت سپری شد!

حمیدرضا پگاه متولد ۱۳۵۰، مجرد، بازیگری را از سال ۷۲ شروع کرده و خودش می‌گوید، «کودکی را بدون شیطنتی حتی کودکانه سپری کردم». اوقات فراغت او هم با مطالعه کتابهای مختلف رمان و ورزش می‌گذرد و او تنها هنرمند خانواده است و از ارتباطی که خانواده با حرفه و هنر او برقرار کرده‌اند راضی است؛ می‌گوید: «**برایشان جذاب است و پذیرای حرفه من بوده و هستند.**» او سه خواهر و یک برادر دارد که هیچ‌کدام در زمینه بازیگری تخصصی چون او را ندارند.

○○○

او پیرامون سوابق هنری خود می‌گوید:

«نخستین کارم با مسعود فروتن فیلمی به نام «ضلع ششم» بود. پس از آن در کنار خانم فخری خوروش نقش اصلی کاری از مسعود فروتن را در فیلمی به نام «به‌سوی زندگی» داشتم، «تردید (مسعود فروتن) نیز کار دیگرم بود و اوایل دهه ۷۰ حدوداً سال ۷۱-۷۲ بود که از طریق دستیار تهیه‌کننده در زمینه کارهای مستند در شبکه دوم سیما فعالیت هنری‌ام را در پشت صحنه آغاز کردم و با دعوت آقای فروتن برای بازی در «ضلع ششم» به‌طور نیمه حرفه‌ای! وارد بازیگری شدم.

◀ **بهترین نقشی که ایفا کردید؟**

◀◀ بهترین نقشم «غیبیش» بود. در مجموعه تفنگ سرپر. مجموعه مزبور به دلیل طولانی بودن مدت تصویربرداری‌اش که حدوداً دو سال طول کشید مرا به‌طور حرفه‌ای با سختی‌های این کار آشنا کرد. در تحلیل شخصیتی چون «غیبیش» باید بگویم آدمی بود که پدرش را در بچگی از دست داد و بچه بیابان بود و براساس لیاقتش به رشد و ترقی رسید.

◀ **پس به نحوی تحت تاثیر این نقش قرار گرفتید؟**

◀◀ نمی‌توانم بگویم تحت تاثیر، ولی برایم جذاب بود. شخصیت‌پردازی خوب این نقش، اینکه آدم کم‌حرفی بود، ولی بعضی جاها جوانی می‌کرد و از روی خامی و ندانسته دست به یکسری کارهایی می‌زد. داستان را آقای «احمدجو» نوشته بودند، به نظر من «غیبیش» طبیعتی متلاطم داشت و با وجود اینکه برخی انتقادات بر او وارد می‌آمد، ولی خود من با توجه به صد سال قدمت تاریخی این روایت، او را بسیار جذاب تفسیر می‌کنم.

◀ **پس از تفنگ سرپر یکسال کار نکردید، علتش چه بود؟**

◀◀ پیشنهادات زیادی داشتم. به خاطر پخش تفنگ سرپر یکسال صبر کردم و وقتی که مجموعه پخش نشد به پیشنهاد یکی از دوستان تست بازی نقش فرامرز ارژنگ را در تازه‌ترین کار حمید لبخنده دادم.

◀ **مهمترین خصوصیات فرامرز ارژنگ چه بود؟**

◀◀ فرامرز آدمی آرام بود، روح هنری‌اش باعث شده بود که خیلی آرام حرف بزند، خیلی آرام نه بگوید و خیلی آرام برخورد کند. این‌گونه رفتارهای آدمی چون ارژنگ شاید به سبب درونی متلاطم باشد که هیچ‌وقت بیرونی نمی‌شود.

◀ **و علت فرارش از خبرنگارها؟**

◀◀ او به سبب حرفه هنری‌اش، درصدد این بود که با مصاحبه‌ای تخصصی و حرفه‌ای که خبرنگار موردنظر به تمام اطلاعات هنری او آگاه باشد، به او پیشنهاد مصاحبه را بدهد. البته از لحاظ دراماتیکی او می‌بایست کمی تعلل می‌کرد تا نرگس مینایی به او وابسته شده و بعد داستان وارد مقولات احساسی‌اش بشود.

برای بازی کردن در تفنگ سر پر خیلی دویدم!

◀ **حمیدرضا پگاه احساس جوانی می کند؟**

◀◀ خوب... بله.

◀ **چطور؟ آیا جوانی را پشت سر نگذاشته؟**

◀◀ نه هنوز درگیر است!

◀ **انرژی و توان یک جوان را چقدر می سنجید؟**

◀◀ به‌طور عمده در هر عرصه‌ای که انسان پا می‌گذارد باید تمام سعی و همتش را بکند که موفق از آن کار بیرون آید. اگر موفق نبود (جای ناراحتی نیست چون تمام سعی خود را کرده است).

◀ **با ورزش میانه‌تان چطور است؟**

◀◀ می‌دوم!

◀ **تا حالا برای نقشی هم دویده‌اید؟**

◀◀ (با خنده) برای به دست آوردن نقش که نه - ولی برای بازی کردن چرا. در تفنگ سرپر خیلی دویدم.

◀ **آخرین کتابی که خواندید؟**

◀◀ مصاحبه با بیلی وایلدر.

## پاسخ به نامه‌ها

تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۶۷

### رقیه داوریان از اهواز

خواهر گرامی نمی‌دانم چگونه از لطف و عنایت شما نسبت به صفحات هنری تشکر کنم. البته قبول دارم که می‌توان بیشتر از این هم تلاش کرد و صفحات پربارتری را ارائه داد، اما همچنان که خود شما هم عنوان کرده‌اید مدتی است که ما در حد توان و گنجایش صفحات سعی می‌کنیم از طرحها و مطالب متعدد و متنوع استفاده کنیم.

### ریحانه حسینی از نیشابور

رضا شفیعی‌جم متولد ۱۳۵۱ است.

### احمدرضا ایزدی از بوشهر

فکر می‌کنم بهتر باشد شما سؤالات و حرفهایتان را تلفنی با ما درمیان بگذارید، هم زودتر به جواب می‌رسید و هم پاسخ دقیق‌تری خواهید گرفت.

### فرشید حائری از کرج

پارسا پیروزفر حاضر به گفتگو با اهالی مطبوعات نیست وگرنه ما در مورد تقاضای شما کوتاهی نکرده‌ایم.

### نسرین معظمی از تهران

حتماً، ماه و روز تولد هنرمندان را هم دوباره چاپ می‌کنیم و سعی می‌کنیم وقفه‌ای در این کار نیفتد تا مورد انتقاد شما واقع نشویم.

### حسین طیبی از بیرجند

وظیفه ما فقط انتقال پیام شما به هنرمند موردنظرتان است. اگر ایشان با شما تماس نگرفته‌اند، دلیلی بر عدم انجام وظیفه ما نیست، مطمئن باشید که ما در این رابطه کوتاهی نکرده‌ایم.

### رضا علی‌پور از تهران

دوست عزیز در صورت امکان تلفنی تماس بگیرید.

### گیلدا رئوفی از شیراز

گفتگو با هنرمند موردنظر شما در دستور کار سرویس هنری قرار دارد، امیدوارم بتوانیم زودتر خواسته شما را اجابت کنیم.

## هنرمندان متولد شهریور ماه

| | |
|---|---|
| ۱-گوهر خیراندیش | ۱۳۳۳/۶/۱ |
| ۲-کیهان ملکی | ۱۳۴۷/۶/۲ |
| ۳-پروانه معصومی | ۱۳۲۳/۶/۳ |
| ۴-امین زندگانی | ۱۳۵۱/۶/۵ |
| ۵-امیر تاجیک | ۱۳۴۷/۶/۷ |
| ۶-سیما تیرانداز | ۱۳۴۹/۶/۹ |
| ۷-امیر جعفری | ۱۳۵۳/۶/۱۰ |
| ۸-نیکی کریمی | ۱۳۵۰/۶/۱۵ |

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

گفت‌وگو با وحید نوری و ایوب سالار خوانندگان موسیقی پاپ

# بحران، موسیقی «پاپ» را تهدید می‌کند

اشاره:

وحید نوری با آلبوم «هزار و یکشب» وارد بازار موسیقی شده است. او متولد سال ۱۳۵۶ شهرری و برادرزاده خواننده قدیمی کشور «محمد نوری» است.

محمد رضاییان خبرنگار مجله در شاهرود با وحید نوری و ایوب سالار (افشار) خواننده جوان کشور گفتگویی کوتاه انجام داده که در زیر می‌خوانید:

## راک به روایت وحید نوری

● **چطور شد که وارد هنر موسیقی شدید؟**

●● من با توجه به اینکه متوجه وجود این استعداد در خودم شده بودم، کار موسیقی را زیرنظر عموی عزیزم «محمد نوری» شروع کردم.

● **از آلبوم هزار و یکشب بگویید.**

●● این آلبوم در دو سبک پاپ و راک اجرا شده است. قسمت راک این کاست زیرنظر دوست عزیزم فرهنگ کار شده و تمام آثار ساخت ایشان است. او در گیتارفاز در ایران همتا ندارد. و قسمت پاپ آهنگها، از خودم و نیما نورمحمدی و تنظیم آن با ایمان مرادی است. در ضمن اشعار تمامی کارها از خودم است.

● **وضعیت موسیقی پاپ را در حال حاضر چگونه می‌بینید؟**

●● همان‌طور که شاهد هستیم، آن پتانسیلی که به‌وجود آمده بود، با آزاد شدن این سبک رها شد، ولی حالا و پس از مدتی از کیفیت اجرای این نوع موسیقی کاسته شده است.

● **درباره سبک راک خودتان توضیح دهید.**

●● من برای شروع، صلاح دانستم کاری را انجام دهم که نو باشد و این تصمیم من پس از آشنا شدن با فرهنگ عزیز محکم‌تر شد. البته چندین کار راک قبل از «هزار و یکشب» اجرا شده بود، ولی هزار و یکشب با کارهای قبلی راک متفاوت است. آقایان تاجی و موسوی زحمت زیادی برای پخش آن متحمل شده‌اند که جا دارد از آنها تشکر کنم.

● **شما خودتان به کارهای چه کسانی علاقه‌مند هستید؟**

●● در خوانندگی علاقه بسیار زیادی به استاد فروغی دارم، فرق کار او با بقیه هنرمندان این بود که با اجرای یک یا دو آلبوم جاودانه شد. در شعر از سبک هندی و عراقی و از مرحوم سپهری و شاملو که علاقه بسیار زیادی به سبک کار این دو هنرمند بزرگ دارم پیروی می‌کنم و آرزویم این است که روزی راک واقعی با اشعار این دو هنرمند بزرگ روانه بازار شود.

● **چه صحبتی با علاقه‌مندان به خوانندگی و موسیقی دارید؟**

●● به نظر من مهمترین اصل در موسیقی و از آن مهمتر خوانندگی علم موسیقی است که البته بدون داشتن استعداد ذاتی که مکمل اصل اول است، بی‌فایده خواهد بود، چرا که این دو مکمل یکدیگرند.

## ایوب سالار افشار و آلبوم مادر

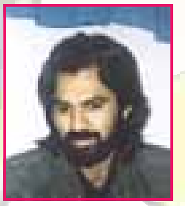

● **خودتان را معرفی کنید؟**

●● ایوب سالار (افشار) هستم، متولد سال ۵۱ رودان بندرعباس.

● **از چه سالی کار هنری را شروع کردید؟**

●● از سال ۷۰ و زیرنظر اساتیدی چون آقای ناصر عبداللهی، محمد مراتی و مرحوم ابراهیم منصفی و چند نفر از هنرمندان شهرستان مانند جلیل مشایخی، حبیب کرمی، مهدی مداح و موسی قاسمی.

وحید نوری:
**موسیقی پاپ، کیفیت گذشته را ندارد**
ایوب سالار:
**همه موسیقی ما تقلیدی شده است**

● **از برنامه‌های هنری خود بگویید.**

●● به زودی آلبومی به نام «مادر» را روانه بازار خواهم کرد که اکثر آهنگهای آن را خودم ساخته‌ام و چون به زبان هندی مسلط هستم، دو آهنگ آن را به زبان هندی اجرا کرده‌ام.

● **وضعیت موسیقی پاپ را چگونه می‌بینید؟**

●● موسیقی پاپ، موسیقی جوان‌پسندی است و به نظر من کسانی که هدف داشته باشند، می‌توانند از این کار بهره بگیرند. این موسیقی نباید تنها سرگرم‌کننده باشد. اشعاری که در آهنگها به کار می‌بریم، باید علاوه بر اینکه برای شنونده کار مطلوب و قشنگی باشد، حرفی هم برای گفتن داشته باشد. مگر نمی‌شود در همین موسیقی، پند و اندرز، البته به شیوه نو، برای جوانان که اصلی‌ترین مخاطبان ما هستند داشته باشیم؟!

● **چرا اینگونه که شما می‌خواهید نیست؟**

●● متأسفانه موسیقی پاپ با بحران و تهدید جدی روبرو شده و این برای این طفل نوپا خطرناک است، زیرا همه موسیقی ما تقلیدی شده است. درحالی که ما می‌توانیم آهنگهایی از خودمان داشته باشیم نه اینکه از کشورهای غربی تقلید کنیم.

● **چه صحبتی با علاقه‌مندان دارید؟**

●● به نظر من جوانانی که به این سو گرایش پیدا می‌کنند، باید هدف داشته باشند و برای انتخاب این رشته، تنها به فکر تفریح نباشند. اصل موسیقی را باید دنبال کنند و از راه علمی جلو بروند که این مهمترین عامل است. حالا فرق نمی‌کند چه در نوازندگی و چه در خوانندگی، باید الفبای موسیقی را خوب بشناسند

---

شما و جهان هنر

# پاسخ به نامه‌های شما

◆ **مرزبان بخشم از اسلام آباد غرب**

نامه محبت آمیز شما خواننده با احساس مجله به دستمان رسید. در پاسخ به سئوالهایتان نکات زیر را ذکر می‌کنیم.

۱ـ چاپ ترانه‌های موسیقی در حال حاضر برای ما مقدور نیست. این کار را نشریه‌های مختلفی انجام می‌دهند از جمله نشریه همسایه خودمان مجلهٔ جوانان امروز که می‌توانید نگاهی هم به آنها بیندازید، اما چنانچه شرایط مناسب شد، ممکن است ما هم ترانه‌های روز را چاپ کنیم! موفق باشید

۲ـ ان‌شاءالله در یک موقعیت مناسب به درج زندگی‌نامه و مشخصات فیلمهای «بروس لی» اقدام خواهیم کرد.

◆ **لیدا ابراهیم زاده از شاهین شهر اصفهان**

نامه پر مهر شما رسید و از توجهتان سپاسگزاریم، اما پاسخ سئوالهایتان:

۱ـ عکس عبدالرضا زهره کرمانی را ـ چنانکه کار جدیدی داشته باشند، یا مصاحبه‌ای با او انجام شود ـ چاپ خواهیم کرد.

۲ـ نام خواننده آلبوم موردنظر شما «غلامحسین بنان» است و این آلبوم او با نامهای «بهار» و «بهار دلنشین» و... در بازار موجود است. سربلند باشید

◆ **کریمی از مازندران**

خواننده محترم مجله، سلام صمیمانه ما را هم پذیرا باشید. همان طور که ملاحظه فرموده‌اید، درخواست اول شما در مجله عملی شده و آن مطلب چاپ می‌شود. چاپ مصاحبه با محمدرضا فروتن و رامبد شکرابی، پس از انجام گفتگو با آنها در دستور کار همکارانمان در بخش «جنگ هنر» قرار دارد. پیروز باشید

◆ **فاطمه گداریان از بندر عباس**

خواننده گرامی مجله، نقدگونه‌هایی که بر سریالهای «با من بمان»، و «مدیرکل» نوشته و ارسال کرده بودید، به «جهان هنر» رسید. خوشحالیم از اینکه در وادی نقد و نظر وارد شده و درباره آثار هنری قلم می‌زنید. مطالب شما به عنوان «نظر» درباره سریالهای مذکور خوب است، اما کمتر در عرصه نقادی می‌گنجد. نگاه دقیق به آثار هنری و قلمفرسایی درخصوص ویژگیهای مثبت و منفی آنها، بررسی و تحلیل عناصر هنری و اهداف موفق یا ناموفق این آثار و... که از ارکان نقادی است، در نوشته‌های شما کمرنگ است. با مطالعه بیشتر و عمیق‌تر نقادهای چاپ شده در صفحه نقد و نظر «جهان هنر» و نگاهی دقیق‌تر به آثار هنری و همچنین حفظ ارتباط مکاتبه‌ای با ما در ارتقای توانایی قلمی خود کوشا باشید. در انتظار نوشته‌های بهتر و کامل‌تر شما هستیم.

عشق اصل همه چیز، دلیل همه چیز و خاتمه همه چیز است ● لاکوردر

نقد و نظر

### نقدی بر مجموعه «با من بمان»
### ساخته حمید لبخنده

# از مریم افشار تا نرگس مینایی

**«حمید لبخنده» کارگردان مجموعه تلویزیونی «با من بمان» اولین بار با ساخت مجموعه «در پناه تو» خود را در تلویزیون مطرح کرد.**

**لبخنده پس از ساخت «در پناه تو» که یکی از مجموعه‌های متفاوت و به روز بود، توانست با استفاده از بار دراماتیک مجموعه در جذب مخاطب، موفق عمل کند، به‌طوری که باعث شهرت چند بازیگر این مجموعه بخصوص «لعیا زنگنه» شد. موفقیت این مجموعه، لبخنده را در ساخت مجموعه بعدی و فیلم سینمایی «آبی» مصر ساخت. تنها نگاهی گذرا کافی است که توجه فیلمساز را به تعلقات اجتماعی، موضوعات خانوادگی و اجتماعی که اصولاً برپایه عشقهای سطحی و گذرا استوار است و بیشتر ریشه در فیلمفارسی‌های گذشته، اما به شکل مدرنیسم دارد، دریابیم.**

## شخصیت‌های باورنکردنی!

لبخنده پس از ساخت «در پناه تو» تا کارگردانی «با من بمان» همان خطمشی اولیه را دنبال می‌کند. «نرگس مینایی» همان «مریم افشار» است با فراز و فرودهایی! دو شخصیت اصلی مجموعه که فضایل اخلاقی هم دارند، شخصیت‌هایی بسیار آرمان‌گرا و دوست داشتنی هستند، دو دختر که بسیار پاک و معصوم‌اند، با همان تیپ و نوع پوششی که همه دوست دارند!! پسرانی که درگیر آشنایی و به نوعی عاشق آنها می‌شوند! به‌راستی مخاطب چقدر می‌تواند این شخصیت‌ها را باور کند؟ از شخصیت مریم افشار «در پناه تو» تا نرگس مینایی «با من بمان» به اندازه یک انگشت هم فاصله نیست.

«نرگس مینایی» خبرنگار جوانی است که علاوه بر محبوبیت در محل کار خود که مورد حسادت یکی از همکارانش قرار می‌گیرد، دغدغه‌های بسیاری دارد؛ دغدغه‌هایی که با توجه به حرفه خبرنگاریش، باید مربوط به جامعه ناآرام خود باشد، اما بیشتر مربوط به زندگی خود اوست. گویا خبرنگاری تنها وسیله‌ای است که او را درگیر مسائل عاشقی می‌نماید! و اگر صحبتی از مشکلات جامعه می‌شود تنها در حد حرف و شعار است.

البته در سینمای امروز کشور، شاهد حضور مثلث عشق در بیشتر فیلم‌های سینمایی هستیم، اما «لبخنده» در ساخت مجموعه‌هایش پا را از این هم فراتر می‌گذارد و شخصیت اول مجموعه را درگیر چندین عشق یا بهتر است بگوییم مربع عشق می‌نماید! نادر، همایون بدیع و فرامرز ارژنگ و... همگی درگیر این ماجرا هستند.

> **حمید لبخنده باید بداند که مخاطب امروز، همان مخاطب دیروز سینما نیست!**

مخاطب شخصیت نادر به عنوان یک بیمار روانی را تا حدودی می‌تواند باور کند، اما هرچه مجموعه پیش‌تر می‌رود، ذهن مخاطب را آشفته‌تر می‌کند. یک بیمار روانی می‌تواند بسیار خطرناک باشد، اما نه مثل گانگسترهای فیلم‌های هالیوودی که بتواند از عهده هر کاری برآید. «فرامرز ارژنگ» به عنوان یک نقاش، تداعی‌کننده نقش «محمد منصوری» در مجموعه در پناه تو است.

«همایون بدیع» که در ابتدا به عنوان یک جوان صادق به بیننده شناسانده می‌شود، پس از درگیری در این ماجرای عشقی با انجام دادن کارهای بچگانه مورد غضب قرار می‌گیرد. شاید شخصیت همایون بدیع یکی از محدود شخصیت‌هایی باشد که مخاطب راحت می‌تواند با آن کنار بیاید. یکی از دلایل ضعف شخصیت‌ها، تعدد آنها در این مجموعه است و این امر باعث عدم شخصیت‌پردازی درست و منطقی شده است. این درحالی است که برخی از این شخصیت‌ها زائد هستند. و بود و نبود آنها هیچ تاءثیری در روند کار مجموعه ندارد.

## با من بمان و دلزدگی بینندگان

بازی بازیگران به غیر از بازی «یکتا ناصر» که تا حدودی موفق عمل کرده، در حد متوسط و گاهی بسیار ضعیف است که در این میان نمی‌توان بازی بسیار ضعیف «هما روستا» را با توجه به سابقه بازیگریش نادیده گرفت.

مجموعه کشش داستانی لازم را ندارد. درواقع پرداختن به چنین موضوعات تکراری، تنها چیزی که عاید تماشاگر می‌کند، دلزدگی است. گرچه کارگردان برای جذب مخاطب از هر وسیله اغواگرانه‌ای استفاده کرده است. مانند: انتخاب بازیگران خوش چهره، جریحه‌دار کردن احساسات بیننده با استفاده از فضای ملودرام قصه و توجه به لوکیشن‌های شیک - که به نوعی تبلیغ تجمل‌گرایی در بین مخاطب است - و... با این حال تمام این عوامل نتوانسته‌اند رغبت تماشاگر را برانگیزند که تا آخر با مجموعه همراه شود.

آدمهای فیلم همگی مرفه هستند. آن هم با توجه به اینکه بیش از نیمی از جمعیت کشور زیرخط فقر زندگی می‌کنند. تنها زندگی «نهال» در این مجموعه است که به نوعی وصله ناچسب محسوب می‌شود و لبخنده با وارد کردن این شخصیت می‌خواسته خود را از تیغ منتقدانش برهاند.

مجموعه «با من بمان» بیشتر تاءثیر گرفته از تفکرات نویسنده‌های کوچه و بازار امروزی است که پس از گذشت چند صباحی رنگ کهنگی به خود می‌گیرند.

«لبخنده» کارگردانی است که به ظواهر بسیار اهمیت می‌دهد و با توجه به استقبال جوانان از فیلم‌های ارزشی، این امر می‌تواند زنگ خطری باشد برای امثال او، چرا که مخاطب امروز همان مخاطب دیروز نیست!

**فهیمه قائدی از اوز فارس**

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

تمامی
ماجراهای این روایتها
واقعی است و فقط اسامی
آدمها عوض شده است

# قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت هشتم

### ○ امروزه پول توی تلویزیون است!

رفیعی: من تجربه این نوع فیلم‌هارو دارم، ساخت این تیپ کارا، یعنی شکست کامل! چون نه توی گیشه جواب میده، نه توی جشنواره‌ها، به نظر من فعلا باید دور سینمارو خط کشید. امروزه خواباندن سرمایه تو سینما مصلحت نیست. فعلا نون توی سریال سازیه، بی‌دغدغه و بی‌دردسر. برو دنبال این کار!

### ○ قماربازان سینما!

سیامک راشدی پس از ملاقات با امیر رفیعی، اندکی فیلمنامه جدیدش «زنده‌باد عشق» را دستکاری می‌کند و راهی دیگر دفاتر تولید می‌شود.

### ○ دفتر باران

-راستش سیامک جان، دفتر ما قراره امسال فقط سریال کار کنه، سینما که دیگه فاتحه‌اش داره خونده می‌شه!

### ○ دفتر بن‌بست فیلم!

-آقای راشدی تو که دیگه غریبه نیستی، فیلم‌های قبلی من همش شکست خورده، اصلاً امسال دیگه هیچ تولیدی نمی‌تونم داشته باشم، ان‌شاءالله کارهای بعدی!

# سینمای جهان

## چهره‌ها و فیلم‌ها

**فاطمه عندلیب**

### جنجال بازیگران سینما بر سر پول!

جنجال بر سر چگونگی گرفتن دستمزد بازیگران از تهیه‌کنندگان فیلم‌هایی که در آنها ایفای نقش می‌کنند، همچنان بحث روز سینمای جهان است. بازیگران بر سر دریافت قسمت اعظم دستمزد خود از مالکان فیلم‌ها به صورت نقدی اصرار دارند، اما صاحبان فیلم‌ها با مشروط کردن این قضیه به فروش فیلم‌ها از پرداخت دستمزد به خواست بازیگران امتناع می‌کنند. «ریچل وایس» سینماگر آمریکایی که در مورد این موضوع با شبکه اینترنت گفتگویی انجام داده، اوضاع را نامطلوب عنوان کرد و متذکر شد که این رویه میانه بازیگران و تولیدکنندگان را شکرآب کرده و بعید نیست به زودی عده زیادی از بازیگران نامدار سینما در این زمینه دست به اعتراض بزنند تا شاید موفق بشوند حرف خودشان را به کرسی بنشانند.

### کمدی دیوانه‌وار «کامرون کرو»

پس از کمدیهای درون‌گرایانه «جری مگوایر»، «تقریباً مشهور» و «آسمان وانیلی»، «کامرون کرو» سازنده آنها تصمیم گرفته به سینمای ناب کمدی نزدیکتر بشود. موفقیت تجاری فیلم‌های مذکور، این فیلمساز را برآن داشته تا با فیلم «الیزابت تاون» که یک کمدی دیوانه‌وار است، عرصه‌های تازه سینمای کمدی را تجربه کند. در این فیلم که فیلمنامه‌اش را خود «کرو» نوشته، «کرستن دانست» و «آشتن کاچر» ایفای نقش می‌کنند.

### بچه‌ها در جهنم!

**بزرگراه جهنم**

نویسنده، کارگردان و تدوین‌گر: برت وود - مدیر فیلمبرداری: استیو اندرسن - تهیه‌کننده: تامی گیبوتز وود - با حضور هانارکیت، جاناپ باتلر، ارل ج. دیمز و مارتین یانت.

خلاصه داستان:

فیلمی مستند درباره فیلم‌های آموزشی در زمینه رانندگی که در فاصله سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۹ توسط «بنیاد ایمنی در بزرگراه» در منسفیلد تهیه می‌شد و میلیونها دانش‌آموز - مثلاً برای آموزش! - در سرتاسر آمریکا مجبور بودند تصاویر هولناک و دلخراش این‌گونه فیلم‌ها را ببینند.

---

# ۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

**داوود مرادیان**

**قسمت دهم**

## اسرار مگوی سینما و تلویزیون

در «مرد بارانی» دختر پزشک کاشف داروی سرطان، درحالی که به سیب گاز می‌زند، با حالتی فوق‌العاده چندش‌آور روی زمین دراز می‌کشد و می‌گوید: «خوش به حال آنان که پدرشان کاشف «ماچ» است!!»

و یا فیلم «نان، عشق و موتور هزار»، بیشتر به جای آنکه یک کمدی سیاسی باشد، چیزی از دسته همان «کلک نزن خوشگله»هاست.

در تعریف فیلمفارسی گفته می‌شود که مثلاً قصه‌های زهوار دررفته‌ای مانند تفکیک دو خواهر در کودکی از هم و رسیدن آن دو به یکدیگر در بزرگسالی، می‌شود فیلمفارسی، اما به فیلمی مانند «دو نیمه سیب» (کیانوش عیاری) اه اه می‌گویند و به فیلمی مثل شاید وقتی دیگر (بهرام بیضایی) به‌به! علتش را که می‌پرسی با حالتی خاص می‌گویند: «نه! این را استاد ساخته! استاد، تکنیک می‌شناسد و...!» تکنیک یعنی چه؟ تا جایی که در متون ادبی یافته‌ایم، یعنی فرم گویش و پردازش، به نوعی که حجاب مضمون نگردد، و تکنیکی بهتر است که در آن مضمون بی‌هیچ حجابی دیده شود، پس وقتی یک فیلم با مضمون فیلمفارسی در حجاب فرم و میزانسن‌های غلو شده به خورد بیننده داده می‌شود، دیگر تکنیک ندارد، صرفاً فرمالیستی است و بس.

### فیلمفارسی و اداهای روشنفکرمآبانه

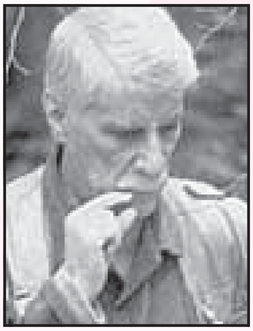

اگر از لحاظ تکنیک قرار به قیاس باشد، بدون شک «دو نیمه سیب» بسیار بهتر از «شاید وقتی دیگر» است! لااقل یکراست رفته سراغ اصل مطلب و با تصاویر بازی نکرده است! فیلمفارسی همچنان که مشاهده می‌شود به‌رغم رخداد انقلاب اسلامی هنوز در پیکره بلم انقلاب، مانند موریانه‌هایی نه‌چندان پنهان به حیات خود ادامه می‌دهد و گوش و چشم سمباده‌زده لازم است تا ناب و ناسره را تشخیص دهد، اما اگر بنا به ساخت فیلمفارسی باشد، بی‌شک مردم قصه‌هایی را دوست دارند که از بطن خودشان باشد، نه آروغهای روشنفکرانه یک جماعت دور از مردم را.

مردم خود بهترین قاضی هستند، برای آنان مثلاً «مسعود کیمیایی» حرف دل می‌زد نه «تهمینه میلانی» با آروغهای فمینیستی‌اش!

**ادامه دارد**

---

**نقدی بر مقاله اسرار مگوی سینما و تلویزیون**

# آیا واقعاً سینمای ایران بی‌ارزش است؟

دوست و همکار گرامی ما آقای مرادیان در سلسله نوشته‌های خود، کلیت سینمای ایران را زیرسؤال برده و به‌طور کلی آن را فاقد ارزش تلقی کرده است. اینجانب به عنوان کسی که در زمینه دستیاری کارگردان، ساخت فیلم کوتاه و آهنگسازی تئاتر فعالیت دارم و از نزدیک با سینمای حرفه‌ای در ارتباط هستم، عقیده دارم که همکار نویسنده ما در نوشته‌های خود کم‌انصافی به خرج داده است، زیرا از بضاعت اندک سینمای ایران - که این کم‌بضاعتی هم ناشی از اقتصاد پایین مردم است - باید توقع تولید ۶۰ شاهکار در طول سال داشت؟ آیا واقعاً علی حاتمی یک فیلمفارسی‌ساز است؟ آیا واقعاً آثار امیر نادری ضعیف و غربزده است؟

بنده مدعی هستم که بهرام بیضایی نابغه سینما و تئاتر کشور است و کتاب زیبای «نمایش در ایران» او به عنوان یکی از منابع اصلی تحقیق نمایش در کشور و دیگر فیلمنامه‌ها و نمایشنامه‌ها و فیلم‌هایش بهترین گواه قدرت و توان این هنرمند بزرگ است.

اینجانب به جراءت می‌گویم که برای صحبت درباره بیضایی باید ۴۰ سال سابقه کار در تئاتر و سینما داشت. من در فیلم نیمه بلندی که یکی از دستیاران آقای بیضایی ساخته بود، دستیار کارگردان بودم و به این کار افتخار می‌کنم، زیرا دستیار کسی بودم که وی دستیار استاد بیضایی بوده و این برای من افتخار است.

مشکلات موجود در تولید یک فیلم را زمانی می‌توان با پوست و گوشت احساس کرد که خود فیلم ساخته باشی و من این مشکلات بی‌شمار را در زمان ساخت اولین فیلم کوتاهم احساس کردم.

آقای مرادیان یعنی شما خود را از مسوولان و داوران جشنواره‌های داخلی و خارجی که به فیلم‌های آقای نادری جایزه داده‌اند، باسوادتر می‌دانید؟ آیا می‌توانید در ایران فیلمی تکنیکی‌تر از «سگ‌کشی» پیدا کنید؟ آیا کارگردانی ایرانی‌تر از «علی حاتمی» می‌توان پیدا کرد؟ من به آقای مرادیان پیشنهاد می‌کنم برای یکبار هم که شده کتاب نمایشی در ایران نوشته آقای بیضایی را مطالعه کند و آثار و فیلم‌های اشخاصی را که نام می‌برد، با دقت و عمیق تماشا کند! حرف زدن و نفی کردن همه چیز و همه کس خیلی راحت است، ولی عمل کردن دشوار. آقای مرادیان اگر این اشخاص بد هستند، لطفاً بفرمایید پس خوبها چه کسانی‌اند؟

**محمدرضا لطفی**

دنیا تئاتر عشق است • مثل عربی

### سیروس دین‌محمدی:

# کاش از اول به استقلال نمی آمدم

✓بابک پورعالی

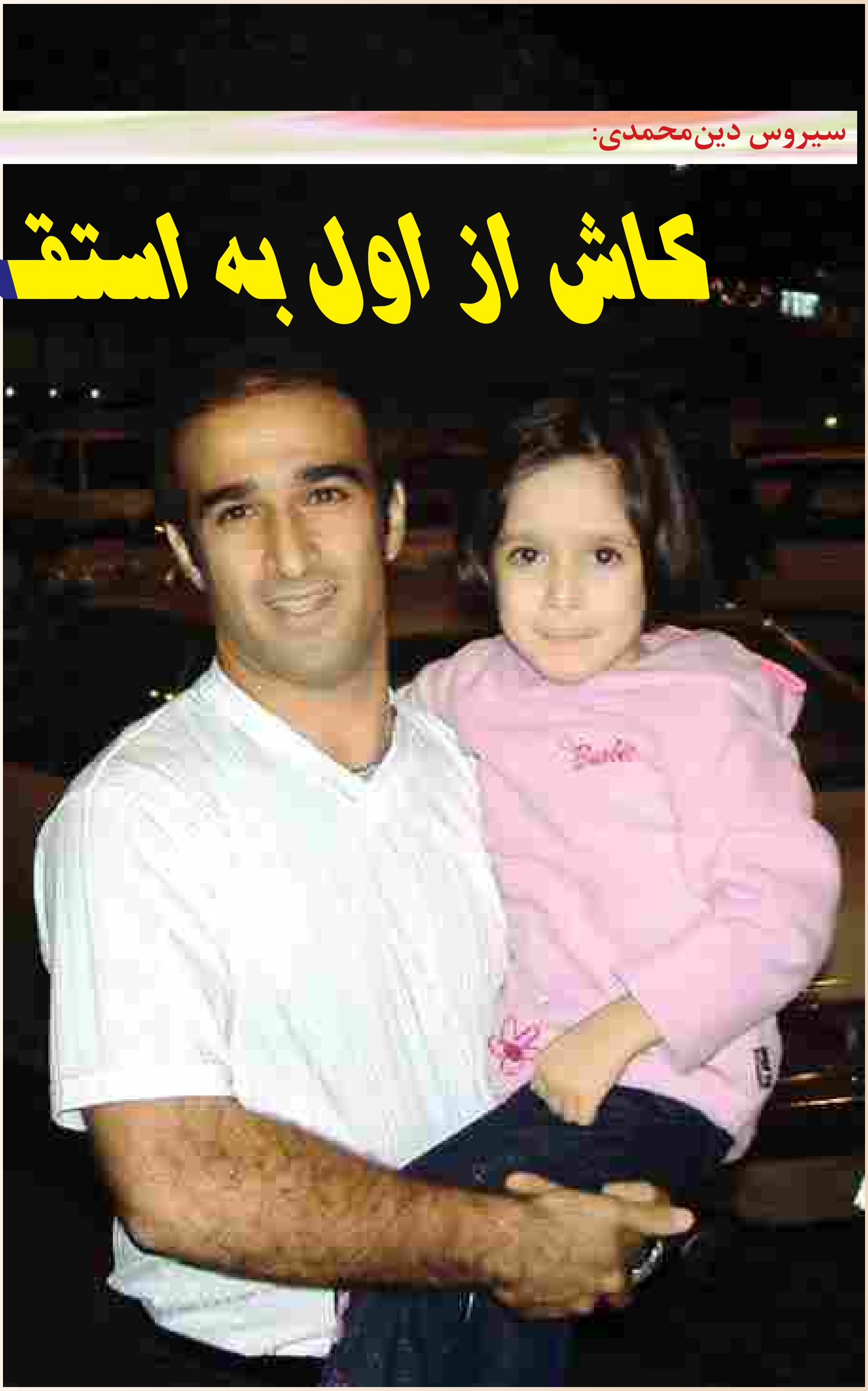

وقتی هادی طباطبایی می گوید که استقلالیها دل مرا شکستند، پس سیروس دین‌محمدی که یکی از اصیل ترین استقلالیهای باشگاه است در قبال برخورد نه‌چندان درست مسوولان تیم آبی‌پوش چه باید بگوید؟!

او که فکر می کرد پیوندی ناگسستنی با استقلال و هوادارانش دارد، ظرف مدت کوتاهی چنان از دست استقلالیها دلخور شد که حالا تحت هیچ عنوان حاضر نیست به تیم سابقش برگردد.

سیروس خیلی بی سروصدا، تمام ناملایمات را تحمل کرد و با کمترین پرخاشگری، همچون هادی عطای حضور در استقلال را به لقایش بخشید و راهی یک تیم شهرستانی شد تا از شر مسائل حاشیه‌ای در امان باشد.

میهمان این هفته مجله اطلاعات هفتگی «سیروس دین‌محمدی» بازیکن این فصل تیم پگاه گیلان است!

◀ **سیروس! بالاخره متوجه نشدیم که تو از استقلال رفتی یا اخراج شدی؟!**

◀◀ آنهایی که می‌گویند من اخراج شده‌ام معنی اخراج را نمی‌دانند. اصلاً کسی جرأت ندارد مرا اخراج کند. من خودم این تصمیم را گرفتم و اگر یک میلیارد هم به من می‌دادند دیگر سر تمرین استقلال نمی‌رفتم.

◀ **مثل اینکه خیلی از دست استقلالیها ناراحت هستی؟**

◀◀ شما بودید ناراحت نمی‌شدید؟! آنها نه‌تنها یک شاخه گل هم دست ما ندادند بلکه کلی هم حرف برای ما درآوردند. حالا می‌فهمم که چرا پیشکسوتان استقلال همیشه از دست باشگاه ناراحت هستند. چون آنها هم از این بی‌مهریها زیاد دیده‌اند. نمک‌نشناسها استقلال را ارث پدری خود می‌دانند و نمی‌دانند صاحب اصلی این تیم مردم هستند. همان مردمی که توی گرما و سرما تیم را رها نمی‌کنند.

◀ **اگر استقلال نتایج خوبی می گرفت و این اتفاقها هم نمی‌افتاد باز هم این حرفها را می‌زدی؟**

◀◀ نمی‌دانم. شاید علت اصلی همه این اختلافها کارنامه استقلال در فصل گذشته باشد و من هم قربانی این نتایج ضعیف شدم. به هرحال وقتی نتیجه حاصل نمی‌شود تروخشک با هم می‌سوزد.

◀ **اما خود تو هم عملکرد قابل قبولی از خود نشان ندادی؟**

◀◀ سال گذشته همه بازیکنان ضعیف کار کردند. با این صحبت‌ها من نمی‌خواهم خودم را تبرئه کنم ولی وظایف یک بازیکن در تیم مشخص است و من هم به عنوان یک هافبک وظایف دیگری داشتم که تا حدودی در انجام آنها ناموفق بودم. البته دلیل آن بی‌ارتباط با نیمکت‌نشینی‌های پیاپی من نبود. وقتی سیروس دین‌محمدی در پنج بازی پشت سر هم روی نیمکت می‌نشیند، اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند بازدهی مثبت داشته باشد.

> نمک‌نشناسها استقلال را
> ارث پدری خود می دانند و
> نمی دانند صاحب اصلی این
> تیم مردم هستند

◀ **اما خیلی ها می گفتند علت نیمکت‌نشینی دین‌محمدی در زمان کخ عدم آمادگی اش در تمرینات بود؟**

◀◀ نه! در زمان کخ برخلاف نظر بعضی‌ها من در تمرینات یکی از آماده‌ترین نفرات بودم، اما مثل ریوالدو که از بهترین بازیکنان جهان است و با آن همه توانایی‌اش روی نیمکت آ.ث.میلان می‌نشست، من هم مجبور بودم روی نیمکت بنشینم!

◀ **سیروس! انگار در استقلال با بعضی ها مشکل داشتی. مثلاً با ابراهیم طالبی و یا...؟**

◀◀ من در استقلال با هیچ‌کس مشکل نداشتم و ندارم، حتی با ابراهیم طالبی. بین ما سوءتفاهمی بود که برطرف شد. من تازه فهمیدم که عامل بدبختی استقلال آدمهای دیگر بودند، نه بیچاره طالبی و امثال او.

◀ **تو از کدوم آدمها حرف می‌زنی؟**

◀◀ همان آدمهایی که در استقلال به فکر منافع خود بودند. این افراد به جای اینکه برای موفقیت تیم تلاش کنند، درصدد بودند به تیم ضربه بزنند. ای کاش زمان به عقب برمی‌گشت تا می‌توانستیم با این حاشیه‌ها مبارزه کنیم.

◀ **حالا ناراحت نیستی که بعد از این همه سال خانه قدیمی است را ترک کردی؟**

◀◀ راستش هنوز هم در شک هستم. چرا که هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم با این آخر و عاقبت در

**در طول این سالها حتی یک جلسه هم در تمرینات استقلال غیبت نکردم و وقتی هم رفتم آلمان، آقایان جیبشان را به وسیله من پر کردند**

استقلال مواجه شوم. من در طول این سالها حتی یک جلسه هم در تمرینات استقلال غیبت نکردم و وقتی هم رفتم آلمان کلی پول به باشگاه رسید و آقایان جیبشان را به وسیله من پر کردند. من استقلال را دوست داشتم اما آنها کاری کردند که من به این نتیجه برسم کاش از اول به استقلال نمی‌آمدم. بی‌معرفت‌تر از اینها نداریم.

◄ **چطور متوجه شدی که باید به فکر یک تیم جدید باشی؟**

◄◄ یک روز آقای حاجیلو سرپرست تیم به من گفت که امیر قلعه‌نوعی روی تو نظر مثبت ندارد و در تمرین حاضر نشو! من هم نرفتم.

◄ **و این دقیقاً همان برخوردی بود که با هادی طباطبایی شد. آنها نگفتند برای چی سر تمرین حاضر نشوی؟**

◄◄ چرا، گفتند که سن تو بالاست و به درد تیم نمی‌خوری. این درحالی بود که هنوز از من بزرگتر توی استقلال هست. چطور آقایانی که تا ۳۷ سالگی بازی می‌کردند و فکر می‌کردند استقلال ارث پدری آنهاست پیر نبودند، اما من با ۳۲ سال سن پیر شدم؟ این حرفها خنده‌دار است. البته شاید آنها قصد دارند در تیم دست به جوانگرایی بزنند و شاید هم فکر می‌کردند اگر سیروس در استقلال بماند، این تیم به دست دوم سقوط می‌کند.

◄ **حالا چرا پگاه گیلان را انتخاب کردی؟**

◄◄ دو، سه پیشنهاد خوب از باشگاههای مطرح لیگ داشتم اما تصمیم گرفتم به تیمی بروم که کم‌حاشیه‌تر از بقیه باشد. از این‌رو پگاه گیلان را انتخاب کردم. من می‌توانم حداقل چهار سال دیگر در اوج باشم و امیدوارم بتوانم بازیکن مؤثری برای تیمم باشم.

◄ **برای کسی که احتمالاً جانشین تو در استقلال می‌شود حرفی نداری؟**

◄◄ چرا، می‌خواهم بگویم که من پیراهن استقلال را با افتخار بر تن کردم و با غیرت از قداست آن پاسداری کردم و فکر می‌کنم برای پیراهن شماره ۱۴ استقلال یک ارج و قرب خاصی ایجاد کرده باشم. امیدوارم که این پیراهن به بازیکنی نرسد که برای تنش گشاد باشد چرا که در این صورت مسوولان استقلال باید پاسخگوی هواداران باشند.

◄ **بیشتر از این وقتت را نمی‌گیرم، اگر حرفی مانده بگو؟**

◄◄ هرچند در استقلال تمام کاسه و کوزه‌ها را سر آنهایی که عمرشان را برای باشگاه گذاشته‌اند می‌شکنند، اما امیدوارم من آخرین نفری باشم که مورد بی‌مهری قرار می‌گیرم. برای استقلال و هواداران خونگرمش که همیشه مرا مورد لطف و عنایت خود قرار دادند، آرزوی موفقیت می‌کنم.

■

---

### مشکلات عدیده در احداث ورزشگاه جدید

# اشبرتون گروو؛ کابوس بزرگ آرسنال

نتایج بازیهای دوستانه پیش از شروع فصل معمولاً ارزش چندانی ندارد. خیلی وقتها تیم‌های بزرگ مانند تیم‌های بدون امید بازی کرده‌اند، اما بعد از آن فصل موفقی را پشت سر گذاشته‌اند. با وجود این تساوی ۲-۲ آرسنال در مقابل تیم دسته چهارم اس.سی.ریتزیگ اتریش پشت طرفداران توپچی‌ها را بدجوری لرزانده است.

حداقل ورزشگاه بیش از اندازه بزرگ تیم اتریشی آنها را به خنده واداشته است، البته این تا وقتی است که آنها مشکل استادیوم تیم خودشان را فراموش کرده باشند. این روزها بزرگترین دغدغه مسوولان باشگاه آرسنال انتقال به زمین جدید است، چرا که برنامه‌های انتقال به استادیوم «اشبرتون گروو» پشت سر هم به مشکل برمی‌خورد.

احداث یک استادیوم جدید در «اشبرتون گروو» که با هدف افزایش گنجایش تماشاچیان از ۳۸۰۰۰ فعلی ورزشگاه هایبوری به ۶۰۰۰۰ نفر و در نتیجه افزایش درآمد باشگاه از بلیت‌فروشی - یکی از منابع اصلی باشگاهها در انگلیس، که برای منچستریونایتد میلیونها پوند در سال عایدی دارد - آغاز شد، بار مالی سنگینی را که در حدود ۴۰۰ میلیون پوند تخمین زده می‌شود، به باشگاه تحمیل کرد. در این میان شکایت ساکنان منطقه محل ساخت پروژه به اتحادیه اروپایی باعث به تأخیر افتادن بیشتر پایان آن شده است. با این اوصاف این پروژه احتمالاً زودتر از تابستان ۲۰۰۶ تمام خواهد شد و این یعنی سه فصل دیگر. پس فعلاً هایبوری ورزشگاه خانگی آرسنالی‌ها خواهد بود.

**خیلی از تیم‌ها با احداث ورزشگاه جدید به دسته پایین‌تر سقوط کردند و آرسنال دوست ندارد به این سرنوشت دچار شود**

## شاید آرسنال سقوط کند!

آرسنال ممکن است بهایی به سنگینی آنچه باشگاههای دیگر برای ساخت استادیومهای جدید پرداختند، بپردازد.

**لسترسیتی** و **داربی‌کانتی** هر دو در میانه‌های جدول بودند که شروع به ساختن زمین‌های جدیدی کردند، امابهای این کار آنها را به زانو درآورد تا جایی که هر دو از لیگ برتر به دسته پایین‌تر سقوط کردند. فولهام هنوز بدون زمین است. کاونتری‌سیتی هرگز نتوانست از هیفیلدرود نقل مکان کند. هر چهار باشگاه دچار افت شدیدی شدند. هیچ کس انتظار ندارد آرسنال به دسته پایین‌تر سقوط کند، اما طرفداران تیمی که در شش فصل گذشته همواره یکی از دو تیم برتر جزیره بوده، باید خود را برای روزهای سخت‌تر آماده کنند. اگر این موضوع اتفاق بیفتد، آرسنال در پرکردن استادیوم جدیدش هم مشکل پیدا خواهد کرد و اینها درسهایی هستند که باید از باشگاههای دیگر گرفت. با این حال سهامدار اصلی باشگاه «**دنی فیتزمن**» معتقد است با وجود دو برابر شدن هزینه ساخت ورزشگاه جدید نسبت به ۲۰۰ میلیون پیش‌بینی شده، باشگاه طبق برنامه به محل جدیدش منتقل خواهد شد.

آرسنال در این مدت آنقدر اطلاعیه‌های رسمی مالی منتشر کرده که حالا دیگر راه بازگشتی ندارد و با کاهش بیشتر درآمد، این خطر وجود دارد، که تا ورزشگاه «اشبرتون گروو» آماده نشده، پول اضافه‌ای هم در کار نباشد و وقتی هم که ورزشگاه آماده شود باکاهش توجه رسانه‌ها کسی به آن نخواهد آمد.

راه اشبرتون گروو سنگلاخی است. آیا آرسنال که زمانی به عنوان «بانک انگلستان» شناخته می‌شد در برنامه‌ریزیهای مالی‌اش اشتباهی کرده که آنها را از مسیر پرافتخارشان دور خواهد کرد؟!

■

بعد از درخشش والیبالیست های نوجوان کشورمان در رقابتهای جهانی والیبال و کسب مقام سومی جهان، حالا نوبت شیرمردان جوان تیم ملی والیبال ایران است که تمام نگاههای کارشناسان این رشته ورزشی را به خود خیره کنند.

نتایج خوب والیبال ایران طی چند سال اخیر، توقع اکثر علاقه‌مندان به این رشته ورزشی مهیج را بالا برده و حالا که تهران برای نخستین بار به عنوان میزبان تیم‌های برتر جهان در رده سنی جوانان انتخاب شده، همه از تیم ایران پیروزی می‌خواهند.

ایران در گروه A با تیم‌های ونزوئلا، کره جنوبی و مصر همگروه است و در مقایسه با این سه تیم از سابقه کمتری در رده جوانان برخوردار است. در این گروه، کره جنوبی با هفت بار حضور درجام جهانی و یک دوره قهرمانی پرسابقه‌ترین تیم به‌شمار می‌رود و تیم‌های ونزوئلا و مصر هم هرکدام با پنج و چهار بار حضور در مرحله نهایی این بازیها از تیم ملی کشورمان که تنها سه بار توانسته در مرحله نهایی رقابتهای جهانی حاضر باشد پرسابقه‌ترند، اما درحال حاضر شانس والیبالیست های جوان کشورمان برای صدرنشینی در این گروه از سه تیم دیگر بیشتر است.

## برزیل، امید اول قهرمانی

از سال ۱۹۷۷ که ریودوژانیروی آرژانتین میزبان نخستین دوره رقابتهای والیبال قهرمانی جوانان بود تاکنون ۲۶ سال می‌گذرد و امسال دوازدهمین دوره این مسابقات به میزبانی تهران در مجموعه ورزشی آزادی برگزار می‌شود.

از جمع تیم‌هایی که هرکدام به نسبت بخت خود را برای کسب مقام در این رقابتها آزمایش کرده‌اند، برزیل، چین، کره جنوبی، ایتالیا، آرژانتین، ژاپن، روسیه، ونزوئلا و کوبا قدیمی‌ترین تیم‌ها به‌شمار می‌روند که در این میان حساب طلایی‌پوشان برزیل با سایرین فرق می‌کند چراکه آنها با کسب دو عنوان قهرمانی و سه نایب قهرمانی، تقریباً در نیمی از فینالهای ادوار مختلف رقابتهای والیبال جوانان جهان حضور داشته‌اند و پرافتخارترین تیم جوانان والیبال می‌باشند.

برزیل، مدافع عنوان قهرمانی این رقابتها تنها تیمی است که تاکنون در همه دوره‌ها حضور داشته و از این حیث هم باسابقه‌ترین تیم به‌شمار می‌رود.

## چگونگی انتخاب تیم ها برای بازیهای ۲۰۰۳ تهران

برای رقابتهای امسال در تهران، بجز ایران که میزبان این بازیهاست، قهرمانان هر قاره بدون شرکت در بازیهای انتخابی به مرحله فینال رسیدند.

### دوازدهمین دوره رقابتهای والیبال قهرمانی جوانان جهان

# تهران، میزبان بلندقدترین مردان دنیا

از آفریقا مصر اجازه بازی در این مسابقه‌ها را پیدا کرد و در آسیا بجز ایران، هند مستقیماً برای این بازیها انتخاب شد.

از اروپا ایتالیا جواز صعود مستقیم را یافت و از قاره آمریکای شمالی و مرکزی، کانادا این فرصت را پیدا کرد تا برای پنجمین بار توان خود را در برابر مدعیان محک بزند. برزیل هم به عنوان نماینده دائمی آمریکای جنوبی و قهرمان دوره پیشین این مسابقات راهی تهران شد.

۱۰ سهمیه دیگر هم براساس سیستم FIVB به این ترتیب میان قاره‌ها توزیع شد:

آفریقا یک سهمیه که پس از مسابقه‌های انتخابی در تونس، تیم میزبان با غلبه بر الجزایر و سودان به فکر تهیه بلیت تهران افتاد.

برای آسیا دو سهمیه درنظر گرفته شد. مسابقه‌های انتخابی هم میان تیم‌های استرالیا، چین، ژاپن، کره جنوبی، تایلند و چین تایپه در تای‌کانگ چین انجام شد و دو تیم چین و کره جنوبی از این گروه صعود کردند.

قاره اروپا هم شش سهمیه داشت. برای همین ۱۷ تیم در چهار گروه رقابت سختی برای کسب شش سهمیه اضافی با هم داشتند تا درنهایت تیم‌های آلمان، روسیه، یوگسلاوی، بلغارستان، جمهوری چک و لهستان برای بازی در تهران انتخاب شوند.

FIVB هیچ سهمیه اضافی به منطقه آمریکای شمالی و مرکزی نداد چرا که والیبال در این منطقه حساسیت بالایی ندارد، اما یک سهمیه هم برای برنده دیدار ونزوئلا و آرژانتین درنظر گرفت که ونزوئلا توانست این سهمیه را از آن خود کند.

به این ترتیب بود که ۱۶ تیم برای این بازیها برگزیده شدند تا از ۲۳ تا ۳۱ آگوست (اول تا نهم شهریورماه) در تهران قدرت خود را به رخ یکدیگر بکشند.

## گروه‌بندی نهایی این مسابقه‌ها بدین شرح می‌باشد:

**گروه A:** ایران، ونزوئلا، کره جنوبی، مصر
**گروه B:** روسیه، چین، آلمان، هند
**گروه C:** برزیل، لهستان، کانادا، تونس
**گروه D:** ایتالیا، یوگسلاوی، بلغارستان، اسلواکی

## ایران ـ کره؛ افتتاحیه جام دوازدهم

دوازدهمین دوره رقابتهای والیبال قهرمانی جوانان جهان از روز شنبه اول شهریور ماه با دیدار دو تیم ایران و کره جنوبی آغاز می‌شود که امیدواریم تیم ملی کشورمان در دیدار اختتامیه یا همان فینال نیز حضور داشته باشد.

برنامه کامل بازیهای دور مقدماتی بدین شرح می‌باشد:

**شنبه ۸۲/۶/۱**
ایران ـ کره جنوبی
مصر ـ ونزوئلا
روسیه ـ چین
هند ـ آلمان
تونس ـ کانادا
لهستان ـ برزیل
اسلواکی ـ بلغارستان
ایتالیا ـ یوگسلاو

**یک شنبه ۸۲/۶/۲**
ایران ـ مصر
ونزوئلا ـ کره جنوبی
چین ـ آلمان
هند ـ روسیه
کانادا ـ برزیل
لهستان ـ تونس
بلغارستان ـ یوگسلاوی
ایتالیا ـ اسلواکی

**دوشنبه ۸۲/۶/۳**
ایران ـ ونزوئلا
کره جنوبی ـ مصر
هند ـ چین
آلمان ـ روسیه
لهستان ـ کانادا
برزیل ـ تونس
ایتالیا ـ بلغارستان
یوگسلاوی ـ اسلواکی

### کاپیتان تیم ملی جوانان ایران در هاله‌ای از تردید

حدادی:

# همه می‌گویند به ایران برنگردم!

صحبت از یکی از بهترین بسکتبالیست های تیم‌های ملی نوجوانان و جوانان ایران است. کسی که عاشق کشورش بوده و پوشیدن پیراهن تیم ملی را بزرگترین افتخار برای خود می‌دانست، اما امروز «حامد حدادی» درپی بی‌مهری مسوولان فدراسیون بسکتبال و شخص «ننادتریکوویچ» سرمربی تیم ملی جوانان، مجبور شد به طور غیرقانونی ایران را ترک کند و به دبی برود.

البته خودش در این باره می‌گوید:

تنها برای معالجه مصدومیت کمرم به دبی رفته‌ام، درحالی که واقعیت چیزی دیگری است و حالا ماجرا به نحوی پیش رفته که خود او هم جرأت بازگشتن به ایران را ندارد.

او می‌افزاید: می‌ترسم! مطمئنم که رفتار بدی با من خواهد شد و همه به من توصیه می‌کنند که برنگردم. با این وجود من عاشق پرچم سه رنگ کشورم هستم و به محض حل مشکلات روحی و شخصی که حتی خانواده‌ام نیز از آن اطلاع ندارند، به ایران بازمی‌گردم.

البته خود حامد این جمله آخر را با تردید بیان می‌کند و اعتقاد دارد که فشارهای زیادی مانع از حضورش در ایران می‌شود، چرا که معتقد است:

«مسائلی وجود دارد که فدراسیون اجازه بازی به من نمی‌دهد و کاری می‌کند که نتوانم بازی کنم. به همین خاطر تا زمانی که بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای متهم به خیانتکاری هستم مجبورم در خارج از ایران باشم.»

درحالی که گفته می‌شود «حامد» مشمول خدمت سربازی است و در این شرایط نباید کشور را ترک می‌کرد، اما خودش در این مورد نظر دیگری دارد:

«من برای خروج از ایران مشکل خاصی نداشتم و ابتدا قصد داشتم فقط برای سپری کردن تعطیلات عید به دبی بروم، اما بعداً مشکلاتی برایم پیش آمد که مانع بازگشتم به کشور شد. با این وجود سه ماه پیش با فدراسیون تماس گرفتم و اعلام کردم، می‌خواهم در تیم بازی کنم و حاضرم دو سال به خاطر سربازی در ایران بمانم، ولی مسوولان و مربیان به‌گونه‌ای صحبت کردند که راه برگشت مرا بستند. آنها با من لجبازی کردند.»

با این وجود تیم ملی جوانان از نبود «حدادی» در رقابتهای جهانی یونان بیشترین ضربه را خورد و در جمع شانزده تیم شرکت کننده، شانزدهم شد، یعنی تیم اول از آخر! و حدادی در این باره گفت: **«آرزوی هر بازیکنی شرکت در جام جهانی است، ولی مربیان تیم با قرار دادن اسم من در لیست ذخیره‌ها می‌خواستند «بله، قربانگو»ی آنها باشم. آنها خیلی راحت اسم مرا خط زدند و تازه بعد از رفتنم به دبی با من تماس گرفتند که برگردم!»**

این درحالی است که هیچ کس بهتر از «محمود مشحون» رئیس فدراسیون بسکتبال در جریان سفر کاپیتان تیم ملی جوانان به دبی نیست و از این‌رو با جناب رئیس تماس گرفتیم تا ریز ماجرا را از زبان او بشنویم. حرفهای مشحون اول از همه برای خود «حدادی» و سپس برای جامعه بسکتبال خوشایند بود که شنیدن آن چندان خالی از لطف نیست:

◄ **آقای مشحون، اگر حامد بخواهد به ایران برگردد، شما او را می‌بخشید؟**

◄◄ حدودی قابل بخشش است، ولی به‌طور کل او تیم را در شرایطی که احتیاج زیادی به حضورش بود ترک کرد. این حرکت حامد جز بدآموزی و انحراف فکری چه چیز مثبتی برای جوانان دارد؟

◄ **حامد هم از همین می ترسد که برخورد بدی با او شود؟**

◄◄ اگر حامد از کارش پشیمان شده و دشمنان را شناخته باشد و بخواهد در خدمت کشورش قرار گیرد، هر تضمینی بخواهد می‌دهیم. من فکر می‌کنم حامد به دلیل سن و سال کمی که دارد بازیچه قرار گرفته و صلاح آینده‌اش را به درستی تشخیص نداده است. درحالی که فدراسیون با حامد مشکل ندارد.

◄ **شما فکر می کنید خود حامد تا چه حد در این ماجرا مقصر باشد؟**

◄◄ حامد مرتکب اشتباه شده است، اما بدون شک اشتباه اطرافیان او از خودش بیشتر بوده. آنها که با دادن اطلاعات نادرست، حامد را به این سمت هدایت کرده‌اند، قصدشان صدمه زدن به فدراسیون بسکتبال بوده است. آنها برای راضی کردن خودشان با سرنوشت یک جوان کم‌سن و سال بازی کردند و حالا که او به دام افتاده، پایشان را کنار کشیده‌اند.

◄ **اما خود حامد هم اعتقاد دارد که سرمربی خارجی تیم برخورد مناسبی با او نداشته و دائم از او می خواسته که نزد سایر بازیکنان به او احترام بگذارد. فکر نمی کنید این برخوردها در عدم بازگشت حدادی تأثیر گذار بوده؟**

◄◄ وجدانم در مقابل جوانان و نوجوانان مسوول است و نسبت به آنها احساس دین می‌کنم. بله، ننادتریکوویچ با حدادی برخورد تندی داشت، اما برخورد تند مربی با بازیکن در تمام دنیا عادی است. ناد از مهد نظم آمده و نباید از دست او ناراحت شویم. بله، ورزشکاری که دیر به اردو بیاید، او را به اردو راه نمی‌دهند. مربیان هیچ وقت قصد نداشتند وی بر روی نیمکت ذخیره‌ها بنشیند و اسم وی را هم از فهرست اعزامی خط نزده بودند و این اطلاعات کذبی بود که به حامد داده‌اند.

◄ **گویا او قصد دارد با تیم النصر امارات قرارداد ببندد، در این صورت بازگشت او به ایران برای مدتی دیگر منتفی خواهد بود؟**

◄◄ در تماسی که با رئیس فدراسیون بسکتبال امارات داشتم، غیرقانونی بودن خروج حامد را متذکر شده‌ام، به همین خاطر او نمی‌تواند با هیچ تیمی قرارداد ببندد و برای این کار باید از فدراسیون و باشگاه پیکان رضایتنامه داشته باشد.

**حدادی: تا زمانی که بدون هیچ دلیل قانع کننده متهم به خیانتکاری هستم مجبورم در خارج از ایران باشم**

**مشحون: اگر حامد از کارش پشیمان شده، برای بازگشتش به ایران هر تضمینی که بخواهد می دهم**

---

### برای استقلال و پرسپولیس
### در فصل ۸۲ـ۸۳

## تاریخ مصرف این ستاره‌ها تمام است

استقلال و پرسپولیس در فصل گذشته نتایج قابل قبولی کسب نکردند تا برای اولین بار در تاریخ جام باشگاههای آسیا هر دو تیم از حضور در مرحله نهایی این رقابتها محروم شوند.

البته این ناکامی سرخابی هیچ ارتباطی به کمبود ستاره در این دو تیم نداشت، چرا که آنها با وجود بهترین فوتبالیست های ایران نتوانستند هوادارانشان را راضی نگه دارند. اگر این موضوع را باور ندارید نگاهی به لیست بازیکنان کنار گذاشته از دو تیم فوق بیندازید تا بهتر متوجه شوید این دو تیم روی گنج نشسته بودند و با شکم گرسنه به رختخواب رفتند!

در درون دروازه این تیم برکنار شده به دو نام بزرگ برمی‌خوریم، هادی طباطبایی و داوود فنایی که این دو می‌توانند نوبتی در درون چارچوب بایستند!

در خط دفاعی به نامهای بزرگتری برمی‌خوریم، سهراب بختیاری‌زاده، بهروز رهبری‌فرد، مهدی هاشمی‌نسب، مهدی پاشازاده و جواد زرینچه که این آخری بدون شک بازوبند کاپیتانی این تیم را بر بازو خواهد بست.

سیروس دین‌محمدی، مهدی تارتار، حمید واعظ، داوود رستمی و احمد فیض کریملو هم هافبک‌های تاریخ مصرف گذشته دو تیم استقلال و پرسپولیس هستند و در خط حمله هم احمد مؤمن‌زاده، بهنام ابوالقاسم‌پور، علی موسوی و پایان راءفت از لیست بازیکنان استقلال و پرسپولیس خارج شده‌اند.

بدون شک تیم برکنار شده سرخابی با وجود این مهاجمان که یکی از دیگری گل‌نزن‌تر است به مشکل برخواهد خورد.

به این تیم یک ذخیره ثابت هم اضافه کنید. رضا شاهرودی، بازیکنی که یک روز می‌شود بدخواه پروین و یک روز هم می‌شود عاشق سینه چاک او!

شما فکر می‌کنید اگر این تیم را پروین و پورحیدری هدایت کنند، در لیگ حرفه‌ای در کجای جدول قرار بگیرد؟ ما که مطمئنیم رتبه این تیم، حداقل از رتبه نهم استقلال بالاتر خواهد بود.

---

معجب همه کس را تحت تأثیر قرار می دهد

# تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

تقدیم به امام عصر(عج)

## آدینه

ای کشف و شهود عشق پیشینه تو
آتشکده‌ای ز شور در سینه تو
خورشید مجاز و آسمان ظرف مجاز
در صبح چراغانی آدینه تو

○○

## آینده

بر لوح غمین دل شکرخنده ز توست
جام طرب و نشاط آکنده ز توست
ما راهسپار جاده امروزیم
ای وارث ذوالفقار! آینده ز توست

چند رباعی از زهرا محدثی خراسانی

## چشمه لطف

تا چشمه لطف در نهادت جاریست
تا در عطشیم و گردبادت جاریست
ای ساکن دوردست دریا! ای عشق!
پرشورتر از همیشه یادت جاریست

○○

## تماشا

چون رود روانی و چنان کوه به‌جا
در سینه تو شور شکفتن پیدا
امشب چه تماشا و شکوهی دارد
یکرنگی دریا و تو و ماهی ها

## ای عشق

ای عشق به نیرنگ زمان گوش مکن
یک بار دگر مرا سیه‌پوش مکن
این سو منم و کویر، آن‌سو دریا
این ماهی لب تشنه فراموش مکن

○○

## مشعل

بوی گل و سبزه می‌وزد از تن تو
همرنگ ستاره‌هاست پیراهن تو
در عزلت سرد خویش سرگردانیم
ای عشق کجاست مشعل روشن تو؟

## چشم به راه

من محو نگاه تو و آن چشم سیاهم
عمری ست که دلبستهٔ آن روی چو ماهم
بی گرمی دستان نوازشگرت ای عشق
لبریز ز سرمای زمستان سیاهم
هر چند که دوری ز من و جای تو خالی ست
بیدار به یادت همه شب تا به پگاهم
دلبسته و افسون شده بودم من از آن روز
کآویخت به چشمان تو قندیل نگاهم
جرمم همه این بود که عاشق شده بودم
جز عشق بگو چیست، بگو چیست گناهم
این آتش پنهان من این درد جگرسوز
پیداست ز دود دل و این شعله آهم
لیلای منی ای همه پاکی و نجابت
مجنون توام غیر تو من هیچ نخواهم
رفتی تو و دیری ست به امید نگاهت
در کوچه دیدار، تو را چشم به‌راهم

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

## تقدیر

مردی که توی آینه کوچک شد
باید از آتش هر چیز
هر جا، حذر بکند
اما، این یک حقیقت محتوم است
مردی که از دوباره جوان شد
هر طور دوست دارد
باید سفر بکند
در آتش است و آب،
فرقی نمی کند
او برخلاف همه
یک گام پیش را
از پشت رفته است
چیزی نگو رفیق
بگذار تا تکامل خود را پایان دهد کمی
این سرنوشت جمله عزیزان
و عاشقان زمین است

وحید دانا ـ قائم‌شهر

## حاصل

شد حاصلم از عشقت اندوه فراوانی
بازآ و رهایم کن زین بی سروسامانی
ای از بر من رفته با قهر به طنازی
بازم به رهت مانده دو دیده بارانی
من اوج غم و دردم، پاییز غم‌انگیزم
تو روح دل‌انگیز سرسبز بهارانی
بازآ که اگر آیی روزی به برم خندان
دل می‌رودم با تو، تا عرش به مهمانی
در سینه دلی دارم بشکسته غمین از عشق
می سوزم و می سازم با این غم پنهانی
بعد از تو به لبهایم پژمرده گل خنده
بغضی به گلو دارم چون ابر زمستانی
بر گرد هلا ای خوب، گفتند و همی گویند
هرگز نشود حاصل سودی ز پشیمانی

اندیمشک ـ عبدالرسول میرکیانی

## چرا

فکر و اندیشه بیهوده چرا
حسرت بوده و نابوده چرا
گفتن و کردن بی جا و خلاف
که خداوند نفرموده چرا
از غم و حسرت دنیای دنی
رخ به خون جگر آموده چرا
داشتن دل به هوای زر و سیم
روز و شب سوده و فرسوده چرا
طعنه و تسخر پاکان جهان
با چنین دامن آلوده چرا
خفتن اندر به گذرگاه فنا
با چنین خاطر آسوده چرا

میرزا حبیب خراسانی

## ای امید سبز

پا بنه بر وسعت ویرانی ام
ای امید سبز آبادانی ام
بادیه در بادیه دنبال تو
رفته‌ام تا مرز سرگردانی ام
مانده‌ام در معرض باد خزان
منتهای بی سروسامانی ام
مملو از خار و خس و خاشاک و خاک
محو غوغای شبی طوفانی ام
بعد تو ای مونس تنهایی ام
سوز نی ماند و دل چوپانی ام
دلخوشم این روزهای تیره با
خاطرات سبز نخلستانی ام

○○

ای امید سبز آبادانی ام
پا بنه بر وسعت ویرانی ام!

محمد رحیمی (ققنوس) ـ زرین‌شهر

● **اعظم السادات هاشمیان ـ جویبار**

غزلتان نسبتاً خوب است و اشکال عمده آن زبان کهنه و تعبیرات تکراری است. شعر معاصران را به دقت بخوانید و درپی نوآوری باشید.

خواستم با گل نشینم، گل به خارم طعنه زد
وین عجب نامش میان مهربانان می‌برند
چون نگریم در غم او کین بتان سنگدل
در فراقش مرغ آزادم به زندان می‌برند

● **محمد بخشی زرین‌کلایی ـ جویبار**

سروده‌های شما را خواندم و ذکر چند نکته را ضروری یافتم:

۱ـ اگر در زمینه شعر کلاسیک آثاری دارید، حتماً برایم بفرستید ۲ـ قصد نوآوری دارید و این خوب است، اما باید مواظب باشید از آن طرف بام نیفتید و کلامتان به سوی کاریکلماتور نرود:

روزی نفربر رفت و بی‌نفر برگشت

۳ـ بعضی از تعابیر زیبا نیست:

بر سنگ‌فرش کوچه‌های عشق
قیر می‌زنم
شاید به رسم عشق
یک دل شکسته
در قیر گیر کند

یا:

چشمهای تو
از یالهای وحشی
باج می‌گیرند

● **سعید داودیان ـ شاهرود**

قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

نشسته‌ام
در افق
مثل خورشیدی که می‌خواهد
غروب کند

**نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:**

اسماعیل یزدانی، خور و بیابانک ـ احسان شوشتری، تهران ـ مینا دراهکلی، اصفهان ـ محمود روشن‌چراغ، مسجدسلیمان ـ اعظم نیک‌بخت، تهران ـ سپیده دودانگه، تهران ـ هدی کلاه‌مال‌زاده، دزفول.

## پاسخ

سپیده‌دم
در دهان یک فیلسوف
گل سوسنی رویید
که پاسخ پرسش
یک کودک کنجکاو بود

محمد آزادی ـ تهران

## فاصله

تا ته فاصله‌ها باید رفت
بین ما شاید
به اندازه یک ذره عشق
فاصله نیست
بین ما ساعت و تاریخ و
گذر
بین ما جاده و راه
بین ما فرصت اندوه و گریز
بین ما غم
بین ما اندوه و تنهایی ست
باید رفت
تا ته فاصله‌ها باید رفت

پریا چوبک ـ تهران

## غنچه‌ها

خوش به حال سرخوشان روزگار
خوش به‌حال غنچه‌های بی قرار
خوش به‌حال سرو سبز باغچه
خوش به‌حال قمری و سار و هزار
خوش به‌حال دیدگانی تر ز عشق
دیدگانی تر ز نقش انتظار
هر کجایی شادباشی ای نگار
سبز و خوش باشی همیشه چون بهار

بهزاد احدپور ـ تهران

## من و تو

من ماندم و برق نگاه آتشینت
من ماندم و آن حرفهای دلنشینت
من ماندم و آن جاده‌های سرد تردید
من ماندم و آن حرفهای پر ز امید
زیباتر از گلبرگ گلهای بهاری
در کوچه باغ خاطرم نام تو جاری
از دور می آید صدای دلنشینت
اما نمی‌بینم وجود نازنینت
من ماندم و گرمای دست مهربانت
سرگشته آن ابروان چون کمانت
ای همسفر با باد از کویم گذر کن
بر کوچه‌های روشن قلبم نظر کن

سیدمحمد منتظری ـ بابلسر

# ترازو

## آب، این نعمت بزرگ الهی را هدر ندهیم

تهران، اگرچه ترافیک سنگین و آلودگی هوا و مشکلات زیست محیطی دیگری دارد، اما خوشبختانه دارای منابع سرشار آب گوارای، بهداشتی و تصفیه شده است. در حالی که عده‌ای متأسفانه قدر آن را نمی‌دانند و به هر نحو که دلشان می‌خواهد از آب استفاده می‌کنند به طور مثال عده‌ای از رانندگان اتومبیل خود را با آب تصفیه شده صیقل می‌دهند و اصلاً به روی مبارکشان هم نمی‌آورند!

مسوولان سازمان آب و فاضلاب هم وقتی که می‌بینند میزان مصرف آب چنین خانوارهایی بالا رفته است، اقدام به جریمه آنها می‌کنند.

از سوی دیگر در برخی نقاط اطراف تهران به علت اینکه درختان از سوی مسوولان ذیربط آبیاری نمی‌شود، ساکنان همجوار باغچه‌ها با آب تصفیه شده اقدام به این کار می‌کنند و متأسفانه در برخی از خانواده‌ها هنوز فرهنگ مصرف به اندازه آب تصفیه شده و بهداشتی، جا نیفتاده است گویی نمی‌دانند نباید بیهوده آن را هدر دهیم!

**فرقانی**

## شاهرود و نبود شهربازی

از چند سال پیش بحث ساخت شهربازی در شهر شاهرود یکی از مهمترین خواسته‌های شهروندان شاهرودی بوده است که وجود آن را برای پر کردن اوقات فراغت فرزندان خود لازم می‌دیدند تا اینکه که سرانجام شهرداری شاهرود اقدام به ساخت این شهربازی نمود، اما به دلیل نامناسب بودن محل احداث ـ بی‌برنامه بودن ـ فرسوده بودن وسایل نصب شده، عمر آن بسیار کوتاه بوده و سرانجام جمع شد.

در حالی که کودکان در سنین خاص خود نیاز به تفریح و تخلیه هیجان دارند که آن هم با چند تاب و سرسره فرسوده و نصب شده در دو پارک اصلی و چند پارک محل شکل نمی‌گیرد. علی‌رغم اینکه خواست مردم مبنی بر نیاز این شهر به شهربازی بارها توسط مردم و رسانه‌های شهرستان به مسوولان اعلام شده، اما متأسفانه شهرداری شاهرود و شورای شهر هیچ اقدامی در این زمینه تاکنون انجام نداده‌اند و حالا شهروندان شاهرودی می‌گویند اگر احداث این شهر بازی برای مسوولان شهر امکان‌پذیر نیست، حداقل ساخت آن را به بخش خصوصی و علاقه‌مندان واگذار نمایند تا مردم این شهر نیز چون بقیه شهرهای استان از حداقل امکانات برخوردار شوند.

**محمد رضاییان ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ شاهرود**

## مسئولان متشکریم!

سالها بود که شهر سورک از توابع مازندران فاقد مرکز درمانی، پزشکی شبانه‌روزی با آمبولانس بود. اگر برای فردی شرایط اضطراری پیش می‌آمد یا برای مسافری اتفاقی می‌افتاد، نزدیکترین مرکز درمانی حداقل ده کیلومتر با این شهر فاصله داشت. این خود مشکلات عدیده‌ای را برای شهروندان پدید آورده بود.

امروز به شکرانه تلاش پیگیر شورای اسلامی شهر و شهردار زحمتکش این شهر یک مرکز شبانه‌روزی بهداشتی، درمانی با آمبولانس دایر شده و شهروندان و مسافران را از نگرانی نجات داده است، که موجب سپاس است.

**م ـ شاهد**

## مرقد امامزاده عبدالله نیاز به رسیدگی دارد

مرقد امامزاده عبدالله که به قول بزرگان برادر امام موسی کاظم(ع) است، در منطقه خوش آب و هوا و ییلاقی بین کوههای قارون و منگشت قرار دارد و در ایام تابستان محل زیارت مردم استان خوزستان است. از این امامزاده مردم معجزات زیادی دیده‌اند و مورد علاقه شدید عشایر منطقه است. متولی اداره امامزاده عبدالله سازمان اوقاف و امور خیریه می‌باشد که از چندی پیش عملیات ترمیم و بهسازی اطراف آن را آغاز کرد، متأسفانه بازسازی به کندی پیش می‌رود. اطراف آن نیاز به زائرسرا جهت اسکان زوار دارد وعدم دستشویی‌های بهداشتی و همچنین ساماندهی به فروشگاههای موجود در آن از جمله مشکلات است. با توجه به اینکه مردم زیارت‌کننده سالانه مبالغ زیادی به ضریح امامزاده می‌ریزند، امید است مسوولان سازمان اوقاف و امور خیریه درخصوص رفع موانع و مشکلات امامزاده عبدالله سرعت عمل بیشتری انجام دهد که چون مکان خوبی جهت زیارت و تفریح مردم خوزستان است.

**رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ محمدعلی یوسفی**

## پیچ خطرناک

حدود چهار کیلومتری جنوب شرقی دزفول پایین‌تر از دانشگاه پیام نور پیچ خطرناکی وجود دارد که متأسفانه نه پلیس راه و نه اداره راه هیچ فکری به حال آن نمی‌کنند.

امیدواریم مسوولان به این پیچ خطرناک حادثه‌ساز توجه کنند و برای اصلاح آن اقدام نمایند.

**نورعلی آل‌مردان**

# گفتنی‌های علمی

## اگر می‌خواهید دچار فراموشی نشوید

دانشمندان می‌گویند؛ یکی از مشکلات نگران‌کننده افراد بالای ۵۰ سال ابتلا به عارضه فراموشی کوتاه‌مدت است.

به گفته محققان، این افراد ابتدا باید عارضه فشارخون خود را درمان کنند، زیرا در طول زمان فشارخون بالا به سلولهای مغزی صدمه وارد کرده و بروز سکته‌های جزئی را که به حافظه آسیب می‌رساند، تحریک می‌کند.

به توصیه این محققان، استفاده از رژیم غذایی کم‌کالری و مصرف میوه و سبزیجات در پیشگیری از این عارضه مفید است و این مواد میزان هوشیاری و انرژی فرد را بهبود می‌بخشد، البته انجام تمرینات ورزشی یکی دیگر از اقدامات مؤثر در این زمینه است و افراد باید از نوشیدن نوشابه‌های الکلی خودداری کنند و خوب بخوابند، چون کم‌خوابی به مغز فشار زیادی می‌آورد و همین امر بر توانایی فرد برای تمرکز، یادگیری و به‌خاطر آوردن اطلاعات تأثیر می‌گذارد و این نکته را هم نباید فراموش کرد که بازیهای فکری از جمله شطرنج هم مغز را فعال می‌کند و حتی اخیراً ثابت شده نواختن پیانو هم بر روی سلولهای مغزی تأثیر مثبت دارد.

## بهانه‌ای دیگر برای شب ادراری!

پژوهشگران استرالیایی اعلام کردند، مشکلات تنفسی می‌تواند یکی از علل شب ادراری کودکان باشد. تحقیقات آماری و آزمایشی نشان می‌دهد، بسیاری از کودکان که مبتلا به شب ادراری هستند از وقفه تنفسی و انسداد مجاری ریوی هم رنج می‌برند.

این پژوهشگران تصریح کردند که از هر ده کودکی که تحت درمان بی‌اختیاری ادراری قرار دارند، هشت نفر دارای کامی باریکتر از حد طبیعی هستند.

به این ترتیب این‌گونه ساختار دیواره فوقانی دهان می‌تواند در تماس با زبان حالت خفگی ایجاد کند و همین امر می‌تواند موجب شب ادراری در کودک شود.

پژوهشگران می‌گویند؛ این ارتباط به دو شکل صورت می‌گیرد، ابتدا اینکه انسداد برونش‌های لوله‌های تنفسی موجب وارد آوردن فشار بر شکم شده و همین موضوع می‌تواند موجب بی‌اختیاری ادراری شبانه در کودک شود و نکته دوم اینکه مشکلات تنفسی منجر به کاهش غلظت اکسیژن در خون می‌شود و این حالت بر هورمونهایی که در تولید ادرار نقش دارند اثر می‌گذارد.

از: رضا رفیع

## شعر هفته

## اعتراف

اگر از کیسهٔ پر از حوائج *
هوادار هویج توش هستم،
و یا از شدت ترس و تب و لرز
بلانسبت شبیه موش هستم،
زمانی این نبودم، خرس بودم
کنون بی‌تاب و گر بی‌توش هستم
به من گفتند «از حیث سیاسی
کمی تا قسمتی مخدوش هستم
گرفتم سابقاً آب هویج از
«سیا» و گرم نوشانوش هستم»
نکرد اصلاً افاقه هرچه گفتم
که من پامال یک پاپوش هستم
هویج داخلی تا که مرا هست
نه مایل بر هویج بوش هستم
به من فرموده شد خاموش باشم
و من گفتم سراپا گوش هستم
خلاصه آن‌چنان توجیه گشتم
که باور شد مرا خرگوش هستم!

* در بعضی نسخ به صورت «هوائج» (جمع جعلی هویج) نیز آمده است.

## سیایی، من تورو نخوام!

جوانان آنقدر خوب و خواستنی‌اند که هرکاری برای آنها بکنیم، باز هم کم کرده‌ایم. بخصوص جوانان ما که حتی اقبال لاهوری هم به جان آنها قسم خورده و گفته: «ای جوانان عجم، جان من و جان شما». تمام خدمات و اقدامات گسترده‌ای هم که در طول این سالها برای آنها شده است فقط به خاطر گل روی خودشان بوده است که واقعاً بوییدن دارد. از جمله آخرین این اقدامات، تشکیل نخستین کنگره ملی تشکل‌های غیردولتی جوانان بود که به مناسبت روز جوان برگزار شد و ریاست محترم جمهور در نطق افتتاحیه خود از همه خواستند که: «سیاه‌نمایی نکنند، چون جوانان مأیوس می‌شوند».

البته الان وضعیت تمام جوانان کشور از هر حیث، خصوصاً از نظر مادی و معنوی، به اندازه‌ای توپ است که نه‌تنها حرف ندارد بلکه جای نگرانی هم نیست. منتهی با این حال اگر همین چند اقدام زیر هم در اسرع وقت صورت بگیرد، مختصر یأسی هم اگر در تعداد اندکی از برخی از بعضی جوانان انگشت‌شمار احیاناً مشاهده یا گزارش شده است، الساعه از میان برود.

◄ **اقدام اول:** تمام کسانی که سیاه‌نمایی می‌کنند یا با حرفها و شعارهای خود دیگران را سیاه می‌کنند و یا احیاناً با «سیا» همکاری دارند، تحت پیگرد قانونی قرار بگیرند و به قصد کشت، توجیه شوند.

◄ **اقدام دوم:** با اعلام شکایت علیه ورثه مرحوم نیما یوشیج، شعر معروف و مأیوس‌کننده «به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده خود را؟» از دیوان پدر شعر نو درآید. خصوصاً با توجه به تأکید لفظی و ضرباهنگ نادرستی که در واژه «ژنده» وجود دارد.

◄ **اقدام سوم:** از طریق رسانه‌های جمعی اعلام شود که به‌تازگی معلوم شده بالاتر از سیاهی هم رنگی هست.

◄ **اقدام چهارم:** حافظ شیرازی، هر که هست، احترامش محفوظ، اما این دلیل نمی‌شود که هرچه گفت «ولو مفت» چاپ و موجبات یأس جوانان فراهم گردد. ایشان در جایی با کمال یأس و به قصد ایجاد رعب و هراس در جامعه و به‌هم زدن امنیت اجتماعی گفته است:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زینهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت

◄ **توضیح لازم:** چون تا همین سه قلم اقدام ضروری صورت بگیرد، در کشور ما معمولاً چند سالی طول می‌کشد، فلذا اعلام سایر اقدامات لازم، همین‌جا بماند برای بعد. چو فردا شود فکر فردا کنیم.

تبصره الحاقی: فردا هم روز خداست. نباید مأیوس شد و سیاه‌نمایی کرد. سیایی، من تو رو نخوام!

## مجلس ختم اصلاحات؟!

این ضرب‌المثل «از شما اصرار و از ما انکار» واقعاً حقیقت دارد و چرت و پرت نیست. گاهی اوقات سر یک موضوعی چون ممکن است هر دو طرف قضیه احساس کنند که حق به هر نحوی با آنهاست و به هیچ نحوی نمی‌شود که حق با طرف مقابل نباشد، فلذا هر دو طرف بر موضع خود پافشاری می‌کنند.

◄ **تفأل به حافظ:** چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند.

◄ **توضیح خانه سینما:** واژه «افسانه» در شعر فوق، هیچ ربطی به افسانه بایگان ندارد. هر گردی که گردو نیست.

بالاخره لایحه اصلاح قانون انتخابات دولت فخیمه برای بار دوم نیز از سوی شورای محترم نگهبان رد شد، برگشت به مجلس ختم اصلاحات (به‌زعم بعضی‌ها)!

◄ **نکته ۱:** در یک جامعه کاملاً مدنی، هر کسی کار خودش را می‌کند.

◄ **نکته ۲:** در یک جامعه اخلاقی هم هر کسی به تکلیف خودش عمل می‌کند.

با وجود رد شدن دوباره لایحه انتخابات، رئیس جمهوری نیز اعلام کرده‌اند که کماکان قصد فرستادن لایحه را به مجمع تشخیص مصلحت ندارند.

◄ **نکته ۳:** حالا به شما ثابت شد که دو نکته مذکور در بالا اشتباه نیست؟

به هرحال با توجه به نزدیک شدن به انتخابات مجلس هفتم، دو راهکار عاجلانه برای از بین بردن این بن‌بست موجود پیشنهاد و در صورت انتقاد، تکذیب می‌گردد:

◄ **راهکار تحقیقی:** برای پیشبرد این راهکار اصلی، عبور از دو راهکار فرعی زیر لازم‌الاجراست:

۱ـ ابتدا باید با تشکیل یک «کمیته تحقیق و تفحص»، مرکب از نمایندگان هر سه نهاد دولت، مجلس و شورای نگهبان، مشخص کرد که واقعاً چرا میان آقایان علما در این مورد خاص اختلاف هست.

۲ـ محل اختلاف که محرز شد، باید با تشکیل یک «کمیته حل اختلاف»، باز هم مرکب از نمایندگانی دیگر از همان سه نهاد «بند یک» به برطرف کردن و حل و فصل اختلافات موجود مبادرت کرد.

◄ **توضیح:** در صورت بروز اختلاف در میان نمایندگان این کمیته نیز می‌توان با تشکیل یک کمیته تحقیق و تفحص دیگر به شناسایی موارد اختلافی پرداخت و سپس با انتخاب یک کمیته حل اختلاف ثانوی نسبت به حل اختلافات موجود در کمیته حل اختلاف اصلی اقدام کرد.

◄ **تکمله:** چنانچه در این کمیته ثانوی حل اختلاف از کمیته حل اختلاف اولی نیز اختلافی افتاد، به همین روال می‌توان اقدام به تشکیل کمیته‌ای دیگر کرد. و قس علی هذا القیاس.

◄ **توجیه:** دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش.

◄ **راهکار تاریخی:** در این روش با توجه به تاریخ برگزاری هفتمین انتخابات مجلس، می‌توان تا زمان موعود صبر کرد و لبخند زد تا مراسم مجلس هفت هم برگزار گردد و بعد از تبدیل اقلیت فعلی مجلس به اکثریت، ترتیب لوایح را از اساس داد.

◄ **حرف راست:** آی گفتی!... یعنی خواهد شد؟

◄ **پیش‌بینی:** مجلس هفتم شود روزی گلستان، غم مخور!

## طنز برعکس

## غمزه شتری!

فقط ما دو نفریم...
ماچو رد کن بیاد!

# روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

## قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

## قایقرانان

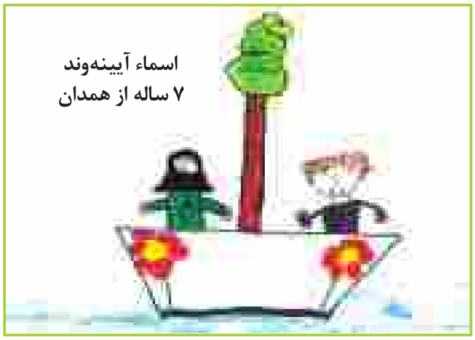
اسماء آیینه‌وند
۷ ساله از همدان

یک تفکر جدید، یک لحظه باشکوه و یک تقابل انسانی‌ست. این نقاشی با همه سادگی‌اش دارای محتوایی بسیار غنی است که در آن همه چیز را درباره بشریت از ابتدا تاکنون شرح می‌دهد. جالب اینجاست که اسماء از شهری این نقاشی را فرستاده که در اطراف آن دریا و دریاچه‌ای که قابلیت قایقرانی و کشتی‌رانی داشته باشد، وجود ندارد و شاید تنها بتوان از غار علی‌صدر به عنوان یک نقطه قابل قایقرانی نام برد، اما این قایق درواقع در تفکر اسماء یک پدیده نمادین است و او به عواطف انسانها و همکاری و همگامی آنها اشاره کرده است که چه زن و چه مرد باید در آن درگیر بوده و برای نجات بشریت و رساندن آن به ساحل مقصود تلاش کنند. اسماء برای این کار از دریای بسیار کمرنگ و زمینه‌ای سفید استفاده کرده است و فقط در مورد انسانها از فضای آرام خارج شده و به کمک رنگ آنها را فعال و انرژیک نشان داده است و سرانجام گل که در نقاشی هر دختری، غنای عاطفه او را نشان می‌دهد.

برای اسماء باید از شعر و ادبیات بگوییم و از دنیای نویسندگی و همچنین ادبیات زبانهای خارجی. در بخش علم هم باید از دندانپزشکی و همچنین رادیولوژی نام ببریم که اسماء می‌تواند در آنها آینده‌ای روشن داشته باشد.

## من و شاپرک

آنچه که در نقاشی این دختر بااستعداد و چهار ساله توجه را جلب می‌کند، قدرت رنگ‌آمیزی او است. او در بیان رنگها به‌قدری با انرژی و مصمم رفتار کرده است که گویی می‌خواهد تمام دنیا را برایمان رنگ‌آمیزی کند. او برای نقاشی خود از سبک «اجزای جداگانه» استفاده کرده است. در این سبک شخص تصاویری را ترسیم می‌کند و عمداً سعی می‌کند تا ارتباطی بین این تصاویر برقرار کند، هرچند که این ارتباط ممکن است به نوعی ایجاد شود. این از شخصیتی در زهرا می‌گوید که مستقل، مغرور و مسوولیت‌پذیر است و ممکن است برخی اوقات لجبازی کند، اما حتی لجبازی او در خدمت پدیده‌ای سازنده است. زهرا به یک انسان و یک خورشید پرداخته و سپس عناصر محبوب خود را که شاپرک و میوه و سبزیجات می‌باشند، به تصویر کشیده است. نگرشی که زهرا به مسائل دارد کمی هم رنگ و بوی اقتصادی دارد و این باشخصیت زهرا همگونی دارد. زهرا را می‌توان در سازمانهایی چون برنامه‌ریزی و بودجه‌بندی و همچنین در وزارتخانه‌های اقتصاد و دارایی دارای وظیفه‌ای مهم تصور کرد. از جانب دیگر زهرا در شیمی و زمین‌شناسی و حتی زیست‌شناسی نیز می‌تواند موفق جلوه کند.

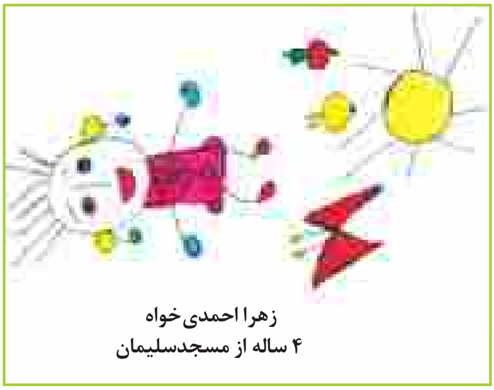
زهرا احمدی‌خواه
۴ ساله از مسجدسلیمان

## نام ایران

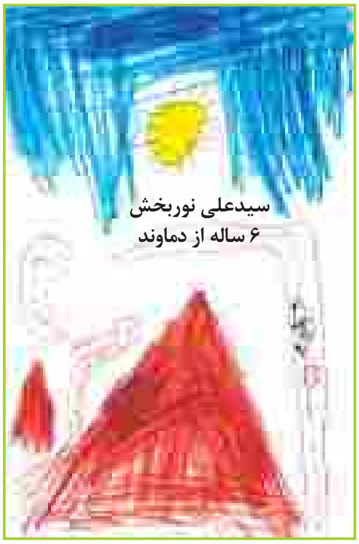
سیدعلی نوربخش
۶ ساله از دماوند

سیدعلی به ابتکاری جالب دست زده است. او تنها با استفاده از دو رنگ غالب و دو، سه رنگ به‌صورت اشاره نه‌تنها جغرافیای خود و خانواده‌اش را ترسیم کرده است، بلکه به آنچه که دماوندی‌ها و همه ایرانی‌ها به آن افتخار می‌کنند پرداخته است؛ کوه دماوند. سیدعلی با تمام سادگی، غرور خود را از داشتن قله دماوند در کنارش به تصویر کشیده است. نگاه کنید که چگونه دماوندی که او کشیده در برابر چشمان ما سر به فلک کشیده است؟ آنگاه سیدعلی به ترسیم جاده‌های منطقه پرداخته تا به ما طریق رسیدن به این کوه را نشان دهد. آنگاه سیدعلی آسمان آبی بر فراز دماوند و خورشیدی که به آن لبخند می‌زند را نیز فراموش نکرده است. سیدعلی به محیط طبیعی زندگی خود افتخار می‌کند و این احساسی است که اگر تمام شهرستانی‌های ما داشته باشند ایران در مدت کمی حتی از این هم آبادتر می‌شود. این افتخار و این غرور از سیدعلی شخصیتی بردبار و پرتلاش می‌سازد که می‌تواند در رشته‌هایی که بتواند در خدمت مردم قرار گیرد بیشترین کارایی را داشته باشد. مسوولیت ثبت احوال، مسوول ثبت اسناد، مسوولیت شهرداری مناطق و مسوولیت سازمانهای محیط زیست از آن جمله هستند. ضمن اینکه سیدعلی در مقوله‌ای چون تاریخ، جغرافیا و علوم سیاسی نیز می‌تواند موفق جلوه کند.

## نقاشی ویژه

## آقای پرتقال

نقاشی سوسن به جهت بکر و تازه بودن ایده و طنز جالبی که به‌کار برده است، به‌راحتی به عنوان نقاشی ویژه انتخاب شده است. سوسن با اینکه فقط هفت سال دارد، قالبهای معمول و کلیشه‌ای را کنار گذاشته و رابطه‌ای بین ما و یک پرتقال ایجاد کرده است که دراین میان پرتقال خانم به خانم خورشید هم نظاره می‌کند. سوسن درواقع درپس طنزی به غایت موفق به طبیعت زیبا و اهمیت آن هم پرداخته است و این از هوشی سرشار و تفکری خلاق خبر می‌دهد که می‌تواند سوسن را به رشته‌های پزشکی و تخصص‌هایی چون چشم، زنان و غدد معرفی کند. در جای دیگر سوسن می‌تواند در رایانه و در بخش مربوط به طراحی و اقسام آن نیز موفق عمل کند.

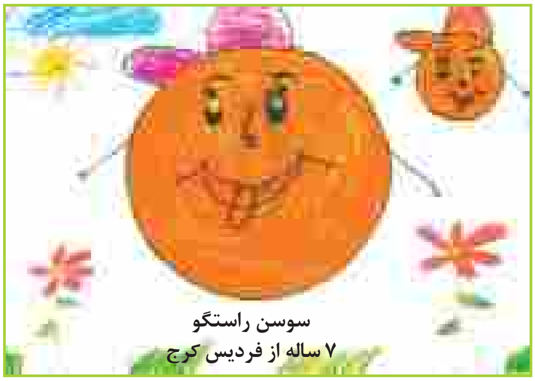
سوسن راستگو
۷ ساله از فردیس کرج

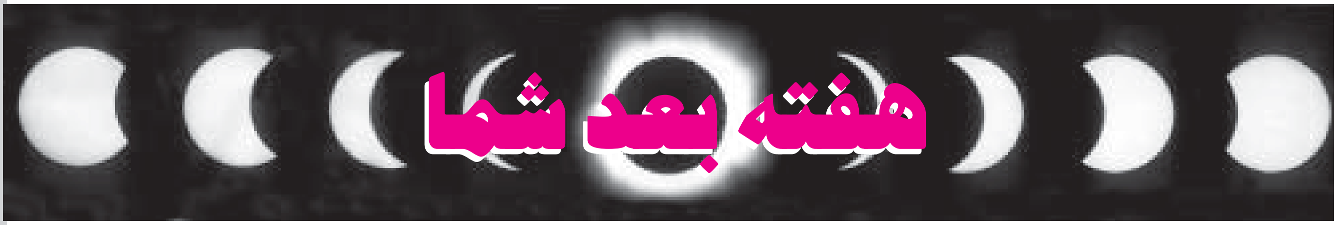

# هفته بعد شما

از: دکتر ن . خدادوست

## متولدین فروردین

در این روزهای گرم برخلاف دیگران پرانرژی و هیجان‌زده خواهید بود به نحوی که شرایط برای شکوفا شدن استعدادهای بالقوه شما مهیا می‌شود و این عامل از یک‌سو انجام کارهای مهم را برای شما آسان می‌کند و از سوی دیگر راه پیشرفت را هموار‌ه خواهد کرد، درحالی که باید توجه داشته باشید طی این روزها در انجام هیچ کاری عجله نکنید و هوای اطرافیان را بیش از گذشته داشته باشید و بدانید که دل آزردن هنر نمی‌باشد. شما می‌توانید با استفاده از شرایط جدید پیش آمده برای خود، همراهان و دوستان زیادی را دست و پا کنید تا در روزهای تنهایی یاور داشته باشید و نکته آخر اینکه همه اعمال ما زیرنظر خداوند بوده و او بهترین دوست ما می‌باشد.

## متولدین اردیبهشت

کسی شما را حمایت می‌کند که قدرتش لایتناهی است و این روزها واقعاً کمکهای او را که جز معجزه نامی برایشان نمی‌توان گذاشت لمس خواهید کرد. پس شکرگذار باشید، قدر نعمت‌های او را بدانید و هیجان‌زده نشوید و احساسات خود را کنترل کنید، چون فهم اسرار را برایتان بسیار راحت و آسان می‌کند. همچنین با درنظر گرفتن شلوغی کار، ممکن است فکر کنید هیچ فرصتی برای استراحت و تفریح ندارید، ولی بهتر است آن را هم برای خود پیدا کنید که لازمه زندگی هر انسانی می‌باشد و توجه به حاشیه زندگی همیشه لذت‌بخش خواهد بود.

## متولدین خرداد

گاهی اوقات مرور زمان بسیاری از ناگفته‌ها را روشن خواهد کرد و تلاش انسان هیچ تاثیری در آن ندارد و این بار نوبت شماست که دست از کارهایی که نتیجه‌بخش نمی‌باشد بکشید، چون بیشتر سردرگم می‌شوید پس بگذارید گذشت زمان همه آن مسائل را حل کند و حقیقت آشکار شود، مراسم و آیین سنتی درپیش دارید که باید اجرایش کنید و شاید این همان نذری باشد که قبلاً باید ادا می‌کردید، بنابراین توجه کنید که وفای به عهد اعتماد به نفس انسان را دوچندان می‌کند. درانتظار یک خبر جالب باشید.

## متولدین تیر

هیچ معلوم نیست که چرا در این روزها ناآرام و مضطرب به نظر می‌رسید و فکر می‌کنید که کارها فشرده شده‌اند و فرصت برای انجام آنها اندک می‌باشد. البته شاید مشکل اقتصادی زیادی بر آنها سایه‌افکن شده است، اما جای نگرانی نیست. اینها مسائل طبیعی زندگی هستند و روزهای سخت سریع‌تر از روزهای معمول می‌گذرند و شما با یک تغییر روش کوچک می‌توانید برنامه دقیق‌تری داشته و به نتیجه بهتری برسید. در این اوضاع بد اقتصادی منتظر یک مهمان ناخوانده‌ای هم باشید که وجودش شما را بسیار خوشحال و شاد خواهد کرد.

## متولدین مرداد

مسأله مهمی پیش آمده که باید طی روزهای آینده راجع به آن تصمیم‌گیری کنید ولی اجازه ندهید که شما را مجبور به انجام کاری بکنند که دوست ندارید و یا به صلاح شما نمی‌باشد. به خودتان برسید و ورزش کنید تا بتوانید با فکر باز و آرام تصمیم‌گیری نمایید و از عقل و منطق بهره بجویید. مشورت با افراد آگاه و دانا به شما ثابت می‌کند که دو فکر بهتر از یک فکر است. انجام کارهای روزانه عادی را کنار بگذارید و به کارهای مهمتر بپردازید، از درگیری با افراد بپرهیزید و حضرت دوست را به یاری بطلبید که بهترین و بزرگترین حامی انسانهاست.

## متولدین شهریور

اگر در هفته اول شهریور ماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

به نظر شما می‌رسد که روزهای بسیار پرحوصله‌ایی درپیش دارید و شاید فکر می‌کنید که می‌توانید به تفریح و سرگرمی بپردازید، ولی براستی بدانید که این چند روز، روزهای پردردسری خواهد بود و شما باید مثل همیشه در مقابل هر رنج و سختی مقاوم باشید و جرائت خود را از دست ندهید و به تمام مسائل، حتی کوچک هم توجه کنید، چون مشکل‌ساز می‌شوند. به خودتان توجه بیشتری کرده و قدم زدن را فراموش نکنید و اگر هدایای زیادی دریافت نکردید، دل‌آزرده نشوید، چون دوستان و نزدیکان به یاد شما هستند و همین حرکت آنان انرژیهای مثبت را به ذهن شما خواهد رساند، انرژیهایی که ارزش آنها از صدها هدیه فراتر است.

## متولدین مهر

روزهای ابتدای هفته را بسیار کنجکاو هستید و دوست دارید کارهای تازه‌ای انجام دهید و مثل گذشته کارهای قبلی حوصله شما را سر می‌برد، ولی عزیز من به اتمام رساندن کارهای قبلی و موفق بودن در آن زمینه، اولین قدم برای انجام کارهای جدید می‌باشد. پس بهتر است بقیه روزهایتان را صرف طرح‌ریزی کارهای نیمه تمام کنید و بیشترین توجه خود را به بخش آغازین آن معطوف نمایید و حوصله به خرج دهید تا موفق شوید. ممکن است طی این روزها چیزی را گم کرده باشید و بهتر است بدانید که اگر ذهن شما باز باشد، پیدا کردن گمشده‌ها آسانتر خواهد بود.

## متولدین آبان

لطفاً طی روزهای آینده بیشتر مراقب حرکات و رفتار خود باشید بخصوص وقتی در مجالسی قرار می‌گیرید، به خود و اطرافیان توجه بیشتری کنید و از حواس‌پرتی بپرهیزید.

در کنار شما هاله سبز عشق نمایان شده که در این روزها بیشتر هم خواهد شد، پس اگر طی این مدت خواستگاری داشتید، بی‌دلیل جواب منفی ندهید. باز هم تاکید می‌کنم در این چند روزه به هیچ‌وجه پرحرفی نکنید و برعکس صبور باشید و شنونده. چون خوش‌سخنی و زیاده‌گویی از توجه شما به اطراف می‌کاهد و اگر دقت کافی شد بدانید روزهای خوشی در پیش خواهید داشت.

## متولدین آذر

توجه بیش از اندازه به مسایل غیرضروری باعث شده تا فکر کنید که بسیار تحت فشار هستید و احساس خوبی به زندگی نداشته باشید ولی من به شما پیشنهاد می‌کنم که آستین‌های خود را برای انجام وظایفتان بالا بزنید، مسائل بی‌اهمیت را کنار بزنید و به عزیزان و خانواده توجه کنید و وقت بیشتری را با آنها صرف نمایید که خیلی زود متوجه خواهید شد. هم شما راحت و آرام هستید وهم نزدیکانتان از وجود شما راضی و خشنود می‌باشند. ارتباطات جدید تاثیر مطلوبی در زندگی شما می‌گذارد، بی‌توجه از کنار آنها عبور نکنید. پرداختن به حرکات نرمشی (کششی) در افزایش قدرت درونی شما تاثیر شگرفی دارد.

## متولدین دی

خیلی به خود مطمئن هستید چون تصور می‌کنید برنامه‌ریزی دقیقی برای کارها انجام داده‌اید ولی بدانید که ممکن است کارها آنچنان که برنامه‌ریزی کرده بودید پیش نرود و دلیل آن هم شاید افکار اشتباهی باشد که به سر شما می‌زند و شما را به سرعت از انجام کارها پشیمان می‌کند، به‌نحوی که حتی ممکن است فکر کنید که بدشانسی می‌آورید، ولی بدانید که یک فکر خوب و سنجیده بسیار نتیجه‌بخش‌تر از صدها فکر و برنامه‌ریزی می‌باشد که پایه و اساسی ندارند. در این چند روزه اتفاقات غیرمنتظره، و خبرها کاملاً غافلگیرکننده خواهند بود و کلید موفقیت کنار دست شماست، دریابیدش!

## متولدین بهمن

شما بسیار شجاع و جسور هستید و ارتباطات خود را با بصیرت و بینش خاصی برقرار می‌کنید، اما در این روزها کارها بسیار بالا و پایین می‌شود به‌طوری که دقیقاً نتوانید تصمیمات درست را تشخیص دهید. بنابراین خونسردی خود را حفظ کرده و روی کارها به خوبی فکر کنید و سعی کنید حق خود و حقوق دیگران را رعایت نمایید و مثل گذشته ثابت کنید در مقابل خبرهای غافلگیرکننده انعطاف‌پذیر هستید، عکس‌العمل خوبی از خود نشان می‌دهید و ذهن بازی دارید. پس تمرکز کنید تا به هدف بزنید. برای پیدا کردن مظهر آرامش و رسیدن به عشق، شبها بهترین فرصت برای انسانها مهیاست.

## متولدین اسفند

زندگی همیشه زیباست و در کنارش هزاران سختی و مشقت وجود دارد که هرکدام باعث می‌شود یک چیز جدید را دریابی و ماهیت وجود دوست را لمس کنی. برای شما نیز در این روزها همچنان خواهد بود، زیبایی و لذتی که در کنارش مشکلات بسیار وجود دارند. نوع عملکرد شما همیشه متفاوت از دیگران بوده و خواهد بود و روابط دوستانه شما در بهترین شرایط ممکن می‌باشد و این به شما آرامش می‌دهد. در ضمن فراموش نکنید که همه چیز تحت کنترل شماست و تحمل روزهای ناخوشایند باعث پیشرفت و ساختن آینده‌ایی زیبا می‌شود.

# نقاشی‌های شما

نازنین صنیعی‌ایرانی
۶ ساله

نیما ابراهیمی
۵ ساله از رشت

محمد هاشم پور
۶ ساله از تهران

اسماعیل فردی

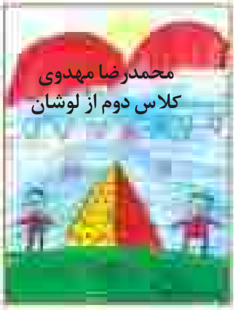
محمدرضا مهدوی
کلاس دوم از لوشان

محدثه مکاریان
۶/۵ ساله از صالح‌آباد

مهدی عطایی از لوشان

سید سجاد جوادی

پوریا سلخوری

سینا رهرو
کلاس پنجم از لوشان

سجاد رهرو
کلاس اول از لوشان

سعید دهقوی از لوشان

علیرضا رمضانی
از لوشان

هانیه دربندی
۴/۵ ساله از سمنان

سیده سعیده
مرتضوی
۹ ساله از سمنان

حسین طالبی
کلاس اول از لوشان

پریسا شکارسری ۶ ساله

فرحناز کریمی
۱۵ ساله
از سمیرم

محبوبه رضایی از سلمانشهر

مهدیه پورغلام از سلمانشهر

ندا پورشهباز از سلمانشهر

فاطمه دلفانی از سلمانشهر

محمدرضا مصطفی پور
کلاس دوم از لوشان

رضا فضلی
کلاس پنجم
از لوشان

ابوالفضل براری

علی امیدی ۷ ساله از سمیرم

سیده سارا حسینی ۶ ساله از گلستان

احسان جعفرنژاد

مهسا
هاشمیان‌پور
۷ ساله
از تهران

سیما صوفی
۸ ساله
از اراک

پریسا حسینی
۱۱ ساله از گلستان

ریحانه غدیری ۱۵ ساله از سمیرم

ویدا آهنگریان
از سلمانشهر

سارا لاهوتی
از سلمانشهر

آذین سیماافروخته
از سلمانشهر

پریسا تاج‌الدینی از سلمانشهر

KANZ
COLD WAX
موم سرد کَنز
ایده آل برای از بین بردن موهای زائد بدن
یک بار استفاده یک عمر اطمینان
پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ / پ
محصولی از لابراتوار کنز [illegible]
تلفن مرکز پخش : ۸۲۷۸۷۲۱
فروش در کلیه داروخانه ها
و فروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

## تصویر برگزیده هفته

عکس از: مجید شادمان نژاد

۱۲ ماه ضمانت
SIMEX
OFF
LOCK
ON

## ساخت کره

- قابل حمل همراه با کیف مخصوص
- دارای فندک
- سیستم ایمنی خودکار
- کم حجم ، سبک ، با طراحی زیبا
- با ۲ مدل ( رویه استیل و رویه لعابی )
- با کپسول گاز بوتان قابل دسترس ۲۲۷ گرمی

**SIMEX**

**اجاق گاز قابل حمل سیمکس**

مرکز خدمات پس از فروش : خیابان ری – سه راه امین حضور – پاساژ محمد – طبقه اول – واحد ۱۰   تلفن : ۳۱۲۶۰۱۹ – ۳۱۲۲۳۳۶